

دنیا است، آسانی ...

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس و حمد بی اندازه و قیاس از ویژگیهای حضرت ربّ ودود ذوالجلال و الاء کرام، خدای مَنّان است که بشر را بعد از آفرینش و

هدایت تکوینیّه به خلعت حرکت بسوی کمال به هدایت تشریعیّه راهنمائی و مخلّع فرمود؛ اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ

الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ. [۱]

و پاکترین درود و تحیت و اکرام بر پیامبران و برگزیدگان راه خدا و طریق هدایت بسوی معارف حقّه او باد، که با ارشاد خود بشر را

از ظلمتکده جهل به وادی ایمن انوار علم و دانش الهیّه رهبری نمودند، و از جمود و رکود به مقام سعه اطلاق و گشایش حقائق و

واقعیات به پرواز درآوردند.

خاصّه خاتم پیامبران حضرت سیدالمرسلین محمد بن عبدالله صلی الله علیه وآله وسلم و جانشینان او حضرت سید الوصیین،

أمیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب و یازده فرزند امجد او که یکی پس از دیگری عالم را به نور وجود خود منور، و با تحمّل اعباء خلافت

و امانت الهی کاروان بشریت را به میقات خدا و لقاء او رهنمون شدند، و صدای پر طنین جرس قافله را به گوش جهانیان رساندند.

در دلّهای مردم از نفحات قدسیّه، نور و سرور و حبور وارد کرده، و آن دلّها را به مقام عزّ خدا پیوستند. و راه عبور از عقبات مخوفه و

کریوههای مهوله نفس را به راستی و درستی نشان داده، به مراحل و منازل واقعه در طیّ طریق آشنا نمودند. و انسان را به آخرین

منزل خود که مقام مقربین و صدّیقین و مخلصین است به حرم امن و امان حضرت پروردگار جمیل و جلیل رهبری کردند؛ فَلِلّهِ دَرُهم

و علیه أجرهم و سلامّه علیهم أجمعین. از آنجائی که توفیق الهی شامل حال این بنده ناچیز شد، تا در روزهای ماه مبارک رمضان از

سنه ۱۳۹۶ و در شبهای این ماه از سنه ۱۳۹۹ هجریّه قمریّه با بسیاری از برادران ایمانی و اخلاء روحانی بحث معاد که از جمله

شریفترین و زیباترین بحثهای اعتقادی است مرتّباً و مسلسلّاً بازگو شود؛ خداوند رحمن و رحیم را سپاسگزارم که با تأییدات

بی‌نهایت و تسدیدات بی‌دریغ خود باز بذل مرحمت و عنایت نمود تا مذاکرات را به رشته تحریر آورده و به صورت مجالسی تدوین

شود، و بالتّیجه برای خود حقیر و برادران ایمانی عزیز و ارجمند موجب یادآوری گردد.

این مجالس که در حدود شصت و اندی خواهد بود، کیفیت سیر و حرکت انسان را در دنیا و عالم غرور و اعتبار، و نحوه تبدل نشاء

غرور را به عالم حقائق و واقعیّات، و ارتحال او را بسوی خدا و غایه الغایات نشان می‌دهد؛ و در ابحاثی مرتّباً از عالم صورت و برزخ و

نحوه ارتباط ارواح در آنجا با این عالم، و کیفیت خلقت فرشتگان و وظائف آنها، و نفخ صور و مردن تمام موجودات و سپس زنده

شدن همه آنها و قیام انسان در پیشگاه حضرت احدیّت، و عالم حشر و نشر و حساب و کتاب و جزاء و عرض و سؤال و میزان و

صراط و شفاعت و أعراف و بهشت و دوزخ بحث می‌نماید. از آیات قرآن و اخبار معصومین و ادله عقلیه و فلسفیه و مطالب ذوقیه و عرفانیه به نحو اوفی و اوfer آمده، و از ذکر اخلاقیات و مواظ نیز در حدود امکان کوتاهی نشده است.

این مباحث در حدود ده مجلد خواهد شد که قسمت «معادشناسی» از دوره علوم و معارف اسلام را تشکیل می‌دهد.

این دوره در سلسله عقائد شامل سه دوره «الله شناسی» و «امام‌شناسی» و «معاد شناسی» است؛ و در قسمت احکام و مسائل شامل بحث‌هایی در پیرامون قرآن کریم و مسجد و دعا و نماز و روزه و اخلاق و برخی از مسائل دیگر است که به حول و قوه الهی امید است به تدریج مورد استفاده عموم قرار گیرد.

وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ. [۲]

رَبَّنَا عَلَيْكَ تَوَكَّلْنَا وَإِلَيْكَ أَنَبْنَا وَإِلَيْكَ الْمَصِيرُ. [۳]

و هُوَ الْمُسْتَعَانُ عَلَيْهِ التَّكْلَانُ

سید محمد حسین حسینی طهرانی

مجلس اول

حقائق و اعتباریات

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

و لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ [۴]

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * وَالتَّيْنِ وَ الزَّيْتُونِ * وَ طُورِ سِينِينَ * وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ * لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ * ثُمَّ

رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ * إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ * فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالذِّينِ * أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمَ

الْحَاكِمِينَ. خداوند در این سوره که نود و پنجمین سوره از قرآن کریم است سوگند یاد می‌کند به انجیر و زیتون که مراد [۵] همان

دو میوه معروف است، یا به دو درخت آنها، یا به کوه تین که شهر دمشق در دامنه آن واقع شده و کوه زیتون که شهر بیت المقدس

در دامنه آن است و محل پیدایش انبیاء و مرسلین می‌باشد؛ و سوگند یاد می‌کند به طور سینا که محل مناجات حضرت موسی کلیم

الله علی نبینا وآله و علیه السلام بوده است، و به شهر مکه مکرمه که شهر امن و امان بوده م و خداوند آنرا مأمن قرار داده است که:

انسان را در بهترین [۶] قوام وجودی و ماهوی و عالیترین طینت و سرشت و نیکوترین بنیاد و سازمان آفریدیم، و سپس او را به پائین‌ترین درجه و منزله فرود آوردیم؛ مگر آن کسانی که ایمان به خدا آورده و به کردار شایسته مشغول شوند، که برای آنها البته مزد و ثواب مستمر و همیشگی خواهد بود.

پس بنابراین روز جزا حق است و قابل تکذیب نیست، زیرا که بر اساس اختلاف حالات و درجات مردم، خداوند حاکم به حق که حکمش استوار و قائم به اصول متینه است بین آنها در روز بازپسین حکم خواهد فرمود.

به خواست خداوند متعال چنانچه توفیقات حضرتش شامل شود، در نظر آمد که یک دوره بحث معاد که متّخذ از آیات شریفه قرآن و اخبار ائمه اهل البيت عليهم السلام باشد بیان شود، و از خصوصّیاتی که انسان در حال سكرات مرگ پیدا می‌کند و کیفیت عالم برزخ و انتقال از آن به قیامت کبری و اجتماع خلّاق در حشر و نشر و سؤال و میزان و عرض و صراط و شفاعت و أعراف و کوثر و بهشت و دوزخ، بقدر وسع و گنجایش به ترتیب مفصّلاً ذکر شود.

در سورة مبارکه والتّین که در مطلع گفتار قرائت شد، خداوند موقعیت انسان را از عالم بالا به عالم طبع و ماده و حیات دنیا و منطق احساس بیان می‌فرماید که: ما او را در بهترین سرشت و قوام آفریدیم و سپس او را به پائین‌ترین مرتبه از حدود و قیود و گرفتاری در ظلمات عالم حسّ و دور بودن از عالم انس و جمعیت و معرفت نزول دادیم، تا خود به پای خود برگردد و با اختیار و اراده به اعلا درجات برسد، و بر ذروه عالی از مدارج و معارج مقام انسانیت نائل آید؛ در این صورت در نزد خدای خود مقیم بوده و به اجر و پاداش غیر مقطوع خواهد رسید.

بازگشت به فهرست

مقام انسان در میان موجودات

در میان تمام موجودات از جماد و نبات و حیوان، انسان دارای یک شرافت و دارای یک خاصّه‌ای است که او را از بقیّه متمایز نموده و در صفّ خاصی قرار داده است؛ و آن همان قوای عاقله و ادراک کلیّات و امکان عروج و صعود به عوالم اعلا و مجردات از نفوس قدسیّه عقلائیّه است.

گرچه علوم تجربی هنوز نتوانسته است برای جمیع موجودات حتّی نباتات و جمادات، اثبات شعور و قدرت بنماید ولی در فلسفه کلیّه الهیه به مرحله ثبوت و برهان رسیده است که هر موجودی که بر آن نام موجود بتوان گذاشت حتّی یک پر کاه و یک ذره نامرئی، همه از نعمت حیات و علم و قدرت بهرمندند و «وجود» ملازم با این سه خاصیت است؛ غایه الامر هر موجودی به حسب گنجایش ظرف وجودی خود دارای همان درجه از حیات و علم و قدرت است؛ موجودات مادیّه بقدر گنجایش خود، نباتات و حیوانات بقدر توسعه ظروف وجودی آنها، انسان و ملائکه نیز بحسب قابلیت خود دارای این خواصّ می‌باشند.

انسان در میان همهٔ موجودات دارای قوای متضاده و غرائز مختلفه و در گیر و قوس کشمکش امیال نفسانیّه و شهوات از طرفی و قوای عاقله و مجرّده از سوی دیگر است.

دائرهٔ فعالیت حیوانات محدود، و اختیار و اراده و شعور آنها محدود است. و برای جلب منافع و دفع مضارّ خود بحرکت در می‌آیند؛ پرندگان در فضا به پرواز آمده، و حیوانات بحری در دریا برای طعمه و صید حرکت می‌کنند، و وحوش و جانوران برّی جز تمتّع حسّ و تولید مثل و اِعمال غرائز محدود و بسیط خود قدمی فراتر نمی‌نهند.

آنها غیر از یک طریق مشی محدود هیچ آرزو و هدفی ندارند، لذا اجتماع آنها بسیط و محدود است.

ولی برای انسان این زندگی به صورت دیگر درآمده است. ورود اعتباریّات در صحنهٔ زندگی انسان پیوسته دائرهٔ فعالیت‌های او را در زوایای مختلفهٔ زندگی توسعه داده است.

کارهای حقیقی انسان توأم با یک سلسله امور اعتباریّه گشته و امور مصلحتی برای حفظ آبرو و رسیدن به امیال نفسانی و شؤون موهومهٔ زندگی و ریاست و مروّوسیّت و مالکیّت و مملوکیّت و حبّ جاه و حسّ تفاخر و حبّ تکاثر، موجب شده بنی آدم دست به یک سلسله فعالیت‌های دامنه‌دار و وسیعی بزنند.

گرایش تند و شدید به این امور اعتباری، طبعاً انسان را از عالم معنی و حقیقت دور می‌کند و آنطور که باید و شاید نمی‌گذارد به مقصودش برسد.

مثلاً شخصی که برای ادامهٔ زندگی خود احتیاج به غذا دارد، اصل غذا که متکفّل امر حیاتی اوست بسیار ساده و راحت بدست می‌رسد، ولی مشکلاتی عجیب و غریب از امور اعتباریّه او را احاطه می‌کند؛ می‌گوید چه غذائی انتخاب کنم که آبرویم نرود؛ رفیقم مرا در آن حال ببیند از من انتقاد نکند، یا میبهمانی که به منزل می‌آید از من خرده نگیرد. اینها یک رشته امور اعتباریّه است که با آن امر حقیقی ممزوج شده و بالتّیجه عمل، شامل هر دو گونه از دست یابی به واقع و لحاظ امر اعتباری می‌گردد.

و چه بسا هست که کثرت توارد و تزامم امور اعتباری به حدّی است که آن امر واقع را بکلی از بین می‌برد و در کام خود هلاک می‌کند.

تمام اموری که در دنیا برای انسان پیش می‌آید یا انسان بدانها دست می‌زند از قبیل خرید و فروش، صلح، هبه، وکالت، اجاره، مزارعه، مساقاه، مضاربه، نکاح، طلاق؛ بر اساس اعتباراتی شدید متورّم می‌گردد به‌طوریکه چه بسا انسان برای حفظ آنها خود را در کام مرگ می‌کشانند، و آن تورّم‌های اعتباری و مصلحت‌اندیشی‌های موهوم را با جان عزیز خود معاوضه و مبادله نموده و در شطرنج روزگار به رایگان می‌بازد.

پست‌ترین عوالم، حکومت منطق حسّ است

این عالم اعتبارات، أسفلُ السَّافِلین است، یعنی پست‌ترین عوالم از سرحدِّ حقیقت و متن واقع. چون انسانی که در مسیر تکاملی خود باید صد در صد وجودش را با حقائق تطبیق دهد، و در سیر بهره‌یابی از موادِّ حقیقیّه عالم و وصول به واقعیّات در نردبان صعود به ترقّیات روز افزون نائل گردد؛ کارش در انحطاط به جائی می‌رسد که تمام عمر خود و سرمایه وجودی خود را از عقل و علم و حیات و قدرت، صرف گفتگوی داستانهای خیالی و افسانه‌ای زید و عمرو می‌کند و برای آبرو به یک سلسله آرزوهای دراز که معلوم نیست به آنها می‌رسد یا نمی‌رسد، دلبستگی پیدا می‌کند.

و برای وصول و کامیابی به آن منویّات و آرزوهای خیالیّه دست به فعّالیّت‌های تند می‌زند، و بالتّیجه میوه عمرش نارسیده و با دست تهی و از ثمرات حیات بهرمند نگشته از دنیا می‌رود، و با حال انکسار و فتور بدین عمر گذشته می‌نگرد، حسرت و ندامت سراپای او را فرا می‌گیرد؛ چون در مقابل عمر ضایع شده و طومار درهم پیچیده و بانگ رحیل چه می‌توان کرد؟! دین تنظیم‌کننده روابط میان امور حقیقی و اعتباری است

دین از طرف پروردگار آمده است تا سلسله اعتباریّات انسان را در حدودی که برای انسان منفعت دارد و مانع از ترقّی و تکامل او نمی‌گردد مشخص و معین کند. بسیاری از آنها را که به درد او نمی‌خورد بلکه او را به جهنّم می‌کشد از دست او بگیرد و یک رشته دستوراتی که انسان را به عالم هستی و حیات می‌رساند به او تعلیم کند.

کسانیکه طبق این دستورات عمل می‌کنند ثمره وجودی آنها به مرحله کمال خود می‌رسد و از استعدادات و قوائی که به آنها داده شده است حداکثر استفاده نموده قوای هستی خود را به فعلیّت می‌رسانند. در این صورت هنگام مرگ بشّاش و خندان بوده (چون از مراحل ابتدائیّه تکامل گذشته و به سرّ عالم رسیده‌اند) حقائق بر آنها منکشف گشته و با خدای خود ربط پیدا نموده و وجود جزئی خود را به کلّیّت این عالم مربوط و در علم و حیات و قدرت کلّیه مُنعم و فانی شده‌اند. و هیچ حال منتظره‌ای برای آنها باقی نمانده و از مردن هراس ندارند بلکه عاشق مردن و دلباخته مرگند که آن عوالمی را که در اینجا ندیده‌اند و بنا به مصلحتی از ایشان نهفته مانده است در پیش ببینند.

و کسانیکه به این دستورات عمل نمی‌نمایند و دوران عمر خود را به بازی مشغول و از دائره اعتبار قدم فرا نمی‌نهند، چون باطل دل‌های آنان را مسخر نموده و در لباس حقیقت و با صورتهای زینت دهنده خیالیّه افکار آنان را به خود مشغول ساخته و بالاخره بدون کامیابی از ثمرات هستی‌بخش عالم واقع و وصول به مقصد خلقت و سرّ آفرینش و آشنائی با وطن اصلی و ربط با عالم کلّی و مناجات و انس با خدای خود بسر برده‌اند؛ ناچار حرکت آنها به عالم بعد توأم با ضعف و نقصان وجودی آنها بوده، با حال انکسار و شکستگی و همّ و غم و حسرت و اندوه بدون دریافت نتیجه، تشنه‌کام از این عالم رحلت می‌کنند.

رِجَالٌ لَا تُلْهِمُهُمْ تِجَارَةً وَلَا بَيْعٌ عَنِ ذِكْرِ اللَّهِ وَ إِقَامِ الصَّلَاةِ وَ إِيْتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَ الْأَبْصَارُ * لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُم مِّن فَضْلِهِ وَ اللَّهُ يَرْزُقُ مَن يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ * وَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمَانُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ وَ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ وَ فَوْقَىٰ هُ حِسَابُهُ وَ اللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ [۷].

تابش نور حقیقت و جلوه الهی در دل مردمانی است که تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا و اقامه نماز و زکاة باز نداشته و امور اعتباریه این عالم، از آن مقصد و مقصود و از آن هدف و معبود آنها را به خود مشغول نکرده است. پیوسته آنان از روزی که عاقبت وخیم اعمال زشت دلها و چشمها را واژگون کند در خوف و هراسند.

آری، خداوند به بهترین پاداش آنان را مفتخر خواهد نمود، و از فضل و رحمت خود مقدار بیشتری به آنان عنایت خواهد فرمود، و خداوند از روزیهای وافر خود بدون دریغ و حساب به آنها مرحمت خواهد نمود.

اما کسانی که به خدای خود کافر شدند، اعمال آنها، رفتار آنها، مقصد و منظور آنها مانند سراب است. سراب، آب خیالی است نه واقعی؛ شخص برای پیدا کردن آب هر چه می رود دستش به آب نمی رسد، چون سراب است، از شعاع خورشید روی ریگها و خاکهای متلالی منظره ای از آب از دور به چشم می خورد و انسان تشنه تصوّر آب می کند.

کافر تشنه کام برای آنکه خود را از آب سیراب کند، در بیابان خشک و سوزان عالم اعتبار بدنبال آب می دود ولی به آب هرگز نمی رسد و کامش سیراب نمی گردد. عمرش سپری می شود، نعمت حیات را از دست می دهد. چون به صراط مستقیم حرکت نکرده و نقاط ضعف وجود خود را ترمیم نکرده، نقصان وجودی تبدیل به کمال نشده، آب نخورده، از آب حیات استفاده نکرده است. تنها بدنبال سراب رفته؛ سراب که انسان را سیراب نمی کند! در نتیجه عمر تباه و در پیشگاه خدا و عالم حقیقت شرمنده و مورد حساب و بازجوئی قرار خواهد گرفت.

فرق مؤمن و کافر در پیروی از عقل و حسّ

از اینجا استفاده می شود که کفّار هم بدنبال آب می گردند. کفّار هم بدنبال خدا می گردند. آنها هم گمشده ای دارند و برای بدست آوردن آن در حرکت و جستجو و برای نیل به آن در تکاپو و تلاشند لیکن راه را گم کرده اند. راه، راه آب باید باشد نه راه سراب.

مؤمن بدنبال آب می رود و از راه آب به چشمه زلال و گوارای حقیقت دست می یابد و سیراب می شود؛ کافر برای رفع تشنگی و رسیدن به آب راه آب را بدست نسیان سپرده، راه سراب در پیش می گیرد، و برای زیاد کردن اعتباریات دنیا از جاه و مال و زن و فرزند و ریاست و حکومت هر چه بیشتر می کوشد، و هر چه بیشتر بکوشد از راه حقیقت دورتر شده و به سراب نزدیکتر، حرارت آفتاب و سوزندگی بیابان خشک جگر او را تشنه، عمر سپری، راه برگشت باقی نمانده، با نکبت و وبال در آرزوهای خود مدفون می گردد و خیالات و افکار باطل مقبره او می شود.

تقسیم مراحل اعتباری در طول حیات انسان از نظر قرآن مجید

در قرآن مجید چقدر این موضوع به شکل عالی و تشبیه لطیفی بیان شده است:

اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُمْ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأُمُورِ لَ وَالْأُولَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ وَ ثُمَّ يَهْبِجُ فَتَرْنُهُ مَصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطًّا وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ [۸].

ببینید خداوند علیّاً چگونه حقیقت را برای انسان مجسم می‌کند؛ می‌فرماید: این زندگی دنیا، این زندگی که بشر با این صحنه وسیع از اعتبارات و خواسته‌ها و آرزوها که عمر خود را بر اساس آنها سپری می‌کند، و ساعات و دقائق خود را بر آنها منطبق می‌نماید، و بالاخره با دست تهی از دنیا می‌رود، از پنج موضوع خارج نیست. این زندگی که حقیقهٔ مادون زندگی حیوانات و بهائم است، این اعتباریاتی که بشر را بخود مشغول نموده و از حقائق دور نموده و از زیست درندگان پائین‌تر آورده است، مرکب است از لعب: بازی بدون خواهش نفسانی، و لهو: کارهایی که انسان روی تمایلات نفسانی انجام می‌دهد و غرض عقلانی صحیحی بر آن مترتب نیست، و زینة: روی باطل و اعتبارات را به لباس حقیقت پوشانیدن و امور م فانیه را بصورت امور باقیه جلوه‌دادن، و تفاخر بینکم: خودپسندی نمودن و بر اساس تفاخر و مباهات امور زندگی خود را بنا نهادن، و تَکَاثُرٌ فِي الْأُمُورِ وَالْأُولَادِ: پیوسته بدنبال زیاد نمودن مقدار اموال و تعداد اولاد بر آمدن.

مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی (ره) کلام لطیفی [۹] در تفسیر این آیه دارد و می‌فرماید: خداوند این پنج مرتبه را به موازات سیر عمر افراد بشر بیان فرموده است. چون انسان در اوّل مرحله از زندگی که همان دوران صباوت است به بازی مشغول می‌گردد، و سپس در اوان بلوغ به لهو و امور مُشبهیانه دست می‌زند، و در هنگام شباب و جوانی زینت به حدّ اعلا بدو روی می‌آورد، و در نیمهٔ عمر به تفاخر و حسّ تفوّق می‌پردازد، و بالاخره در اوان پیری و شیخوختّ داعیهٔ زیاد نمودن اموال و اولاد در سر او می‌افتد.

آری! انسان پس از گذراندن دوران صباوت و بلوغ دوست دارد به خود زینت ببندد، لباس خود را، شغل خود را، زندگی و مکان خود را، و بالاخره تمام متعلّقات خود را بنحوی ترتیب دهد که نقش بقاء و بنحو ابدیت زیست نمودن، روی حقیقت فناء را بپوشاند و واقع امر در تحت این نقشه‌های باطله مختفی و منتفی گردد. از این مرحله که بگذریم دوران تفاخر است، می‌گوید: قدرت من چنین است، مال من چنان است، علم من فلان است؛ حتّی با کمال جرأت به استخوانهای پوسیده و خاکستر شدهٔ آباء و نیاکان خود فخر می‌کند و رجز می‌خواند، و بر اشیاء درهم شکسته و نقشه‌های پوسیده افتخار می‌کند و آنها را در موزه‌های مجلّل و با شکوه قرار می‌دهد و شعرهای حماسی می‌خواند. و بالاخره در آخر دوران زندگی نیروی وجودی خود را در زیاد کردن مال و فرزند متمرکز می‌کند.

انسان طبعاً هر چه عمرش زیادت‌تر شود حریص‌تر می‌شود؛ در جوانی اتفاق در راه خدا می‌کرد، حالا نمی‌کند؛ حسّ گذشت و ایثار داشت، حالا ندارد.

طبع بشر چنین است که بر هر اساسی تربیت شود نفس او بر همان اساس متحجّر می‌گردد و احوال گذران او بصورت ملکات ثابتۀ در می‌آید. البتّه چون خود را بر محور قانون دین و حقّ تربیت ننموده است لذا در آخر عمر نتیجۀ نفسانی او همان تراکم احوال و تحجّر خاطرات و افکار اوست.

داستان پیرمرد حریص و هارون الرّشید در آرزوی دراز

گویند روزی هارون الرّشید به خاصّان و ندیمان خود گفت: من دوست دارم شخصی که خدمت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلّم مشرّف شده و از آنحضرت حدیثی شنیده است زیارت کنم تا بلاواسطه از آنحضرت آن حدیث را برای من نقل کند. چون خلافت هارون در سنّه یکصد و هفتاد از هجرت واقع شد و معلوم است که با این مدّت طولانی یا کسی از زمان پیغمبر باقی نمانده، یا اگر باقی مانده باشد در نهایت ندرت خواهد شد. ملازمان هارون در صدد پیدا کردن چنین شخصی بر آمدند و در اطراف و اکناف تفحص نمودند، هیچکس را نیافتند بجز پیرمرد عجوزی که قوای طبیعی خود را از دست داده و از حال رفته و فتور و ضعف کانون و بنیاد هستی او را در هم شکسته بود و جز نفس و یک مشت استخوانی باقی نمانده بود.

او را در زنبیلی گذارده و با نهایت درجۀ مراقبت و احتیاط به دربار هارون وارد کردند و یکسره به نزد او بردند. هارون بسیار مسرور و شاد گشت که به منظور خود رسیده و کسی که رسول خدا را زیارت کرده است و از او سخنی شنیده، دیده است.

گفت: ای پیرمرد! خودت پیغمبر اکرم را دیده‌ای؟ عرض کرد: بلی.

هارون گفت: کی دیده‌ای؟ عرض کرد: در سنّ طفولیت بودم، روزی پدرم دست مرا گرفت و به خدمت رسول الله صلی الله علیه وآله و سلّم آورد. و من دیگر خدمت آنحضرت نرسیدم تا از دنیا رحلت فرمود.

هارون گفت: بگو ببینم در آنروز از رسول الله سخنی شنیدی یا نه؟ عرض کرد: بلی، آنروز از رسول خدا این سخن را شنیدم که می‌فرمود:

يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشَبُّ مَعَهُ خَصْلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ طُولُ الْأَمَلِ [۱۰].

«فرزند آدم پیر می‌شود و هر چه بسوی پیری می‌رود به موازات آن، دو صفت در او جوان می‌گردد: یکی حرص و دیگری

آرزوی دراز.»

هارون بسیار شادمان و خوشحال شد که روایتی را فقط با یک واسطه از زبان رسول خدا شنیده است؛ دستور داد یک کیسه زر بعنوان عطا و جائزه به پیر عجوز دادند و او را بیرون بردند.

همینکه خواستند او را از صحن دربار به بیرون ببرند، پیرمرد نالۀ ضعیف خود را بلند کرد که مرا به نزد هارون برگردانید که با او

سخنی دارم. گفتند: نمی‌شود. گفت: چاره‌ای نیست، باید سؤالی از هارون بنمایم و سپس خارج شوم!

زنبل حامل پیرمرد را دوباره به نزد هارون آوردند. هارون گفت: چه خبر است؟ پیرمرد عرض کرد: سؤالی دارم. هارون گفت: بگو. پیرمرد گفت: حضرت سلطان! بفرمائید این عطائی که امروز به من عنایت کردید فقط عطای امسال است یا هر ساله عنایت خواهید فرمود؟

هارون الرشید صدای خنده‌اش بلند شد و از روی تعجب گفت: صَدَقَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ؛ يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشِبُّ مَعَهُ خَصَلَتَانِ: الْحِرْصُ وَ طُولُ الْأَمَلِ!

«راست فرمود رسول خدا که هر چه فرزند آدم رو به پیری و فرسودگی رود دو صفت حرص و آرزوی دراز در او جوان می‌گردد!» این پیرمرد رمق ندارد و من گمان نمی‌بردم که تا درِ دربار زنده بماند، حال می‌گوید: آیا این عطا اختصاص به این سال دارد یا هرساله خواهد بود. حرص ازدیاد اموال و آرزوی طویل او را بدین سرحد آورده که بازهم برای خود عمری پیش‌بینی می‌کند و در صدد اخذ عطای دیگری است.

باری، این نتیجه عدم تربیت نفس انسانی به ادب الهی است که حرص و آرزو در وجود او دامنش گسترده می‌گردد و با طیف وسیعی رو به تزايد می‌رود که حدّ یقف ندارد.

اما کسانی که با ایمان به مبدأ ازلی و ابدی و گرایش به وجود سرمدی حضرت ذوالجلال و الاءکرام رخت خود را در جهان باقی می‌برند و دل به کلیت و ابدیت می‌دهند و طبعاً با عمل صالح رفتار زندگی خود را بر اساس عدل و انصاف می‌نهند، پاداش آنها نزد خدا بوده و بطور همیشگی و مستمرّ به آنها خواهد رسید؛ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ [۱۱]. پاداشی که حدّ و حساب ندارد و در بهشت جاودان و عالم ابدیت؛ از بهترین نعمت معنوی و حقیقی متمتع خواهند بود؛ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ يُرْزَقُونَ فِيهَا بِغَيْرِ حِسَابٍ [۱۲].

و روزی آنان از جانب پروردگارشان هر صبح و شام به آنها خواهد رسید؛ وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَ عُشِيًّا [۱۳].

تمثیل زندگی دنیا به نباتات سرسبز و خشکیدن آنها

خداوند پس از بیان این پنج مرحله از زندگانی دنیا؛ چون هر یک از آنها دستخوش زوال و بوار می‌باشد و بالاخره چون سراب می‌گذرد و از ذات این مراحل حقیقتی عائد انسان نمی‌گردد؛ بعنوان تمثیل مثالی می‌آورد:

كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ وَ ثُمَّ يَهِيْجُ فَتَرَبُّهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطًّا مَّا [۱۴].

این لعب و لهو و زینت و دوران تفاخر و تکثیر اموال و اولاد از بین می‌رود، و آن شادابی و طراوت جوانی و غرور جمال و عزّ از آنها باقی نخواهد ماند.

عیناً به مثابه باران تند و فراوان با دانه‌های حیات‌بخش خود که از آسمان می‌بارد و چنان زمین را سیراب می‌کند که دهقانان و

برزگران از نباتات روئیده و خرّمی و سرسبزی گیاهان در شگفت

به زردی و خشکی گردد و آن لطافت تبدیل به خشونت شود. گیاه سبز و خرم، خشک و مانند علفهای خشکیده خرد و ریز ریز گردد و خاکستر شود.

این مثال و نمونه زندگی دنیاست که علم و قدرت و حیات و سائر سرمایه‌های انسانی ترقی نموده به اوج خود می‌رسد، استعدادها در مرحله‌ی اعلای از فعلیت جلوه و خودنمایی می‌کند و مانند آتش در آتشگردان نطفه‌های سرد مبدل به انسان پرحرارت و پرجوش و خروش می‌گردد، که ناگهان از نقطه‌ی اوج به سمت حضيض می‌گراید و تمام این صفات رو به کمی و نقصان می‌رود، کندی و سستی و ضعف انسان را از هر سو تهدید می‌کند تا کم‌کم او را در آستانه‌ی مرگ و عبور از این عالم طبع وارد بنماید.

ولیکن باید دانست که این آخرین مرحله‌ی حیات نیست و دوران زندگی بدین نقطه پایان نمی‌پذیرد؛ بلکه: وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ وَ مَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ [۱۵].

در عالم جان و حقیقت و نتیجه‌ی این عالم که عالم آخرت است مردم به دو دسته منقسم می‌شوند:

یکدسته کسانی که به همین امور ظاهریه قناعت نموده و از زینتها و غرور دنیا و اعتباریات و لذائذ موقته قدمی فراتر ننهاده و کام آنها از آب حیات سرمدی سیراب نگشته و به معدن عظمت و لقای خدای خود نائل نشده و در پرتو صفات جمال او از جذبات ربانیه بهرمند نشده و بالاخره هر چه بوده برای آنها جز سرابی بیشتر نبوده است، لذائذ فانیه از بین رفته و کسب لذات دائمیه را هم که ننموده‌اند؛ لذا در آخرت نتیجه‌ی آنها محرومیت است.

نتیجه‌ی انغمار در لذات اعتباریه و تجاوز از مقام عدالت و عبودیت حضرت حق جلّ و علا و سرپیچی از دستورات عقل و فطرت و شرع و اتکای به نفس امّاره، همان عذاب شدید در روز بازپسین است.

دسته‌ی دوم کسانی هستند که امور ظاهریه دنیا را عنوان برای عالم ابدی قرار داده و خود را در کام سهمگین اعتباریات فانی نکرده‌اند، و تمام وجود و قوای خود را صرف لذائذ موقت و زودگذر ننموده، و به سراب از آب اکتفا ننموده‌اند، و به موازات طی این زندگی، نظر به باطن این عالم نموده و از حیات ثمربخش ابدیت زندگی یافته و با ربط با خدا و امید دیدار جمال ازلی و دلبستگی به انوار سرمدی بهرمند شده‌اند.

نتیجه‌ی استقامت و پایداری برای وصول به مقام عظمت و مقاومت در مقام متین صدق و حقیقت همانا رضوان خدا و کامیابی از صفات حسنی و اسماء علیای او و بهرمندی از مقام مغفرت است.

استفاده‌ی لطیف علامه طباطبائی از قرآن مبنی بر آنکه آخرت باطن دنیاست

حضرت استاد گرامی علامه طباطبائی مدّ ظلّه العالی در رساله‌ی «الانسان فی الدنیا» که هنوز هم طبع نشده و با شش رساله‌ی دیگر در یک مجموعه گرد آمده و از آثار نفیس غیر مطبوعه‌ی ایشان است می‌فرماید: ممکن است در این آیه مبارکه، «وَ فِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ» عطف بر کلمه‌ی «لَعِبٌ» باشد؛ و بنابراین در معنی چنین می‌شود: إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ

عَذَابٌ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ. یعنی همین زندگی ظاهری دنیا که از این پنج چیز تشکیل یافته است یک باطنی دارد که آنها بصورت عذاب شدید و یا مغفرت و رضای خدا بوده و بدین نحو جلوه خواهد نمود. و بنابراین، عالم آخرت باطن دنیاست، و دنیا ظاهر آخرت است؛ و شاهد این معنی آنکه خداوند بعد از این آیه بلافاصله می‌فرماید:

سَابِقُوا إِلَىٰ 'مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ. [۱۶]

«سبقت بگیرید بسوی مقام مغفرت پروردگارتان و بهشتی که وسعت آن به اندازه آسمان و زمین است؛ آن بهشتی که برای مؤمنین به پروردگار و گرویدگان به پیمبرانش مهیا و آماده شده است.»

پس سبقت بسوی مغفرت و بهشت خدا امری است که در این دنیا پیدا می‌شود و در این زندگی بدست می‌آید، اگر نظر به باطن دنیا کرده شود و بر آن اساس انسان رشته فعالیت‌ها و کوشش‌های خود را ترتیب دهد.

فرق کردار مردان خدا و بردگان دنیا

تمام امور دنیوی که پایه زندگی و حیات بشر در این عالم است مانند معاملات، تجارتات، زراعات، صناعات، نکاح و طلاق و غیرها بین مومن و کافر مشترک است. مؤمن از آنها نتیجه حقیقی می‌گیرد چون نظر به اصالت آن داد؛ کافر نتیجه اعتباری می‌گیرد چون صرفاً نظر به ظاهر آن دارد.

أمیرالمؤمنین علیه السلام بیل دست می‌گرفت، تخم می‌کاشت، زراعت می‌نمود، درخت خرما می‌کاشت، نخلستان ایجاد می‌کرد، زمین را حفر می‌نمود، قنات آب روان جاری می‌ساخت؛ مردم کافر هم همین کارها را می‌کنند، فرقش چیست؟ این غفلت است و آن بیداری است. این به آرزوی تمتع از همین لذات می‌کاود و بر پایه حب نفس و زیادی ثروت و مال و فرزند و مفاخره بهره‌برداری می‌کند؛ و آن بر اساس اعانت و کمک و دستگیری به مساکین و فقرا و عدالت و رحمت برای رضای پروردگار و عالم ابدیت و اصالت معنی و روح انجام می‌دهد.

أمیرالمؤمنین علیه السلام برای چه قنات جاری می‌کرد؟ برای چه خطبه می‌خواند؟ برای چه شمشیر بدست می‌گرفت و در سرما و گرما با مواجهه با هزاران مشکل فعالیت می‌نمود؟ آیا برای زیاد کردن مال یا حب ریاست و خودنمایی مظاهر کمال و جمالش بود؟ ابداً ابداً! او کار می‌کرد با دیده واقع‌بین، با چشم خدا بین. کار می‌کرد چون نفس کار مطلوب بود. دیگران کار می‌کنند برای مقاصد جزئیّه. همین است مفرق طرق و بس.

مؤمن و کافر هر دو به موازات هم عمر خود را طی می‌کنند، بازی می‌کنند، و از دنیا متمتع می‌شوند، و دست به تجارت و زراعت و صناعت می‌برند، نکاح می‌کنند، زن می‌گیرند، بچه می‌آورند؛ اما مؤمن بر پایه اصیل ایمان به معنی و روح و بر جلوه خدا و اتکاء بر بقاء انجام می‌دهد و کافر بر پایه سست دعاوی نفسانیّه و لذائذ فانیّه و شهوات و زینت‌های فریبنده. کافر نظر به ظاهر دارد و مؤمن در شکم ظاهر نظر به باطن دارد.

راه مؤمن حقیقت است و واقع؛ راه کافر زینت است و غرور. زینت چیزی است که انسان را از حقّ به باطل می‌گرایاند، و باطل را به چهره حقّ و زشتی را بصورت جمال و زیبایی در نظر جلوه می‌دهد. شخصی که خود را زینت می‌کند برای آنست که خود را نیکو بنمایاند، زن که زینت می‌کند، گیسوان و چهره خود را می‌آراید، دست‌بند و گردن‌بند و گوشوار می‌بندد برای آنستکه معایب خود را نیکو جلوه دهد یا بر حُسن خود بیفزاید؛ و چون دارای حسن واقعی نیست و زینت دارای حُسن است، با زینت نمودن، دیده ناظر را از زشتی خود و نارسائی حسن خود معطوف به حسن زینت می‌کند و در نتیجه شخص ناظر دیده‌اش از نظر به صاحب زینت و ادراک زشتی او به حسن زینت منعطف می‌شود و بالمآل و المجاز صاحب زینت را نیکو و حَسَن می‌یابد.

اگر دست زن به اندازه‌ای دارای حسن و زیبایی باشد که از زینت دست‌بند وانگشتی بی‌نیاز باشد، هیچگاه زن به خود دست‌بند نمی‌بندد و انگشتی به انگشت نمی‌کند و سینه و بازوان و گوش خود را به بازوبند و سینه‌بند و گوشوار نمی‌آراید، زیرا در این صورت این قبیل زینت‌ها مانع جلوه حُسن و طراوت خدادادی او شده و جلوی نیکوئی او را می‌گیرد و زینت دیگر عنوان زینت ندارد. پس استعمال تمام اقسام زینت برای برگرداندن نظر صائب از واقع و متن امر به جهات اعتباری و نسبت‌های ناروا و مجازی است. و در حقیقت زینت یعنی خدعه و گول و نهادن دام گسترده و حيله برای انعطاف افکار و گرایش به سوی زیباییهای مجازی؛ و همین است معنای غرور. دنیا خانه زینت و دار غرور است یعنی انسان را گول می‌زند، اعتباریّات فانیه در نظر انسان به صورت حقائق واقعیّه جلوه نموده و برای بدست آوردن آن حقائق انسان گرفتار دام هوس و مشغول به زینت و غرور، پیوسته با این اعتباریّات خیالیّه نرد عشق می‌بازد و با این صورتهای زشت و قبیحه از فنا و زوال و بوار و نیستی، عقد معاشقه برقرار می‌کند تا بالتّیجه سرمایه وجودی و هستی خود را به رایگان از کف می‌دهد.

ولی مرد راستین ابداً به زینت دنیا توجّه نمی‌کند. و با دیده واقع‌بین حقیقتش را نگریسته، به امور اعتباریّه و لذّتهای فانیه نسبت بقا و دوام نمی‌دهد. و خود را گول نمی‌زند و با عجزه آراسته به هزاران مکر و فریب و خدعه و تزویری که هزاران داماد را در آغوش خویش به کام مرگ کشیده است عقد مناکحت نمی‌بندد.

إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لِّهَا لِنَبْلُوَهُمْ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا * وَإِنَّا لَجَّاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا. [۱۷]

«همانا ما آنچه روی زمین است زینت قرار دادیم تا مردمان را بیازمائیم که کدامیک گرایشش به حقیقت بیشتر و کردار او نیکوتر

است. و ما در عاقبت کار آنچه روی زمین است به صورت یک صحنه خاک خالص و بدون خصوصیت و اثر قرار خواهیم داد.»

در روی زمین آب زینت است. گیاهان و درختان و مناظر دلفریب کوهها و آبشارها همه زینت‌اند. پرندگان و مرغان زینتند. انعام و

چارپایان زینتند. زنان و فرزندان، ارحام و عشیره، دوستان و برادران همه زینتند. خداوند همه را زینتِ ماده و هیولای بدون صورت

بدون رنگ و بو و بدون جمال و دلربائی قرار داده تا مردم رایبازماید که از این عمر و رشته زندگی چه بهره می‌گیرند، چه قسم بیرون

می‌آیند، چگونه پاک و خالص می‌شوند؛ چون تمام این اشکال و صور در آتشگردان گردون تبدیل به خاکستر می‌شود و این طراوت و جمال تبدیل به صورتهای کریهه و مناظر عجیبه می‌گردد، زمین سرسبز به صورت بیابان خشک و لم یزرع در می‌آید.

خدا در این میانه امتحان میکند که کدام فرد در این گیرودار و جلوه‌های فریبنده و دامهای گسترده گول نمی‌خورد، و از قوانین فطرت و عقل و اخلاق فاضله و عمل صالح و ایمان به آفریدگار این عالم غریب و عبودیت در پیشگاه مقدس او که از صورت و شکل و رنگ و بو بیرون است تجاوز نمی‌کند، و از انفاق و ایثار که لازمه توجه به واقعیت است دریغ نمی‌نماید، و دل به این رنگ و آن بو نمیدهد که با از بین رفتن آنها دل هم تباه شود و در دیار هلاک مدفون گردد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در ضمن خطبه ۱۵۵ از «نهج البلاغه» می‌فرماید:

فَمَنْ شَغَلَ نَفْسَهُ بِغَيْرِ نَفْسِهِ تَحَيَّرَ فِي الظُّلُمَاتِ، وَ ارْتَبَكَ فِي الْهَلَكَاتِ، وَ مَدَّتْ بِهِ شَيَاطِينُهُ فِي طُغْيَانِهِ، وَ زَيَّنَتْ لَهُ سَيِّءَ أَعْمَالِهِ؛ فَالْجَنَّةُ غَايَةُ السَّابِقِينَ، وَ النَّارُ غَايَةُ الْمُفْرَطِينَ. [۱۸]

«کسیکه در این دنیا از اصلاح نفس خود غافل گردد و به غیر خود مشغول شود (خواه به افساد غیر یا به اصلاح) چنین کسی در تاریکیهای عمیق فرو رفته و متحیر خواهد شد، و در وادی هلاک سقوط خواهد نمود. بطوریکه خلاصی از آن نباشد، و ابلیسان و راهزنان شیطانی پیوسته او را در طغیان و سرکشی می‌کشانند و زشتی کردار او را به صورت فریبنده در نزد او جلوه می‌دهند؛ پس بهشت نهایت سفر افرادی است که از طغیان و زینت اعراض کرده و به نفس خود و اصلاح آن مشغول شده‌اند و گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند، و آتش نهایت سیر زیان کاران و کوتاه‌نظران و تقصیرکاران است.»

خطبه «نهج البلاغه» درباره دنیا

و در جای دیگر می‌فرماید:

الدُّنْيَا دَارُ غُرُورٍ وَ فَنَاءٍ، وَ مُلْتَقَى سَاعَةٍ وَ وِدَاعٍ، وَ النَّاسُ مُتَصَرِّفُونَ فِيهَا بَيْنَ وَرْدٍ وَ صَدْرِ، وَ صَائِرُونَ خَبْرًا بَعْدَ أَثَرٍ. غَايَةُ كُلِّ مُتَحَرِّكِ سَكُونٍ، وَ نِهَايَةُ كُلِّ مُتَكَوِّنٍ أَنْ لَا يَكُونَ؛ فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ كَذَلِكَ، فَلِمَ التَّهَالُكُ عَلَى هَالِكٍ؟ وَ اعْلَمُوا أَنَّ الدُّنْيَا تُطَلَّبُ لثَلَاثٍ: لِلْعِزِّ وَ الْغِنَى وَ الرَّاحَةِ؛ فَمَنْ قَنَعَ عَزًّا، وَ مَنْ زَهَدَ اسْتَعْنَى، وَ مَنْ قَلَّ سَعْيُهُ اسْتَرَاحَ.

«دنیا خانه غرور و فنا و محل برخورد و ملاقات است یکساعت با همدیگر و سپس وداع و مفارقت از هم. مردم پیوسته در حرکت می‌آیند و می‌روند و دائماً دو دروازه دنیا باز، دسته‌ای وارد و دسته دیگر خارج می‌شوند. و بعد از آنکه در دنیا اثری بودند تبدیل به خبر می‌گردند.

(یعنی چه؟ یعنی دیگر از وجود آنان اثری نیست. از قدرت آنها، از علم آنها، از حیات دنیوی آنها، از تمام صفات و آثار آنان اثری نیست؛ خبر است. یک روز اثر بودند امروز خبر شدند، شناسنامه عوض می‌شود، آقای... آئده الله تبدیل به مرحوم آقای... رحمه الله

می‌شود، امروز می‌گویند: خدایش شفا دهد، برای او حمد بخوانید، فردا می‌گویند: خدایش رحمت کند برای او فاتحه بخوانید. هست اینطور یا نه؟!

برادر! پدر ما کو؟ جدّ ما کو؟ اجداد ما کجا رفتند؟ همه آنها خبر شدند. یک روز اثر بودند، چه اثر مهمّی؛ دنیا را زیر گام خود تکان می‌دادند، فریاد اُنانیّت آنان گوش فلک را کر می‌کرد؛ اینها همه اثر بود. می‌آمدند در این مساجد می‌نشستند به نصائح و مواعظ گوش می‌دادند، همه اثر بود. امروز همه خبر شدند، همه و همه. ما هم امروز اثربیم؛ می‌گوئیم، می‌شنویم، در فعّالیّت هستیم؛ فردا خبریم، می‌گویند: خدایشان رحمت کند، دیروز اثر بودند امروز خبر شدند. این قرعهای نیست که فقط بنام آنان زده شود، شتری است که در هر خانه می‌خواهد و از همه کس استقبال خواهد نمود.)

نهایت هر متحرّکی سکون است؛ و آخر هر موجودی که لباس حیات و کون پوشیده آن لا یَکُون است. پس چون مطلب از این قرار است، به چه دلیل، به چه مجوّز عقلی شخص خود را برای رسیدن به چیزهای فانی و خراب در کام هلاک بیفکند و برای وصول به این امور فانیه و زائله در خودکشی و تهالک سبقت گیرد؟

دنیا برای عزّت و غنی و راحتی است

بدانید ای مردم! که دنیا برای سه چیز مورد رغبت و طلب واقع می‌شود: برای عزّت و برای غنی و بی‌نیازی و برای راحتی؛ کسیکه قناعت پیشه گیرد پیوسته عزیز است، و کسیکه در امور دنیویّه بی‌رغبت باشد و اظهار تمایل و درخواست نکند همیشه بی‌نیاز است، و کسیکه سعی و کوشش خود را برای وصول به دنیا کم کند راحت است.»

دین از طرف خدا آمده تا به انسان بگوید: ای انسان! تو مهمل نیستی، تو یک موجود متفرّد و جدا از جمیع موجودات نیستی، تو متفرّق نیستی، تو به تمام عالم متّصلی، تو به پروردگارت مرتبطی، یک جزء و یک فرد از مجموعه عالم کون هستی، برای مقصدی آمده‌ای، و در این دنیا به جهت خاصّی زندگی می‌کنی، و از اینجا هم به جای دیگر خواهی رفت؛ رَحِمَ اللّهُ امْرَأً عَلِمَ مِنْ اَیْنٍ وَ فِی اَیْنٍ وَ اِلَی اَیْنٍ. «خدا رحمت کند کسی را که بداند از کجا آمده، و الاُن در کجاست، و به کجا خواهد رفت.»

در روایت است که چون امیرالمؤمنین علیه السّلام این آیه از سورة قیامت را قرائت می‌فرمود: اَیَحْسَبُ الْاِنْسَانُ اَنْ یُّتْرَکَ سُدًی[۱۹]. «آیا انسان گمان می‌کند که مهمل و سر به خود رها شده است؟» اشکهایش از دیدگانش فرو میریخت و این آیه را تکرار می‌فرمود.[۲۰]

تمام فیض و رحمت پروردگار از عوالم غیب شامل حال فردی است که خود را در عالم هستی و سرای آفرینش مهمل و عبث نمی‌بیند، خود را می‌بیند که از نزد خدا آمده و در این دنیا برای مأموریتی با برنامه خاصّی وارد شده است، باید بدان عمل کند و از این دنیا هم شادان بسوی خدا حرکت کند، خوب برود، با شوق و محبّت بسوی مقام رضوان خدایش ارتحال کند.

اگر انسان این معنی را خوب بفهمد و طبعاً کردارش نیز بر همین پایه و فکر متین قرار گیرد، مرگش آنقدر آسان می‌شود که از موئی که از میان ماست بکشند آسانتر است.

تأثیر میزان وابستگی به دنیا در سهولت و سختی مرگ

وقتی عزرائیل برای قبض روح بنده مؤمن می‌آید و او را بعثت انس با فرزندان و بستگان و ارحام و متعلقات، در حرکت به آن عالم سنگین می‌بیند و مؤمن در پذیرش قدری تأنی و تأمل دارد، آن ملک مقرب به نزد پروردگار ربّ ودود برمی‌گردد و علت تأنی مرد مؤمن را عرض می‌کند، خطاب می‌رسد بر کف دستت بنویس بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و نشانش بده.

عزرائیل بر کف دست راست خود می‌نویسد، بسم الله الرحمن الرحيم و آن را به مؤمن نشان می‌دهد که ناگاه مؤمن خود را در عالم دیگر در بحبوحات بهشت می‌بیند، و کیفیت حرکت و مرگ خود را ادراک نمی‌کند. این حال مؤمن است.

اما پناه به خدا از سكرات كافر؛ يك عمر در جهت مُعاكس با عالم حیات گام برداشته و برای زخارف و زینت‌های دنیا عمر خود را تباه کرده، برای جاه و اعتبار، ساعات و دقائق هستی خود را سپری نموده، پروردگار رحیم و رؤوف را در بوتۀ نسیان سپرده و با دشمنان او که او را به عالم اعتبار و نیستی گرایش می‌دهند نقد عمر باخته است؛ در اینحال هر یک از این تعلقات مانند زنجیری آهنین که دل او را به خود بسته‌اند او را به سوی خود می‌کشند، هزاران تعلق با هزاران زنجیر؛ کجا می‌تواند به آسانی کوچ کند؟ اگر تمام ذرات و سلولهای پیکرش را ریش ریش کنند باز حاضر نمی‌شود به اختیار برود، اینجاست که خطاب خُذُوهُ فَعَلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ [۲۱] او را در می‌یابد و دهشت زده او را به عالم تاریک و غربت می‌برند.

خطبه رسول الله در جمعه آخر ماه شعبان

در خطبه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در جمعه آخر ماه شعبان قرائت فرمودند مردم را اندرز دادند که این ماه (رمضان) ماه پربرکت و رحمت است، ماه مغفرت و دعا و اجابت است، ماه نماز، ماه قرائت قرآن، ماه صدقه و صله رحم و ایثار است، ماه ادای فرائض و روزه و انفاق، و بهار آموزش و تخفیف بر زیردست و رحم بر صغیر و احترام و توقیر کبیر؛ مفصلاً بیاناتی فرمودند. و مفادش آنستکه مؤمن در شهر رمضان نه تنها از آداب که فقهاء در کتب عملیه ذکر می‌کنند باید اجتناب ورزد بلکه در این ماه رحمت باید با شراشر وجود خود جلب رحمت کند، خشوع و خضوع داشته باشد، همیشه به ذکر خدا اشتغال ورزد، در هر امری که او را به خدا نزدیک کند سبقت گیرد، و از هر چیزی که او را از خدا دور کند بگریزد، به آنچه خدا امر کرده عمل کند و از آنچه نهی فرموده اجتناب ورزد، از هر چه دیدنش را حرام فرموده چشم ببندد و به هر چه شنیدنش را ممنوع کرده گوش ندهد.

و خلاصه با بیانات خود در این خطبه آن صراط مستقیمی که اقصر فاصله بین انسان و خداست را تشریح کردند. امیرالمؤمنین علیه

السلام که این روایت را بیان می‌کنند می‌گویند: در پایان خطبه برخاستم و عرض کردم: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا

الشَّهْرِ؟ فَقَالَ: يَا أَبَا الْحَسَنِ! أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ فِي هَذَا الشَّهْرِ الْوَرَعُ عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ.

«ای رسول خدا بهترین اعمال در این ماه چیست ؟ رسول خدا فرمود: ای ابوالحسن! بهترین اعمال در این ماه اجتناب از گناهان است.»

ثُمَّ بَكَى، فَقُلْتُ: مَا يُبْكِيكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَبْكِي لِمَا يُسْتَحَلُّ مِنْكَ فِي هَذَا الشَّهْرِ؛ كَأَنِّي بَكَ وَ أَنْتَ تُصَلِّي لِرَبِّكَ وَ قَدْ انْبَعَثَ أَشْقَى الْأَوَّلِينَ وَ لَا خَرِينَ، شَقِيقُ عَاقِرٍ نَاقَهُ ثَمُودُ؛ فَضَرَبَكَ ضَرْبَةً عَلَى قَرْنِكَ فَخُضِبَتْ مِنْهَا لِحْيَتُكَ.

«سپس رسول خدا گریه کرد. عرض کردم ای پیامبر خدا علت گریه شما چیست ؟ فرمود: گریه می‌کنم برای آن حادثه عظیمی که در این ماه بر تو فرود آید و خون ترا حلال کنند.

مثل اینکه من می‌بینم که تو در حال نماز و مناجات با پروردگارت هستی، در این حال شقی‌ترین اولین و آخرین، هم دوش و همردیف پی کننده ناقه صالح برانگیزد و چنان ضربتی بر مغز سر تو فرود کند که از آن ضربت محاسنت به خون خضاب شود.»

فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟ فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آئِهِ وَ سَلَّمَ: فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِكَ.

«عرض کردم: ای پیغمبر خدا ؟ آیا در آن حال دین من سالم خواهد بود ؟ فرمود – که درود خدا بر او و آتش باد :- بلی دین تو سالم خواهد بود.»

ثُمَّ قَالَ: يَا عَلِيُّ! مَنْ قَتَلَكَ فَقَدْ قَتَلَنِي، وَ مَنْ أَبْغَضَكَ فَقَدْ أَبْغَضَنِي؛ لِأَنَّكَ مِنْنِي كَنَفْسِي، وَ طِينَتُكَ مِنْ طِينَتِي، وَ أَنْتَ وَصِيٌّ وَ خَلِيفَتِي فِي أُمَّتِي. [۲۲]

«سپس رسول خدا فرمود: ای علی! کسیکه تو را بکشد حقاً مرا کشته است، و کسیکه تو را دشمن دارد حقاً مرا دشمن داشته است؛ زیرا که نسبت تو با من مثل جان من است، و سرشت تو از سرشت من است، و تو وصی من و جانشین من در امت هستی.»

پاورقی

[۱] صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقره

[۲] – ذیل آیه ۸۸، از سوره ۱۱: هود

[۳] ذیل آیه ۴، از سوره ۶۰: الممتحنه

[۴] – مطالب گفته شده در روز اوّل ماه مبارک رمضان ۱۳۹۶

[۵] – تفسیر «المیزان» ج ۲۰، ص ۴۵۴

[۶] افضلیّت انسان بر ملائکه

اول آنکه خداوند ملائکه را امر به سجدهٔ آدم نمود و معنی ندارد وجود ناقصی مسجود وجود کاملی باشد. گرچه علت سجده همان سرّی است که خدا در آدم نهاده لیکن علیّ ائی حالِ آدم مسجود واقع شد.

دوم آنکه در آیه ۳۰، از سورهٔ ۲: البقره می‌گوید: وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً، و خلافت خداوند بنحو اطلاق برای موجود اکمل است.

سوم آنکه در آیات ۷۱ تا ۷۶، از سورهٔ ۳۸: ص می‌فرماید: اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ خَالِقُ بَشَرًا مِّنْ طِیْنٍ * فَاِذَا سَوَّیْتُهُ وَ وَنَفَخْتُ فِیْهِ مِنْ رُّوْحِیْ فَقَعُوْا لَهٗ وَ سَاجِدِیْنَ * فَسَجَدَ الْمَلٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ اٰجَمْعُوْنَ * اِلَّاۤ اِبْلِیْسَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكٰفِرِیْنَ * قَالَ یٰۤاِبْلِیْسُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیْدَیْ اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعٰلِیْنَ * قَالَ اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِیْنٍ. چون در اینجا تصریح شده که علت سجده همان نفخ روح خداوند است. و دیگر آنکه خدا می‌فرماید من آدم را به دو دست خود آفریدم که منظور همان تجلیات جمیع صفات جمالیّه و جلالیّه است.

چهارم آنکه در خلقت انسان در آیه ۱۴، از سورهٔ ۲۳: المؤمنون می‌گوید: فَتَبَارَكَ اللّٰهُ اَحْسَنُ الْخٰلِقِیْنَ.

و شیخ صدوق در «علل الشرائع» روایت کرده است از پدرش با اسناد خود از عبدالله بن سنان قال: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ الصَّادِقَ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ فَقُلْتُ: الْمَلَأَ نِكَهَ أَفْضَلُ أَمْ بَنُو عَادَمَ؟ فَقَالَ: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ رَكَّبَ فِي الْمَلَأَ نِكَهَ عَقْلًا بِلا شَهْوَةٍ وَ رَكَّبَ فِي الْبِهَائِمِ شَهْوَةً بِلا عَقْلٍ وَ رَكَّبَ فِي بَنَى عَادَمَ كِلَيْهِمَا؛ فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتُهُ فَهُوَ خَيْرٌ مِنْ الْمَلَأَ نِكَهَ وَ مَنْ غَلَبَتْ شَهْوَتُهُ عَقْلُهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنْ الْبِهَائِمِ. (باب عز العلة التي من أجلها صار في الناس من هو خير من المملأ نكهة و صار فيهم من هو شر من البهائم، ص ۴ *)

و مورخ امین مسعودی در «مروج الذهب» ج ۱، طبع مطبعة السعادة (۱۳۶۷ هجریه) در ص ۳۳ در ضمن روایت بسیار نغز و جالبی که از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت کرده است آورده است که: فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ عَادَمَ أَبَانَ فَضْلَهُ لِلْمَلَأَ نِكَهَ وَ أَرَاهُمْ مَا خَصَّهُ بِهِ مِنْ سَابِقِ الْعِلْمِ مِنْ حَيْثُ عَرَفَهُ عِنْدَ اسْتِنْبَإِهِ إِيَّاهُ أَسْمَاءَ الْأَشْيَاءِ. فَجَعَلَ اللَّهُ عَادَمَ مُحْرَبًا وَ كَعْبَةً وَ بَابًا وَ قَبْلَةً أَسْجَدَ إِلَيْهَا الْأَبْرَارَ وَ الرُّوحَانِيْنَ الْأَنْوَارَ. و از تعبیر آن حضرت به اینکه آدم را مسجد ابرار و روحانیون انوار نمود می‌توان افضلیت او را بر فرشتگان بدست آورد.

و عالم جلیل و محدث خیر سیّد هاشم بحرانی در تفسیر «برهان»

در سورهٔ ۳۸: ص، ذیل آیهٔ مبارکه ۷۵: قَالَ یٰۤاِبْلِیْسُ مَا مَنَعَكَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیْدَیْ اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعٰلِیْنَ، از ابن

بابویه از عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب از ابی الحسن محمد بن أحمد القواریری از ابی الحسن محمد بن عماد از إسمعیل بن ثویه از

زیاد بن عبدالله البکائی از سلیمان أعمش از أبوسعید خدری روایت کرده که قال: كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذْ

أَقْبَلَ إِلَيْهِ رَجُلٌ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَخْبَرْنِي عَنْ قَوْلِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَاۤ اِبْلِیْسَ اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعٰلِیْنَ؛ مَنْ هُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ

الَّذِينَ هُمْ أَعْلَىٰ مِنَ الْمَلَأَ نِكَهَ؟

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَنَا وَ عَلِيٌّ وَ فَاطِمَةُ وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ؛ كُنَّا فِي سُرَادِقِ الْعَرْشِ نُسَبِّحُ اللَّهَ فَسَبَّحَتِ الْمَلَائِكَةُ بِتَسْبِيحِنَا، قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِالْفَى عَامٍ. فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ أَنْ يَسْجُدُوا لَهُ، وَ لَمْ يُؤْمَرُوا بِالسُّجُودِ إِلَّا لِإِبْلِيسَ. فَسَجَدَتِ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَسْجُدَ، فَقَالَ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: يَا إِبْلِيسُ مَا مَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيْدِيَّ اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ؟ قَالَ: مِنْ هَؤُلَاءِ الْخَمْسَةِ الْمَكْتُوبِ أَسْمَاؤُهُمْ فِي سُرَادِقِ الْعَرْشِ؛ فَخَنُ بَابُ اللَّهِ الَّذِي يُوتَى مِنْهُ؛ بِنَا يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ، فَمَنْ أَحَبَّنَا أَحَبَّهُ اللَّهُ وَ أَسْكَنَهُ جَنَّتَهُ، وَ مَنْ أَبْغَضَنَا أَبْغَضَهُ اللَّهُ وَ أَسْكَنَهُ نَارَهُ، وَ لَا يُحِبُّنَا إِلَّا مَنْ طَابَ مَوْلَدُهُ.

* - و این حدیث را نیز در «وسائل الشیعة» طبع حروفی، ج ۱۱، ص ۱۶۴، از «علل الشرائع» حکایت نموده است. و ایضاً شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغة» طبع مکتبه اندلس - بیروت، ص ۱۷۲ از أميرالمؤمنين عليه السلام روایت نموده است. و «مثنوی» آنرا بصورت شعر آورده است:

در حدیث آمد که خلاق مجید	خلق عالم را سه گونه آفرید
یگ گره را جمله عقل و علم و جود	آن فرشته است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوی	نور مطلق زنده از عشق خدا
یک گروه دیگر از دانش تهی	همچو حیوان از علف در فربهی
او نبیند جز که اصطبل و علف	از شقاوت غافل است و از شرف
وان سوم هست آدمیزاد و بشر	از فرشته نیمی و نیمش ز خر
نیم خر خود مایل سفلی بود	نیم دیگر مایل علوی بود
تا کدامین غالب آید در نبرد	زین دوگانه تا کدامین بُرد نرد

(«مثنوی» طبع میرخانی، ص ۳۶۱)

[۷] - آیات ۳۷ تا ۳۹، از سوره ۲۴: النور

[۸] - آیه ۲۰، از سوره ۵۷: الحديد

[۹] - این مطلب را علامه طباطبائی مدّ ظلّه العالی در حاشیه رساله مخطوطه «الانسان فی الدنیا» از شیخ بهائی نقل کرده‌اند. و نیز

در تفسیر «المیزان» ج ۱۹، ص ۱۸۸ ضمن تفسیر این آیه از سوره حدید، از مرحوم شیخ بواسطه نقل فرموده‌اند.

[۱۰] - در کتاب «أربعین» جامی طبع آستان قدس رضوی، ص ۲۲، بدین لفظ آورده است که: یَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَ يَشِيبُ فِيهِ خَصْلَتَانِ:

الْحِرْصُ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ. و در مجموعه ورام ابن ابی فراس به نام «تنبيه الخواطر و نزهة النواظر» طبع سنگی، ص ۲۰۴ گوید: وَ قَالَ

صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ: يَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَ تَشِيبُ مِنْهُ اثْنَتَانِ (خَصْلَتَانِ - خ. ل) الْحِرْصُ وَ طَوْلُ الْأَمَلِ.

و در «خصال» صدوق، طبع اسلامیّه (سنه ۱۳۸۹) ج ۱، باب الاثنین، ص ۷۳، با یک سند از انس آورده است که: إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [قَالَ: يَهْلِكُ - أَوْ قَالَ: يَهْرَمُ - ابْنُ آدَمَ وَ يَبْقَى مِنْهُ اثْنَتَانِ: الْحِرْصُ وَ الْأَمَلُ.

و با سند دیگر نیز از انس از رسول خدا صَلَّى الله عليه وآله [وسلّم] آورده است که: يَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَ يَشِبُّ مِنْهُ اثْنَانِ: الْحِرْصُ عَلَى الْمَالِ وَ الْحِرْصُ عَلَى الْعُمْرِ. و این دو روایت اخیر را محدث نوری در کتاب «مستدرک وسائل الشیعه» از طبع سنگی، ج ۲، ص ۳۳۵ از «خصال» صدوق با اسناد متصل خود ذکر نموده است.

[۱۱] - آیه ۲۵، از سوره ۸۴: الانشقاق

[۱۲] - ذیل آیه ۴۰، از سوره ۴۰: غافر

[۱۳] - ذیل آیه ۶۲، از سوره ۱۹: مریم

[۱۴] - قسمتی از آیه ۲۰، از سوره ۵۷: الحديد

[۱۵] - ذیل آیه ۲۰، از سوره ۵۷: الحديد

[۱۶] - صدر آیه ۲۱، از سوره ۵۷: الحديد

[۱۷] - آیه ۷ و ۸، از سوره ۱۸: الكهف

[۱۸] - «شرح نهج البلاغه» عبده، مطبعة عيسى البابي الحلبي - مصر، ج ۱، ص ۲۸۶

[۱۹] - آیه ۳۶، از سوره ۷۵: القيامة

[۲۰] - «الغدير» طبع دوم از مطبعة اسلاميه (سنه ۱۳۷۲) ج ۶، ص ۱۷۲ در ضمن داستانی از «کنز العمال» ج ۳، ص ۱۷۹؛ و از

«مصباح الظّلام» جردانی، ج ۲، ص ۵۶ نقل می کند

و نیز در کتاب «قضاء أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام» شيخ محمد تقی شوشتری طبع دهم دار الشّمالی - بیروت، ص ۱۴۷ و ۱۴۸ این داستان را با تمام محتویات آن از کتاب «التّشريف بالمنن في التعريف بالفتن» سيّد علي ابن طاووس - که در نجف اشرف بنام «ملاحم و فتن» به طبع رسیده است - نقل می کند. و در کتاب «ملاحم و فتن» طبع دوم مطبعة حيدريّه - نجف، ص ۱۵۴ و ۱۵۵ وارد است.

[۲۱] - آیه ۳۰ و ۳۱، از سوره ۶۹: الحاقة

[۲۲] - اصل این حدیث شریف را صدوق در کتاب «عيون أخبار الرضا» طبع سنگی، ص ۱۹۲؛ و «أمالي» طبع سنگی، ص ۵۷ و ۵۸

با تتمه آن که ذکر خواهد شد روایت می کند. و در کتاب «وسائل الشیعه» ج ۷، ص ۲۲۷ از «عیون» تا لفظ الْوَرَع عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ

روایت می کند و چون تتمه آن راجع به اعمال مستحبّه و اجتهاد در عبادت نیست لذا حدیث را تقطیع نموده است. ولیکن سیّدابن

طاووس در اوّل کتاب «إقبال» تمام حدیث را از محمد بن أبی القاسم طبری در کتاب «بشارة المصطفى لشيعة المرتضى» با إسناد

خود از حسن بن علی بن فضال از حضرت علی بن موسی الرضا از یک یک آباء گرامش تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند. و همچنین شیخ بهاءالدین عاملی در حدیث نهم از کتاب «أربعین» خود از مرحوم صدوق محمد بن علی بن الحسین ابن بابویه قمی و مرحوم فیض کاشانی در کتاب «وافی» در باب فضل شهر رمضان از کتاب «عرض المجالس» صدوق که همان «أمالی» است از أحمد بن الحسن القطان از أحمد بن محمد بن سعید همدانی از ابن فضال از پدرش از حضرت رضا علیه السلام روایت می کند. و تتمه روایت اینست:

إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى خَلَفَنِي وَ إِيَّاكَ، وَ اصْطَفَانِي وَ إِيَّاكَ، فَاخْتَارَنِي لِلنُّبُوَّةِ، وَ اخْتَارَكَ لِلْإِمَامَةِ؛ فَمَنْ أَنْكَرَ إِمَامَتَكَ فَقَدْ أَنْكَرَ نُبُوَّتِي. يَا عَلِيُّ! أَنْتَ وَصِيَّ وَ أَبُو وَلَدِي، وَ زَوْجُ ابْنَتِي، وَ خَلِيفَتِي عَلَى أُمَّتِي فِي حَيَاتِي وَ بَعْدَ مَوْتِي، أَمْرُكَ أَمْرِي، وَ نَهْيُكَ نَهْيِي. أَقْسِمُ بِاللَّذِي بَعَثَنِي بِالنُّبُوَّةِ وَ جَعَلَنِي خَيْرَ الْبَرِيَّةِ؛ إِنَّكَ لَحُبَّةُ اللَّهِ عَلَى خَلْقِهِ، وَ أَمِينُهُ عَلَى سِرِّهِ، وَ خَلِيفَتُهُ عَلَى عِبَادِهِ - انتهى.

و این تتمه را در «غایه المرام» محدث عظیم سید هاشم بحرانی در ص ۲۹ از ابن بابویه با إسناد خود از أصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین علیه السلام، و شیخ قندوزی حنفی در «ینابیع المودة» طبع اسلامبول، ص ۵۳ از کتاب «مناقب» روایت کرده اند. کتاب معادشناسی / جلد اول / قسمت دوم: اجل معین، فرار از مرگ، دو معنی برای اجل، علت ترس مردم از مرگ، کمال انسان مجلس دوم:

زندگی موقت و حیات جاودان

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

و لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ [۲۳]

دنیا ظاهر حیات، و آخرت باطن آن است

قالَ اللهُ الْحَكِيمُ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ:

يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ * أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِيْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَ إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَائِي رَبِّهِمْ لَكَا فِرُونَ. [۲۴]

در این دو آیه مبارکه می فرماید: «این مردم فقط ظاهر حیات دنیا را می دانند و البته از آخرت غافلند. آیا با خود اندیشه نمی کنند که خدا آسمانها و زمین و تمام موجوداتی که در میان آنهاست نیافریده است مگر به حق و زمان مشخص ؟ و همانا بسیاری از مردم به

دیدار پروردگار خود کافرنند.»

از اینکه در آیه اوّل ظاهر حیات دنیا در مقابل آخرت قرار داده شده می‌توان استفاده کرد که آخرت باطن دنیاست و حقیقت دنیاست. حیات دنیا ظاهری دارد و باطنی، و به قرینه تقابل هر کدام در مقابل هم بوده و قسیم یکدیگرند.

و همانطور که قبلاً عرض شد ممکن است عبارت « وَفِي لَآ خِرَةٍ عَذَابُ شَدِيدٌ وَ مَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَ رِضْوَانٌ » را عطف بر لفظ « لعب » گرفت، یعنی حیات دنیا در آخرت عذاب شدید و مغفرت و رضوان خداست. ظاهرش همان پنج مرتبه بازی و لهو و زینت و تفاخر و تکاثر در مال و اولاد است و باطنش که آخرت است عذاب شدید و غفران و رضای ربّ و دود است. و بنابراین، آیه مورد بحث تأیید معنای آیه سابقه را در سوره حدید می‌کند.

و شاهد بر این معنی آنکه عطف آیه بعد بر این آیه که می‌فرماید: «أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِيْ أَنْفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُّسَمًّى، افاده این معنا را می‌نماید. چون آفرینش آسمانها و زمین و آنچه میان آنهاست براساس حقّ و أجل و مدّت معلوم و معین، همان واقعیّت و حقیقت دنیاست که مردم غفلت دارند و به ظاهر دنیا اکتفا کرده و از لقای خدا و آخرت چشم پوشیده‌اند.

باری از این آیه و بسیاری از آیات دیگر قرآن مجید که با همین تعبیر بیان شده است می‌توان فهمید که آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست دارای اجل معین و مدّت مشخص است که با رسیدن آن اجل و زمان دوران آنها سپری می‌گردد. اما غیر از آسمانها و زمین و موجودات واقعۀ در آنها حکمشان چیست؟ آیا آنها هم مدّت زندگیشان محدود است و دستخوش فناء و زوال واقع می‌شوند یا نه؟ در آیات قرآن صریحاً و مفصلاً بطوریکه خصوصیات و کیفیات مبدأ و منتهای آنها را بیان کند آیه‌ای نیست. گرچه از چند آیه مبارکه می‌توان اجمالاً استفاده دوام و بقاء آنها را نمود:

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ. [۲۵]

«آنچه در نزد شماست تباه میشود و از بین می‌رود و آنچه در نزد خداست باقی می‌ماند.»

وَ إِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ [۲۶].

«هیچ چیزی نیست مگر آنکه آن چیز در نزد ما خزینه‌هایی دارد و ما آن چیز را از آن خزینه‌ها پائین نمی‌آوریم و نمی‌آفرینیم مگر به اندازه مشخص و معین.»

این دو آیه به ما می‌فهماند که حقائق موجودات دنیا و عالم طبع و ماده در نزد خداوند متعال دارای خزائن هستند که پیوسته و مدام باقی بوده و هیچگاه دستخوش فناء و نیستی واقع نمی‌گردند.

گرچه از خود این آیه مورد بحث نیز می‌توان این حقیقت را دریافت؛ چون از اینکه می‌گوید: ما آسمانها و زمین و ما بینهما را نیافریدیم مگر به حقّ و أجل مسمّی، میتوان فهمید که خود حقّ و أجل مسمّی دیگر در تحت حقّ و أجل مسمّی نیستند و مدّت و زمان ندارند، و الاّ تسلسل لازم می‌آید؛ آنها مافوق اجل و تدریج گذران زمان هستند.

این بحث ان شاءالله تعالی در بعضی از مباحث آتیه تحت عنوان موجوداتی که در نزد پروردگار جاودانند خواهد آمد، ولی فعلاً

بحث ما در پیرامون آسمانها و زمین و مابین آن دو که از جمله انسان است مییاشد؛ و چون خدا میفرماید ما آنها را در تحت اجل معلوم و تعیین زمان مشخصی خلق کردیم، معلوم می شود مدّت همه آنها از جمله مدّت حیات انسان معلوم و محدود است و نمی توانند بیش از آن زمان و اجلی که برای آنها مقدّر شده است زیست کنند.

سرآمد زندگی و اجل معین در قرآن کریم

کمال انسان و کمال موجودات عالم طبع به اینستکه در همین زمان معلوم و اجل محدود که برای آنها مقدّر شده است خود را کامل کنند. نمی توانند از دائرة این زمان پا بیرون نهند و بر اجل خود پیشی گیرند و یا آنرا تمدید نموده و به تأخیر اندازند. هیچگاه موجودات مادی و طبعی که دارای ماده و طبع هستند نمی توانند از این قانون کلی خارج شده و زوال و فنا و محدودیت اجل و زمان زندگی خود را تبدیل به بقاء و دوام و استمرار و ابدیت بنمایند. این حقیقت مستفاد از آیات صریحه قرآن است. و اما در خصوص انسان می فرماید:

وَلِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَأْخِرُونَ سَاعَةً وَ لَا يَسْتَقْدِمُونَ. [۲۷]

«برای هر گروه و جمعیتی یک زمانی است، چون زمان آنها برسد و اجل آنانرا دریابد، نمی توانند آن اجل و مدّت را به عقب ببرند یا به جلو بیاورند و بالتّیجه یا خود زودتر از اجل بمیرند یا پس از اجل مرگ را دریابند.» و نظیر این آیه است:

مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَ مَا يَسْتَخِرُونَ [۲۸]

«هیچ امت و گروهی نمی توانند از اجل خود پیشی گیرند و نمی توانند اجل خود را به تأخیر اندازند.»

مسأله مرگ از مسائل مشکله به شمار می رود. افراد بشر زحمت ها کشیده، رنجها برده اند که بتوانند زندگی را در دنیا جاودان کنند، مسأله مرگ را حلّ نموده و این مشکله را بردارند؛ هیچکس موفق نشده است.

قدرتمندترین سلاطین، بزرگان، علماء و دانشمندان، حکماء و فیلسوفان و اندیشمندان و متفکران، در طیّ قرون عدیده و گذشت ایّام با تمام قوای مادی و معنوی و فکری کوشیدند و تمام همّت و نیروی خود را مصرف نمودند بلکه بتوانند این معما و معضله را حلّ کنند تا بشر بتواند در دنیا دائماً زیست کند و در انتظار دهشتناک مرگ نباشد؛ نشد.

فیلسوف شرق و رواج دهنده مکتب مشائین: شیخ الرئیس أبوعلی سینا، از جمله اشعار معروف و مشهور اوست که:

از قعر گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل

بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل [۲۹]

و نیز حکیم خیّام که خود را مدعی کشف معضلات و حلّ غوامض علوم می داند گوید:

خِیام که خیمه‌های حکمت می‌دوخت در کوره غم فتاد و ناگاه بسوخت

مِقْرَاضِ اَجَلِ طَنَابِ عَمَرِشِ بَبْرِید دَلالِ اَمَلِ به رایگانِش بفروخت [۳۰]

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در همان ایامی که ضربت خورده بودند در ضمن خطبه‌ای می‌فرماید:

أَيُّهَا النَّاسُ! كُلُّ أَمْرٍ لَاقٍ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ، وَ الْأَجَلُ مَسَاقُ النَّفْسِ إِلَيْهِ، وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَفَّاتُهُ. كَمْ أَطْرَدَتْ الْإِيَّامُ أَبْحَثُهَا عَنْ مَكْنُونِ هَذَا الْأَمْرِ، فَأَبَى اللَّهُ إِلَّا إِخْفَاءَهُ؛ هَيْهَاتَ! عِلْمٌ مَخْزُونٌ [۳۱].

«ای مردم! تمام افراد بشر در زندگی خود برخورد می‌کنند با چیزی که از آن فرار می‌کرده‌اند که همان مرگست. و اجل و مدت زندگی همان زمانی است که نفس او را به مرگ سوق می‌دهد و رهبری می‌کند، و فرار از آن عین برخورد و رسیدن به آنست. چه بسیار روزها گذشت که من در صدد جستجو و تفحص از حقیقت بروز این واقعه بودم ولی خداوند او را به اراده جدیه خود مخفی داشت؛ هیهات! این دانشی است که در خزانه علم الهی مخفی است.»

فرار از مرگ، عین برخورد و رسیدن به آنست

عجیب است که انسان با فرار از مرگ چگونه خود را به مرگ نزدیک می‌کند. از خیابان تند می‌دود به ماشین نخورد، همان سرعت موجب تصادف و مرگ او می‌گردد. در ظاهر فرار از مرگ است و در واقع استقبال از مرگ. چه بسا به طبیب مراجعه می‌کند که مرضش معالجه شود، با اندک اشتباه طبیب می‌میرد. به بیمارستان می‌رود تا با عمل جراحی قدری در دنیا بیشتر زیست کند چه بسا در زیر کارد جراح جان می‌سپرد. مثال برای این موضوع بسیار است بلکه می‌توان گفت تمام ساعات و لحظاتی که بر انسان می‌گذرد، در آن ساعات و لحظات می‌کوشد تا خود را از چنگ مرگ نجات دهد و موجودیت خود را حفظ کند و آنچه برای ادامه حیات او مفید است بجا آورد و آنچه موجب قطع و زوال حیات اوست از خود دور کند.

این غریزه تمام افراد بشر است ولیکن با وجود این غریزه که صد در صد تلاش خود را مصروف به بقاء خود می‌کند حتی در خواب هم دارای این حس خویشتن‌داری است، اما در متن واقع هر لحظه خود را به مرگ نزدیکتر نموده و با همین فعالیت‌ها که منطبق بر زمان گذران است و طی این زمان از اراده و اختیار او بیرون است، خواهی نخواهی با دست خود، خود را به جلو می‌برد و لحظه به لحظه اجل و مرگ خود را استقبال نموده دائماً به او نزدیک می‌گردد.

اینست که مولا می‌فرماید: وَ الْهَرَبُ مِنْهُ مُوَفَّاتُهُ. «فرار از او عین وصول و دریافت اوست.»

داستان حضرت سلیمان با مرد وحشت‌زده و ملک الموت

گویند بامدادِ روزی مردی وحشت‌زده خدمت حضرت سلیمان علی نبینا وآله و علیه الصلوة و السلام رسید. حضرت سلیمان دید از

شدت ترس رویش زرد و لباسش کبود گشته، سؤال کرد: ای مرد مؤمن! چرا چنین شدی؟ سبب ترس تو چیست؟ مرد گفت: عزرائیل

بر من از روی کینه و غضب نظری کرده و مرا چنانکه می‌بینی دچار دهشت ساخته است.

حضرت سلیمان فرمود: حالا بگو حاجت چیست؟ عرض کرد: یا نبیّ الله! باد در فرمان شماست؛ به او امر فرمائید مرا از اینجا به هندوستان ببرد، شاید در آنجا از چنگ عزرائیل رهایی یابم!

حضرت سلیمان به باد امر فرمود تا او را شتابان بسمت کشور هندوستان ببرد.

روز دیگر که حضرت سلیمان در مجلس ملاقات نشست و عزرائیل برای دیدار آمده بود گفت: ای عزرائیل برای چه سببی در بنده مؤمن از روی کینه و غضب نظر کردی تا آن مرد مسکین، وحشت زده دست از خانه و لانه خود کشیده و به دیار غربت فراری شد؟ عزرائیل عرض کرد: من از روی غضب به او نگاه نکردم؛ او چنین گمان بدی درباره من برد. داستان از این قرار است که حضرت ربّ ذوالجلال به من امر فرمود تا در فلان ساعت جان او را در هندوستان قبض کنم. قریب به آن ساعت او را اینجا یافتم، و در یک دنیا از تعجب و شگفت فرو رفتم و حیران و سرگردان شدم؛ او از این حالت حیرت من ترسید و چنین فهمید که من بر او نظر سوئی دارم در حالیکه چنین نبود، اضطراب از ناحیه خود من بود. باری با خود می‌گفتم اگر او صدپر داشته باشد در این زمان کوتاه نمی‌تواند به هندوستان برود، من چگونه این مأموریت خدا را انجام دهم؟

لیکن با خود گفتم من بسراغ مأموریت خود می‌روم، بر عهده من چیز دیگری نیست. به امر حقّ به هندوستان رفتم ناگهان آن مرد را در آنجا یافتم و جانم را قبض کردم. [۳۲]

أَيُّهَا النَّاسُ! كُلُّ أَمْرٍ لَّاقٍ مَا يَفِرُّ مِنْهُ فِي فِرَارِهِ. در عین فرار از مرگ آنرا استقبال نموده در آغوش می‌گیرد، و فرار عین استقبال است و هیچکس قادر بر فرار نیست چون هر فراری بهر کیفیت و بهر صورتی خود فرورفتن در کام مرگ است.

معنی دو نوع اجل در قرآن مجید: اجل و اجل مسمی

«اجل» دو معنی دارد: یکی به معنی مدّت و زمان؛ اجل فلان کس پنجاه سال است یعنی مدّت عمر او این مقدار است. لِكُلِّ أُمَّةٍ أَجَلٌ یعنی برای هر گروهی مهلت و زمان خاصی است.

و دیگری به معنای رأس و سرآمد مدّت؛ اجل دین یعنی نقطه سرآمد آن که باید در آن نقطه دین پرداخته شود. فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ یعنی زمانی که رأس مدّت زندگی آنها بیاید. در سوره سبأ آمده است:

قُلْ لَكُمْ مِيعَادٌ يَوْمٍ لَا تَسْتَخِرُونَ عَنْهُ سَاعَةً وَلَا تَسْتَقْدِمُونَ [۳۳].

در اینجا ميعاد به معنی رأس المدة و زمان رسیدن وعده است؛ «ای پیغمبر بگو: برای شما وعده روزی خواهد رسید که در آن سررسید نمی‌توانید ساعتی را تأخیر اندازید و نه آنکه ساعتی به جلو بيفتید.»

آن روز که رسید، عمر سپری شده است و اجل رسیده است. معنی دو نوع اجل در قرآن مجید: اجل و اجل مسمی

ولیکن در اینجا لطیفه‌ای است در قرآن مجید که بسیار شایان دقت و توجه است؛ در یکی از آیات قرآن می‌فرماید:

هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ طِينٍ ثُمَّ قَضَىٰ أَجَلًا وَأَجَلٌ مُّسَمًّى عِنْدَهُ. [۳۴]

«پروردگار آن کسی است که شما را از گل آفرید، و سپس اجلی قرار داد ولیکن اجل مسمی در نزد خداست.»

از اینجا معلوم می‌شود که دو اجل داریم. یک اجل، اجلی است که خدا برای ما معین فرموده و یک اجل، اجل مسمی که آن در نزد پروردگار است. و چون از طرفی طبق آیه کریمه مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ [۳۵] می‌دانیم که آنچه در نزد ماست فانی و خراب و آنچه در نزد پروردگار است باقی خواهد بود، بنابراین چون اجل مسمی در نزد خداست حتماً از چیزهاییست که باقی بوده و دستخوش بوار و عدم و فناء قرار نخواهد گرفت؛ بنابراین مدت عمر ما که اجل ماست سپری می‌شود ولیکن اجل مسمی باقی می‌ماند.

باید دید چگونه دو اجل داریم؟ فرقی چیست؟ چرا یکی از آن دو فانی و دیگری باقی است؟

برای سنجش این موضوع می‌گوئیم: در سوره یونس آمده است:

إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أُنْزِلَتْهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّىٰ إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَارْتَبَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَدِرُونَ عَلَيْهَا أَتَدْرَأُهَا أَمْ رَنَّا لَثِلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنَبِ الْأَمْسِ كَذَٰلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ [۳۶].

«همانا مثل زندگانی دنیا مانند آبی است که ما آنرا از آسمان به پائین می‌فرستیم و گیاهان زمین از اقسام نباتاتی که خوراک انسان و چارپایان است با آن آب مخلوط شده، نباتات و گیاهان سرسبز و شاداب گشته، تا سرحدی که زمین بهره کافی خود را میبرد و به انواع نبات و گیاه و مزین می‌گردد. و صاحبان و ساکنان زمین چنین می‌پندارند که دیگر یکباره تمام قدرت و مکتب آنها بر زمین متمرکز شده و دیگر عاملی نیست که بتواند این بهره کافی و این وفور نعمت و خرمی و شادابی را از آنان بگیرد؛ که ناگهان امر ما در شب یا روز بدان زمین میرسد و چنان آنها را از بین می‌برد و همه را درو شده و از زمین جدا شده قرار میدهد که گوئی اصلاً دیروز در این زمین چیزی نروئیده بود. اینطور - ای پیامبر گرامی - ما آیات خود را مفصلاً بیان می‌کنیم برای مردمی که تفکر کنند و بیندیشند.»

در این آیه می‌فرماید: زندگی و حیات انسان در دنیا هم همینطور است. یعنی نطفه‌های سرد در آتشگردان صلب پدر و سپس در رحم مادر قرار می‌گیرد و با کمال حرارت دوران تکامل خود را در رحم طی نموده و سپس به دنیا پا می‌گذارد و بدنبال علم و قدرت و جاه و مال و فرزند و انواع و اقسام تعینات و اعتباریات می‌رود تا از هر جهت دارای علم و تجربه و قوه تشخیص و ادراک و معرفت می‌گردد و به تمام اقسام فعالیتها در زمین قادر می‌شود، و خلاصه آنکه از نقطه نظر حیات دنیوی به نقطه اوج میرسد که ناگهان در عین آنکه ابداً بر ذهنش خطور نمی‌کند که مرگ او میرسد، مرگ او را در می‌یابد؛ عزرائیل می‌آید و طومار حیات او را چنان در هم می‌پیچد و آثار و خصائص او را به باد فنا می‌دهد که کَأَن لَّمْ تَغْنَبِ الْأَمْسِ، گوئی اصلاً چنین شخصی نبوده و بهیچوجه در زمین اقامت نکرده و سکونت نداشته است.

در این آیه مبارکه خدا می‌فرماید: أَتَنْهَأُ أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا؛ امر ما در شب یا روز می‌رسد و حیات را پایان می‌دهد. پس معلوم

می‌شود که پایان حیات در دنیا به امر خداست، و امر خدا مال خداست و در نزد خداست و همان اجل مسمی است.

پس، از بین رفتن عمر و آمدن اجل، مترتب است بر اجل مسمی و امر الهی؛ او وقتی بیاورد به این اجل خاتمه می‌دهد و برای انسان بهیچوجه مهلتی نیست.

اجل دنیوی و اجل مسمی یک حقیقت است به دو وجه

از اینجا کیفیت دو اجل واضح و روشن می‌شود: اجل دنیوی زمانی همین مدتی است که دوران عمر آدمی را تشکیل می‌دهد و با طیّ زمان طیّ می‌شود، و نحوه وجودش تدریجی و بالاخره از بین می‌رود و با فوت آدمی مهلتش سر می‌آید. اجل مسمی اجل عندالله و امر الهی است که در عالم زمان نیست و بوار و هلاک او را در نمی‌یابد، بلکه پیوسته در نزد خداست و ثابت است و بر اساس آن اجل این اجل دنیوی پی‌ریزی می‌شود.

مثلاً اوّل ظهر ما نماز گزار داریم و سپس دعا خواندیم، آن زمانها سپری شد و ما را به این زمان فعلی تحویل داد که فعلاً با دوستان عزیز به گفتگو اشتغال داریم. این زمان هم می‌گذرد و لحظه به لحظه در چرخ طیّ و تدریج زمان ما را به جلو می‌برد، ساعات، روزها، ماهها، سالها، تا به آخرین نقطه اجل می‌سپارد؛ آن همان روز میعاد و میقات است.

اما اجل مسمی و الهی که ثابت است و به طیّ زمان طیّ نمی‌گردد آن ضرب الاجل عمر انسان است از اوّل تا به آخر که در عالم معنی و ملکوت معین شده و گذشت و عبور در آنجا نیست، و بر آن اساس و ثبوت اصلی شالوده عمر زمانی و دنیوی پی‌ریزی می‌شود. آن اجل در عالمی فسیح و وسیع‌تر از نشأه دنیا است، و عالم ملکوت است که تمام موجودات این عالم ماده و طبع بر آن اساس و آن اصل در این عالم نزول نموده بوجود می‌آیند. آن عالم الگو و حقیقت است و این عالم مثال و نمونه و مجاز. و همین گذشت عمری را که در اینجا از نقطه نظر تدریج ماده، زائل و منتهی به حدی می‌بینیم، اگر با فهم و ادراک عالتر بنگریم یا بالحسّ و المشاهده ادراک عالم ملکوت را بنمائیم، آن اجل ثابت و مسمی را در آنجا ثابت و موجود خواهیم یافت و ابداً قابل فناء و زوال نخواهیم یافت.

شاهد بر این معنی آنکه می‌فرماید:

مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ [۳۷].

«کسیکه امیدوار به ملاقات و دیدار خداست پس حقّاً اجل خدا خواهد آمد و به شرف لقای حضرت معبود مشرف خواهد شد.»

اجل خدا همان اجل مسمی است و همان امر الهی است.

یعنی کسانی که امید لقای حضرت پروردگار را دارند باید به عالم ملکوت برسند و آن اجل مسمی و خصوصیات آن را از مبدأ تا منتهی

دریابند، و یا به مرگ اختیاری و یا به مرگ اضطراری از اجل دنیوی عبور

نموده و به عالم ملکوت برسند.

و لقای خدا بدون طیّ عالم ملکوت و ادراک ثابّات که از جمله اجل مسمّی است، از مستحیلات است.

و به عبارت دیگر می‌توان گفت: اجل مسمّی و اجل دنیوی یک حقیقت و امر واحدی است، غایه الامر به دو نظر و به دو وجهه

نگریسته می‌شود: یک وجهه و طرف آن، عالم طبع و ماده است که عمر گذران است، و وجهه و طرف دیگر آن، عالم ملکوت و ثابت

است، که آن راه عبور به اسماء و صفات حضرت ربّ ودود و بالاخره فنا در ذات مقدّس ربوبی است، و اجل مسمّی که در عالم

ملکوت است از منازل راه وصول به آن امید که همان لقای خدا باشد خواهد بود.

آیات بسیاری در قرآن مجید وارد است که دلالت می‌کند بر اینکه بازگشت همه چیز و بازگشت انسان به سوی خداست.

أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ [۳۸]. «آگاه باشید که همه امور به خدا بازگشت می‌کند.»

وَ إِلَى اللَّهِ الْمَصِيرُ. [۳۹] «و بازگشت بسوی خداست.»

وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ [۴۰]. «و به سوی خدا بر می‌گردد تمام مراتب و درجات امر.»

وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ [۴۱]. «و بسوی خدا برمی‌گردد امرها و شؤون و وجهه موجودات.»

ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ تُرْجَعُونَ. [۴۲] «پس به سوی پروردگارتان بازگشت خواهید نمود.»

إِنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الرُّجْعَىٰ. [۴۳] «بدرستی که حقّاً به سوی پروردگار تو ای پیغمبر، بازگشت همه خواهد بود.»

إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ. [۴۴] «به سوی خداست بازگشت همه شما.»

ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّكُمْ مَرْجِعُكُمْ [۴۵]. «پس به سوی پروردگار شماست بازگشت همه شما.»

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. [۴۶] «حقّاً ما برای خدا هستیم و ما به سوی او از بازگشت کنندگانیم.»

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ [۴۷]. «ای انسان حقّاً که تو با تعب و سختی در مقام حرکت بسوی

پروردگارت می‌باشی و او را ملاقات خواهی نمود.»

بازگشت نفس انسان و به سر رسیدن اجل دنیوی و رسیدن به اجل مسمّی و انتقال از ماده به عالم مثال و صورت، مرگ است. البتّه

حقیقت مرگ امری محسوس نیست که بتوان آن را با حسّ ادراک کرد، چون مرگ انتقال از عالم طبع و حسّ است به عالم مافوق

حسّ که آنرا برزخ و مثال گویند، بنابراین با حسّ ادراک نمی‌شود. مرگ حرکت از عالم طبع و ماده است و بنابراین با حسّ که خود از

طبع و ماده است چگونه ادراک شود ؟

کلام ابن سینا در علّت ترس مردم از مرگ

شیخ الرئیس أبوعلی سینا در رسالۀ «الشفاء من خوف الموت» راجع به حقیقت مرگ و علت ترس از آن مطالبی دارد که ما عین ترجمۀ آنرا در اینجا می‌آوریم:

اما کسیکه مردن را جاهل است و نمی‌داند که حقیقتش چیست، پس من برای او بیان می‌کنم و روشن می‌سازم که مرگ بیشتر از آن نیست که نفس انسانی آلات خود را که آنها را استعمال می‌نمود ترک می‌کند - و آن آلات همان اعضای او هستند که مجموعۀ آنها را بدن می‌نامند - همچنانکه شخص صنعتکار آلات کار خود را ترک می‌کند.

چون نفس انسان جوهری است غیر جسمانی، و عرض نیست و قبول فساد و خرابی نمی‌کند. و چون این جوهر از بدن مفارقت کند، باقی خواهد بود به بقائی که در خور اوست، و از کدورات عالم طبیعت صفا می‌یابد و به سعادت تامۀ خود نائل می‌آید و ابداً راهی به زوال و فناء و انعدام او نیست. چون جوهر از آن حیث که جوهر است فانی نمی‌شود و ذاتش باطل نمی‌گردد، و آنچه باطل می‌شود همان أعراض و خواصّ و نسبت‌ها و اضافات و اموری است که بین او و اجسام و رابطۀ بین آن دو می‌باشد.

و اما جوهر روحانی که ابداً قبول استحاله و دگرگونی نمی‌کند و در ذات خود تغییر نمی‌یابد و فقط قبول کمالات و تمامیت صورت خود را می‌کند، پس چگونه تصوّر می‌شود که معدوم گردد و متلاشی شود ؟

و اما کسی که از مرگ می‌ترسد به علت آنستکه نمی‌داند بازگشت او بسوی کجاست. یا آنکه گمان می‌کند چون بدن او منحلّ شود و ترکیب آن باطل گردد، ذات او منحلّ شده و نفس و حقیقت او باطل می‌گردد. و به بقاء نفس خود جاهل است و کیفیت معاد را نمیداند؛ بنابراین در واقع از مرگ نمی‌ترسد بلکه جاهل است به امری که سزاوار است او را بداند. بنابراین علت خوف او همان جهل اوست، و همین جهل است که علما را به طلب علم و سختی راه آن واداشته و برای وصول به آن، لذّات جسم و راحت بدن را ترک کرده‌اند. [۴۸]

پاورقی

[۲۳] مطالب گفته شده در روز دوّم ماه مبارک رمضان.

[۲۴] - آیات ۷ و ۸، از سوره ۳۰: الروم -

[۲۵] صدر آیه ۹۶، از سوره ۱۶: النحل

[۲۶] آیه ۲۱، از سوره ۱۵: الحجر

[۲۷] آیه ۳۴، از سوره ۷: الاعراف

[۲۸] - آیه ۵، از سوره ۱۵: الحجر

[۲۹] - این رباعی را در «لغت نامهٔ دهخدا» از جملهٔ اشعار فارسی ابوعلی سینا در مادهٔ ابوعلی سینا در ص ۶۵۴ آورده است. و نیز در کتاب «جشن‌نامهٔ ابن سینا» جلد اوّل تألیف دکتر ذبیح الله صفا در ص ۱۱۴ از جمله اشعار فارسی او آورده است، و در ص ۲۱۷ از همین کتاب گوید: این رباعی با خطّ نستعلیق بر روی سنگ مرمر یزد در کتیبه‌ای بالای سردر مقبرهٔ ابن سینا نوشته شده است. ولیکن در کتاب «رباعیات حکیم خیّام» که با مقدمهٔ دکتر فرید رخ روزن در ۱۳۰۴ شمسی در برلین طبع شده، در ص ۹۷ این رباعی را از او نقل می‌کند که:

از جرم حضيض خاک تا اوج زحل کردم همه مشکلات گردون را حل
بیرون جستم ز بند هر مکر و حیل هر بند گشاده شد مگر بند اجل

[۳۰] - «دیوان رباعیات خیّام» طبع برلین (۱۳۰۴ شمسی) ص ۲۰

[۳۱] - «نهج البلاغه» خطبهٔ ۱۴۷؛ و از طبع مصر با شرح عبده، ج ۱، ص ۲۶۸؛ و جملهٔ اوّل آنحضرت را تا لفظ «مُوافاته» مجلسی در «بحار» در ج ۶، کتاب العدل و المعاد، ص ۱۲۶ از طبع آخوندی آورده است.

[۳۲] دفتر اوّل «مثنوی» طبع میرخانی، ص ۲۶

[۳۳] - آیهٔ ۳۰، از سورهٔ ۳۴: سَبَأْ

[۳۴] - - قسمتی از آیهٔ ۲، از سورهٔ ۶: الانعام

[۳۵] - صدر آیهٔ ۹۶، از سورهٔ ۱۶: النحل

[۳۶] - آیهٔ ۲۴، از سورهٔ ۱۰: یونس

[۳۷] - قسمتی از آیهٔ ۵، از سورهٔ ۲۹: العنکبوت

[۳۸] - ذیل آیهٔ ۵۳، از سورهٔ ۴۲: الشّوری

[۳۹] - ذیل آیهٔ ۴۲، از سورهٔ ۲۴: النّور؛ و ذیل آیهٔ ۱۸، از سورهٔ ۳۵: فاطر

[۴۰] - قسمتی از آیهٔ ۱۲۳، از سورهٔ ۱۱: هود

[۴۱] - ذیل آیهٔ ۴، از سورهٔ ۳۵: فاطر؛ و ذیل آیهٔ ۵، از سورهٔ ۵۷: الحديد

[۴۲] - ذیل آیهٔ ۱۱، از سورهٔ ۳۲: السّجده؛ و ذیل آیهٔ ۱۵، از سورهٔ ۴۵: الجاثیه

[۴۳] - آیهٔ ۸، از سورهٔ ۹۶: العلق

[۴۴] - قسمتی از آیهٔ ۴۸ و ۱۰۵، از سورهٔ ۵: المائدة؛ و قسمتی از آیهٔ ۴، از سورهٔ ۱۱: هود

[۴۵] - قسمتی از آیهٔ ۱۶۴، از سورهٔ ۶: الانعام؛ و قسمتی از آیهٔ ۷، از سورهٔ ۳۹: الزّمر

[۴۶] - ذیل آیهٔ ۱۵۶، از سورهٔ ۲: البقره

[۴۸] - «رسائل» شیخ الرئیس، ص ۳۳۹، رساله «الشفاء من خوف الموت»؛ و بنا به نقل کتاب «جشن نامه ابن سینا» ج ۱ ص ۲۱۹،

عین عبارت بوعلی را که عربی است گرداگرد صندوقی برنزی که در روی بام مقبره او (که واقع در همدان است) می‌باشد، به چهار دور نوشته‌اند.

کتاب معادشناسی / جلد اول / قسمت چهارم: راه بهشت، احاطه فرشتگان به انسان، زیرک ترین مردم، سبب ترس از مرگ، اشتیاق مؤمن به مرگ

کیفیت احاطه فرشتگان به انسان

و در آیات قبل و بعد از این آیه می‌فرماید:

وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ وَ نَعْلَمُ مَا تُوَسْوِسُ بِهِ نَفْسُهُ وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ * إِذْ يَتَلَقَّى الْمُتَلَقِّيَانِ عَنِ الْيَمِينِ وَ عَنِ الشَّمَالِ قَعِيدٌ * مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ * وَ جَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ ذَٰلِكَ مَا كُنْتَ مِنْهُ تَحِيدُ * وَ نُفِخَ فِي الصُّورِ ذَٰلِكَ يَوْمَ الْوَعْدِ * وَ جَاءَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَعَهَا سَائِقٌ وَ شَهِيدٌ * لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِّنْ هَٰذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ [۶۶].

«و سوگند که حقا ما انسان را آفریدیم و از اندیشه‌های او و وساوس نفس او (که پیوسته با او و سوسه می‌کند) باخبریم، و ما نسبت به او از رگ گردن او به او، نزدیک‌تریم. در آن هنگامیکه دو فرشته بزرگوار ما که از طرف راست و چپ نشسته و بر اعمال خیر و شر او اطلاع دارند، هر فعلی که از نیک و بد انجام دهد تلقی نموده و بگیرند و ضبط کنند. هیچ گفتاری از او سر نزنند مگر آنکه آن دو فرشته رقیب و عتید مراقب و حاضر بوده و در ضبط آن دریغ ننمایند. و سكرات مرگ به حق و واقعیت خود خواهد رسید، و این

همانست که از او دوری می‌گزیدی. و در صور دمیده خواهد شد، و اعلان احضار خلائق در پیشگاه مقدس خدا زده خواهد شد؛ و این همان میعاد روز معهود و موعود است. و هر صاحب نفسی و انسانی در پیشگاه خدا و محضر عدل او بیاید در حالیکه با او یک راهنما و یک گواه خواهد بود. سوگند که حقا تو از این مسأله غافل بودی و ما پرده غفلت را از برابر دیدگان تو برداشتیم و حجاب بصیرت را کنار زدیم، و امروز دیدگان تو بسیار تیزبین و حساس شده (و بصیرت تو تمام عوالم و منازل و مراحل بعد از مرگ را ادراک می‌کند و به حقیقت آنها پی می‌برد).»

بنابراین از کیاست و فطانت است که انسان ادراک معنی و مفهوم واقعی مرگ را بنماید و خود را مستعد آن بنماید.

مجلسی رحمه الله علیه در کتاب العدل و المعاد، از دو کتاب حسین بن سعید که از بزرگان محدثین است مسنداً از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که قَالَ: سِئِلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلهِ وَ سَلَّمَ: أَيُّ الْمُؤْمِنِينَ أَكْبَسُ؟ قَالَ: أَكْثَرُهُمْ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ وَ

أَشَدَّهُمْ اسْتِعْدَادًا لَهُ. [۶۷]

«از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم سؤال نمودند کدامیک از مؤمنین با کیاست تر و با فراست ترند؟ حضرت فرمودند: آن کسی که بیشتر یاد مرگ کند و خود را برای آن بهتر مستعد و آماده سازد.»

و نیز از کتاب «روضه الواعظین» از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [۶۸] و از «أمالی» شیخ صدوق از حضرت صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم [۶۹] روایت کرده است که فرمود: أَكْبَسُ النَّاسِ مَنْ كَانَ أَشَدَّ ذِكْرًا لِلْمَوْتِ.

«زیرکترین و بافطانت‌ترین افراد بشر کسی است که یاد نمودن او از مرگ قوی‌تر و شدیدتر باشد.»

موت اگر بمعنای همین امر معلوم و مشهود، از خراب بدن و قطع سلسله فعالیت باشد، برای احدی از جمیع اصناف و طبقات مردم قابل تردید نیست و از اوضح واضحات و بدیهیات است.

پس کدام موت است که ذکرش مؤثر و استعداد و آمادگی‌اش مفید و یقین به آن از فضائل و کمالات انسان و بالاخص گروندگان به خدا و عدالت است؟

معلوم است که مراد همان منازل و مراحلی است که انسان پس از مرگ طی میکند و در آنجا عکس‌العمل کردار انسان به انسان می‌رسد. اینستکه موجب شک و تردید می‌گردد و برای آن، انبیاء و اولیاء دچار تکالیف سخت و ابلاغات دشوار می‌شوند و حکماء و فلاسفه الهیه برای اثبات تجرد و بقاء نفس براهین و ادله اقامه می‌کنند و بمرحله اثبات و قطع میرسانند.

و علت این شک و تردید اینستکه انسان می‌خواهد تمام آن منازل و مراحل و واکنش اعمال خود را در این دنیا حس کند و با اعضاء و قوای مادی حسی حقیقت آنها را دریابد، و چون این امری است محال لذا شک و تردید پیش می‌آید.

اما محالیت آن بدین جهت است که طبق فرض، آن منازل و مراحل باید بعد از مرگ پیش آید نه قبل از آن، و الا معاد نبوده و منازل بعد از مرگ تحقق پیدا نکرده؛ بلکه منزلی بوده است از منازل دنیا مانند سائر امور روزمره که در تاریخ و حوادث زندگی برای انسان پیش می‌آید.

و دیگر آنکه طبق ادله متقنه تجرد و بقاء نفس ناطقه، آنچه را که انسان پس از مردن ادراک می‌کند، با حواس ظاهریه و قوای مادیه که در دنیا و عالم بدن بکار می‌بندد نیست بلکه با قوای مجرد پس از خراب بدن و بقاء نفس است. آنوقت چطور ممکن است تصور شود که آنچه باید با قوای مجرد فعلیه بعد از مردن و خراب بدن ادراک شود، آنها را با حواس ظاهریه و قوای مادیه ادراک کرد و آنها را بطور ملموس و مشهود وجدان نمود.

بنابراین بشر می‌کوشد که اسرار پس از مرگ (یعنی اسراری که باید حقیقتش بعد از مردن یافت شود) را در زمان زندگی و حیات (یعنی قبل از مرگ) بفهمد، و نخواهد فهمید.

کما آنکه بشر که در ذات مقدّس حضرت احدیّت جلّ و عزّ شکّ و تردید پیدا می‌کند، بعثت آنستکه می‌خواهد آن وجود اعلی و ارفع را با حسّ ادراک کند؛ و مفروض مسأله آنستکه آن وجود مقدّس موجود محسوس نیست پس چگونه با حسّ لمس شود و مشهود گردد ؟

یا می‌خواهد آن را با قوای متخیّله و متفکّره بیابد، و مفروض مسأله آنستکه آن وجود سبحان، خالق ازلیّ سرمدی و غیر متناهی است پس چگونه تصوّر می‌شود که در ذهن بگنجد یا قوای مفکّره بشر او را تسخیر نموده و زنجیر کند ؟ این خلاف فرض مسأله است.

و همانطور که باید اجمالاً معتقد بوجود خدا بود ولیکن حقیقت معرفت به ساحت اقدسش حاصل نمی‌شود مگر بعد از مرحله فناء و نیستی در ذات او، همینطور باید اجمالاً معتقد به وجود عوالم پس از مرگ که قلب و وجدان شهادت می‌دهد بوده، و حقیقت معرفت و علم به خصوصیات و کیفیاتش را به معرفت و علم پس از مرگ حواله نمود و غیر از این چاره‌ای نیست.

چون معنی مرگ عبور از عالم طبیعت است به عالم تجرّد که مافوق طبیعت و ماده است، و این معنی حاصل نمی‌شود مگر با زوال حرکت و خاموش شدن حواسّ ظاهریّه و باطنیّه، بنابراین با چشم مادی و حرکات مادیّه ادراک نمی‌شود؛ و ما می‌خواهیم مرگ را با این چشم ببینیم و ورود در عالم دیگر را با این چشم ادراک کنیم، با بدن مادی و فکر مادی ادراک کنیم! لذا چون این معنی غیر قابل قبول و تحقّق است، افراد بشر دچار شکّ و تردیدند که پس از مرگ چه خواهد شد ؟ و آیا بعد از مرگ حسابی است، کتابی است ؟ یا اینکه انسان همین مجموعه مادی است و با پدید آمدن مرگ متلاشی می‌شود؛ روحی هم ندارد، نفس هم در بین نیست؛ معدوم می‌شود کأنّ لم یکن شیئاً مذکوراً ؟

مردن یقینی‌ترین امری است که با آن به مثابه امور مشکوک رفتار میشود

شیخ صدوق در کتاب «خصال» از پدرش از سعد بن عبدالله از أحمد بن محمد برقی از ابن ابی عمیر از حمزه بن حرمان از حضرت صادق علیه السلام روایت میکند که آن حضرت فرمود:

لَمْ يَخْلُقِ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ يَقِينًا لَا شَكَّ فِيهِ أَشْبَهَ بِشَكٍّ لَا يَقِينَ فِيهِ مِنَ الْمَوْتِ. [۷۰]

«خداوند نیافریده است امر مسلّم و واقعی و یقینی‌ای را که هیچ شکّی در آن نیست، شبیه‌تر به امر مشکوکی که گوئی هیچ یقین در آن نیست، مانند مرگ.»

و نظیر این مفاد از روایت را با شرح بیشتری مرحوم سیّد ابن طاووس در کتاب «فلاح السائل» از کتاب «أشعثیات» محمد بن محمد ابن أشعث با إسناد خود از أميرالمؤمنين عليه السلام روایت نموده است. [۷۱]

مردن امری است حق و یقین، هیچ شبهه و اشکال در آن نیست؛ ولی به اندازه‌ای شبیه به امر مشکوک است که بسیاری از افراد بشر بر موازین امور مشکوک و مشتبه با آن رفتار می‌کنند که گوئی اصلاً اساس یقین و ریشه واقعیّتی ندارد.

هیچ موجودی مانند مرگ نیست. با آنکه تمام افراد بشر مرگ برادران و خواهران و پدران و مادران و فرزندان و ارحام و دوستان و افراد هم‌سبک و هم‌قطار و هم‌طراز خود را در مقابل چشمان خود به رأی العین می‌بینند که چگونه تمام زحمات و رنج‌هایی که برای دنیا کشیده‌اند برای آنها کوچکترین اثری نگذاشته و همه را از دست داده و خود تنها به درون خاک خفته‌اند، در عین حال اینها هم در اعمال و کردار به عین اعمال آنها بوده و سپس مانند آنها به همان دیار رهسپار خواهند شد؛ ولی مثل آنکه خداوند مرگ را برای اینها ننوشته، مرگ برای همان افرادی بوده است که مرده‌اند.

برای زندگان گوئی مرگ نیست. و آنها هم که مرده‌اند در زندگی خود خیال همین فرضیه را می‌نمودند و می‌گفته‌اند مرگ برای کسانی است که مرده‌اند. ولی برای آنان این حکم صورت نیست، برای زندگان فعلی نیز چنین خواهد بود. این یقینی است که به شک بسیار شبیه است؛ به اندازه‌ای شبیه است که گوئی اصلاً در عالم، مرگ یقینی واقع نشده و همه افرادی که مرده‌اند مرگشان مشکوک بوده است.

در حالیکه چنین نیست و مطلب صد در صد بعکس است؛ تمام مردنها یقینی بوده و فردی از افراد را مرگ مشکوک نبوده است. و در مثل گویند: این شتری است که در آستانه هر خانه خواهد خوابید.

حال باید دید به چه علت قضیه مرگ در اذهان بعکس جلوه نموده و یقین و شک در آن جای خود را با هم عوض نموده‌اند. زندگی دنیا یک رویه‌ای دارد و یک آستری، که از آن در لسان علم و قرآن، به ظاهر و باطن تعبیر می‌شود.

رویه و ظاهرش، طراوت و زیبایی و دل‌بدان بستن و در لذات و شهوات غرق شدن گرچه توأم با صحت و سلامت باشد؛ اما باطنش، اخلاق، وجدان، نیت پاک و چشم پاک و گفتار پاک، خدمت، ایثار، عبودیت خدا و علم و تقوی و معرفت اسرار است.

علت حقیقی ترس و فرار مردم از مرگ

کسانیکه در دنیا زندگی می‌کنند و دل به ظاهر دنیا می‌دهند و ابداً با باطن کاری نداشته و از وجدان خود که در حقیقت مربوط با خداست نیرو نمی‌گیرند، و حواس خود را جمع نمی‌کنند بلکه سرسری و بدون حساب و مسؤولیت و بدون تعهد زندگی می‌نمایند، پیوسته در دل آنان محبت دنیا و آثار آن رو به فزونی می‌رود تا به جائیکه گوئی هیچ محبوبی و مقصودی غیر از آن نمی‌پندارند.

مردن برای این افراد بسیار سخت است. چون یک عمر زندگی کرده، و آن عمر سرمایه وجودی او بوده و ساعات عمر را برای بدست آوردن امور دنیویّه از مال و جاه و اعتبار مصرف کرده و برای داخل کردن موقعیت و هستی وجودی خود در دل مردم فعالیت نموده و زحمت کشیده، برای اولاد رنج برده و متحمل مشکلات شده، سرمایه‌ای گرد آورده و بدان اعتماد کرده، در سرما و گرما ایام و ساعات عمر خود را برای بدست آوردن این امور مصرف نموده است؛ خلاصه تمام دوران عمر خود را که منطبق است بر قطعات زمان از سالها و ماهها و روزها و ساعت‌ها و دقیقه‌ها و لحظه‌ها، برای بدست آوردن این چیزها مصرف کرده است.

بنابراین به هر یک از آنها قهراً محبت پیدا نموده است و هر یک از آنها مانند زنجیری دل و خواست او را به خود می‌بندد؛ حالا می‌خواهد از دنیا برود، دل خود را متصل به هزاران زنجیر می‌بیند که از هر طرف او را به این امور دوخته است.

اموال او هر یک دل او را بسوی خود می‌کشند، دوستان و احباب به سمت خود می‌کشند، اولاد و زن و عشیره به سمت خود می‌کشند، آرزوهای دراز که در خیال خود پروریده و بر اثر توهم و تخیل، موجودیت تخیلی و موهومی پیدا کرده به سمت خود می‌کشند؛ و این شخص می‌خواهد برود، حرکت کند، یعنی چه؟ یعنی بار سفر آخرت بندد، وداع کند! رجوعی نیست، دیگر حتی برای یک لحظه روی این عالم را نمی‌بیند، و تمام این اندوخته‌ها و محبوب‌ها و مقصودها به خاک نسیان سپرده می‌شود.

و حتی در مقابل دیدگان خود می‌بیند که عشقی که با بدن خود می‌ورزید و برای خراش پوست دستش به طبیب متوسل می‌شد، باید تمام بدن را در خاک ببیند و طعمه ماران و موران زمین کند، و محلّ و مدفن او جای آمد و شد خزندگان زیر زمین گردد. سوراخهای بدن او محلّ رفت و آمد مارها و عقربها شود، و خاک سنگین بر روی پیکر او انباشته گردد و خود در میان آن تبدیل به خاک و خاکستر شود. همه اینها را در مقابل دیدگان خود مجسم می‌بیند.

و از طرفی هم بر اساس وجدان و عقل حرکت نکرده، راه آخرت را روشن ننموده، با ناموس خدا آشنائی پیدا نکرده، با علوم باطنیه و موجبات تجرّد نفس پیوسته در جنگ و جدال و قهر بوده، از راه عدالت منحرف و به حقوق خود و سائر افراد مردم که در نزد مبدأ اصیل عالم، خداوند عزوجلّ محترمند تجاوز کرده، و در مقام عبودیت خدا نبوده، سر به سجده تسلیم و خاکساری در مقابل ظاهرکننده این مظاهر عجیب و این مناظر شگفت عالم نگذارده، ایثار نکرده، دستگیری از بیچارگان و درماندگان ننموده، و با اعمال صالحه جان خود را به حیات آن عالم زنده نکرده، و برای تاریکیها و عقبات و کوره راههای طبعی چراغی نیفروخته است. با این حال و کیفیت می‌خواهد از دنیا برود! با این مشکلاتی که از هر سو بدو روی آورده و او را احاطه نموده و درهم پیچیده است؛ حیرت زده، خسران زده و زیانکار، با زیان و ندامت و حسرتی که از سر تا قدم او می‌بارد می‌خواهد کوچ کند. بانگ رحیل زده شده و دیگر وقت درنگ و تدارک نیست.

بالاخص اگر به این امور فانیّه دنیا با رنج و زحمت رسیده باشد و آنها را با مشقّت تحصیل کرده باشد، در این صورت علاقه بیشتر بوده و بالتّیجه دل کندن از آنها مشکلتر است. چون به موازات و به نسبت مستقیم، هرچه کوشش و تحمّل زحمت برای بدست آوردن چیزی بیشتر شود به همان میزان محبت به آن بیشتر و دلبستگی به آن شدیدتر و دل کندن از آن ناهموارتر است. با این خصوصیات اگر به کسی بگویند: یک سال دیگر می‌میری یا مثلاً ده سال دیگر می‌میری، دنیا در چشم او تاریک می‌شود؛ گوئی تمام عذاب‌ها را بر او وارد کرده و کوهها را بر سر او خراب می‌نمایند.

مؤمن بواسطه ربط با خداوند هیچ نگرانی از مرگ ندارد

اما اگر به مؤمن که ربط با خدای خود پیدا کرده و در اثر تهذیب نفس و تزکیه اخلاق به مدینه فاضله رسیده، و از ظاهر عالم غرور به باطن دار خلود هجرت کرده، و با موجودات عالم تجرد و معنی به علّت عبودیت خدا مربوط گشته، و در اطاعت فرمان خدا در صیقل زدن نفس امّاره بسوء با گذشت و ایثار و انفاق و اطعام و جهاد و صلاه و صیام و انصاف با خلق و احسان و دستگیری از مستمندان و غیره کوتاهی نکرده است؛ اگر بگویند: در یک روز دیگر یا مثلاً در یکساعت دیگر می میری در پاسخ می گوید: الحمد لله، از اینجا رخت بر می بندم به مُلک خلود، و از غرور به عالم ابدیت، و از سراچه حدود به عوالم لایتناهی، و از خارج حرم به داخل حرم لقاء احرام می بندم و جان خود را در قدم محبوب ازلی فدا می کنم.

این جان عاریت که به حافظ سپرده دوست روزی رخس ببینم و تسلیم وی کنم

روزها حرف من اینست و همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتم

از کجا آمده ام، آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر نمائی وطنم

مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک دو سه روزی قفسی ساخته اند از بدنم

خنک آن روز که پرواز کنم تا بر دوست به هوای سر کویش پر و بالی بزنم

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم آنکه آورده مرا باز برد در وطنم [۷۲]

در آنجا عالم فضای واسع است، عالم عظیم است. غصّه نیست، خستگی نیست، مرض اعصاب نیست، دغدغه نیست، دشمن نیست، تهدید نیست. آنجا عالم حیات است، حیات محض است، مرکز نشر حیات به عوالم است، جمال مطلق است، تلالو نورانیت موجودات پاک و مجرد است، ارواح پاک فرشتگان و انبیاء و ائمه و اولیای خداست. آنجا معدن عظمت و عزّ قدس است، و نورمحض و عرفان خالص است.

لذا مؤمن هیچ نگرانی ندارد بلکه ازچنین مرگی استقبال میکند و پیشواز میرود.

اگر فرضاً مؤمنی در دنیا در نهایت آسایش و اُبّهت و عظمت زیست کرده و تمام انواع جمال و اقسام لذّات شرعیّه برای او میسور بوده است به او بگویند می میری، باز خوشحال می شود زیرا می گوید: وَالْآخِرَةُ خَيْرٌ وَأَبْقَى [۷۳]. «سرای آخرت مورد اختیار است و آن سرای ابدیت و بقاء است.» آن عالم لقاء و عرفان است. آنجا محلّ ادراک حقائق و کشف دقائق بدون پرده و حجاب است. لذا با اِخبار به مرگ، زود حرکت می کند و سبک و سبکبار میرود.

و اگر فرضاً کافری که رابطه خود را با باطن و معنی قطع کرده است، تمام اقسام مصائب و بلاها و رنجها و مرضها و فقرها و تنگدستیها به وی رو آورده باشد، به او بگویند می میری راضی نمی شود؛ زیرا می داند در جائی می رود از اینجا تنگ تر و سخت تر و تاریکتر و ناخوشایندتر؛ چون در آن عوالم غریب است، غریب محض.

باطن مؤمن از ظاهرش بهتر، و باطن کافر از ظاهرش آلوده‌تر است.

مؤمن آرزوی لقای خدا را دارد، و راه برای او باز است. زیرا می‌بیند نتیجه زحمات عمرش در این راه، در ناموس عالم هستی ضایع و باطل نشده، و اینک که پا از این مرحله بیرون گذارد همه درمقابل دیدگانش مهیا و آماده است. مزد و ثواب، اجر و پاداش، بهشت و رضوان، لقاء حضرت محبوب، همه و همه حاضرند؛ آنچه در دنیا برای او مخفی بوده در اینجا آشکارا شده است.

و همین پرده و حجاب تن که تا اندازه‌ای ولو فی الجمله مانع از رسیدن به اقصی مراتب تجرّد بود از بین می‌رود و با مرگ، خود را در آغوش خوشبختی و کامیابی از جمال حضرت ازلی می‌بیند، و در آن لقاء و وصل ممتدّ و سرمد بسر میبرد، لذا همانند شب زفاف و عروسی و لیله وصال است. حافظ گوید:

روز هجران و شب فُرقت یار آخر شد	زدم این فال و گذشت اختر و کار آخر شد
آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود	عاقبت در قدم باد بهار آخر شد
صبح امید که شد معتکف پرده غیب	گو برون آی که کار شب تار آخر شد
شکر ایزد که به اقبال کُله گوشه گل	نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد [۷۴]

داستان حاج مؤمن و ملاقات او با یکی از مردان خدا در راه مشهد

دوستی داشتم از اهل شیراز بنام حاج مؤمن که قریب پانزده سال است به رحمت ایزدی واصل شده است. بسیار مرد صافی ضمیر و روشن دل و با ایمان و تقوی بود، و این حقیر با او عقد اخوّت بسته بودم و از دعا‌های او و استشفاع از او امیدها دارم.

می‌گفت: خدمت حضرت حجّه بن الحسن العسکریّ عجل الله فرجه الشریف مکرّر رسیده‌ام. و بسیاری از مطالب را نقل می‌کرد و از بعضی هم اِبا می‌نمود.

از جمله می‌گفت: یکی از ائمّه جماعت شیراز روزی به من گفت: بیا با هم برویم به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا علیه‌السلام، و یک ماشین دربست اجاره کرد و چند نفر از تجّار در معیت او بودند. حرکت نموده به شهر قم رسیدیم و در آنجا یکی دو شب برای زیارت حضرت معصومه علیها السلام توقّف کردیم. و برای من حالات عجیبی پیدا می‌شد و ادراک بسیاری از حقائق را می‌نمودم.

یک روز عصر در صحن مطهر آن حضرت به یک شخص بزرگی برخورد کردم و وعده‌هایی به من داد.

حرکت کردیم به طرف طهران و سپس به طرف مشهد مقدّس. از نیشابور که گذشتیم دیدیم یک مردی به صورت عامی در کنار جاده به طرف مشهد می‌رود و با او یک کوله پشتی بود که با خود داشت. اهل ماشین گفتند این مرد را سوار کنیم ثواب دارد، ماشین هم جا داشت.

ماشین توقف کرده چند نفر پیاده شدند و از جمله آنان من بودم، و آن مرد را به درون ماشین دعوت کردیم. قبول نمی‌کرد، تا بالاخره پس از اصرار زیاد حاضر شد سوار شود به شرط آنکه پهلوی من بنشیند و هرچه بگوید من مخالفت نکنم.

سوار شد و پهلوی من نشست، و در تمام راه برای من صحبت میکرد و از بسیاری از وقایع خبر می‌داد و حالات مرا یکایک تا آخر عمر گفت. و من از اندرزهای او بسیار لذت می‌بردم و برخورد به چنین شخصی را از مواهب علیّه پروردگار و ضیافت حضرت رضا علیه‌السلام دانستم. تا کم‌کم رسیدیم به قدمگاه و به موضعی که شاگرد شوفرها از مسافری «گنبدنما» می‌گرفتند.

همه پیاده شدیم. موقع غذا بود، من خواستم بروم و با رفقای خود که از شیراز آمده‌ایم و تا بحال سر یک سفره بودیم غذا بخورم. گفت: آنجا مرو! بیا با هم غذا بخوریم. من خجالت کشیدم که دست از رفقای شیرازی که تا بحال مرتباً با آنها غذا می‌خوردیم بردارم و این باره ترک رفاقت نمایم، ولی چون ملتزم شده بودم که از حرفهای او سرپیچی نکنم لذا بناچار موافقت نموده، با آن مرد در گوشه‌ای رفتیم و نشستیم.

از خرجین خود دستمالی بیرون آورد، باز کرده گویا نان تازه در آن بود با کشمش سبز که در آن دستمال بود، شروع به خوردن کردیم و سیر شدیم؛ بسیار لذت بخش و گوارا بود.

در اینحال گفت: حالا اگر می‌خواهی به رفقای خود سری بزنی و تفقّدی بنمائی عیب ندارد. من برخاستم و به سراغ آنها رفتم و دیدم در کاسه‌ای که مشترکاً از آن می‌خورند خون است و کثافات، و اینها لقمه بر میدارند و می‌خورند و دست و دهان آنها نیز آلوده شده و خود اصلاً نمی‌دانند چه می‌کنند؛ و با چه مزه‌ای غذا می‌خورند. هیچ نگفتم، چون مأمور به سکوت در همه احوال بودم.

به نزد آن مرد باز گشتم. گفت: بنشین، دیدی رفاقت چه می‌خوردند؟ تو هم از شیراز تا اینجا غذایت از همین چیزها بود و نمی‌دانستی؛ غذای حرام و مشتهبه چنین است. از غذاهای قهوه‌خانه‌ها مخور؛ غذای بازار کراحت دارد.

گفتم: إِنْ شاء الله تعالی، پناه می‌برم به خدا.

گفت: حاج مؤمن! وقت مرگ من رسیده، من از این تپّه می‌روم بالا و آنجا می‌میرم. این دستمال بسته را بگیر، در آن پول است، صرف غسل و کفن و دفن من کن. و هر جا را که آقای سیّد هاشم صلاح بداند همانجا دفن کنید. (آقای سیّد هاشم همان امام جماعت شیرازی بود که در معیت او به مشهد آمده بودند.)

گفتم: ای وای! تو می‌خواهی بمیری؟! گفت: ساکت باش! من می‌میرم و این را به کسی مگو.

سپس رو به مرقد مطهر حضرت ایستاد و سلام عرض کرد و گریه بسیار کرد و گفت: تا اینجا به پابوس آمدم ولی سعادت بیش از این نبود که به کنار مرقد مطهرت مشرف شوم.

از تپّه بالا رفت و من حیرت زده و مدهوش بودم، گوئی زنجیر فکر و اختیار از کفم بیرون رفته بود.

به بالای تپّه رفتم، دیدم به پشت خوابیده و پا رو به قبله دراز کرده و با لبخند جان داده است؛ گوئی هزار سال است که مرده است.

از تپّه پائین آمدم و به سراغ حضرت آقا سیّد هاشم و سائر رفقا رفتم و داستان را گفتم. خیلی تأسّف خوردند و از من مؤاخذه کردند چرا به ما نگفتی و از این وقایع ما را مطلع ننمودی ؟

گفتم: خودش دستور داده بود، و اگر می‌دانستم که بعد از مردنش نیز راضی نیست، حالا هم نمی‌گفتم.

راننده ماشین و شاگرد و حضرت آقا و سائر همراهان همه تأسّف خوردند، و همه با هم به بالای تپّه آمدیم و جنازه او را پائین آورده و در داخل ماشین قرار دادیم و به سمت مشهد رهسپار شدیم.

حضرت آقا می‌فرمود: حقّاً این مرد یکی از اولیای خدا بود که خدا شرف صحبتش را نصیب تو کرد، و باید جنازه‌اش به احترام دفن شود.

وارد مشهد مقدّس شدیم. حضرت آقا یکسره به نزد یکی از علمای آنجا رفت و او را از این واقعه مطلع کرد. او با جماعت بسیاری آمدند برای تجهیز و تکفین؛ غسل داده و کفن نموده و بر او نماز خواندند و در گوشه‌ای از صحن مطهر دفن کردند، و من مخارج را از دستمال می‌دادم. چون از دفن فارغ شدیم، پول دستمال نیز تمام شد نه یک شاهی کم و نه زیاد، و مجموع پول آن دستمال دوازده تومان بود.

مرحوم شیخ محمّد حکیم هیدجی از علمای طهران بود که تا آخر عمر حجره‌ای در مدرسه منیریّه متّصل به قبر امامزاده سیّدناصرالدّین داشت، و فعلاً آن مدرسه به واسطه توسعه خیابان خراب شده است.

مردی حکیم و عارف و منزّه از رویّه اهل غرور، و مراقب بوده، ضمیری صاف و دلی روشن و فکری عالی داشته است.

حکیم هیدجی تا آخر عمر به تدریس اشتغال داشت. هر کس از طلاب علوم دینیّه هر درسی می‌خواست او می‌گفت؛ «شرح

منظومه» سبزواری، «أسفار» ملا صدرا، «شفا»، «إشارات» و حتّی دروس مقدّماتی عربیّت مانند «جامع المقدّمات» را می‌فرمود. هیچ دریغ نداشت و برای دروس دینیّه همه را می‌پذیرفت.

عالم متّقی آقای آخوند ملا علی همدانی که فعلاً از علمای برجسته همدان هستند، شاگرد مرحوم هیدجی بوده و حکمت را نزد او تتلمذ نموده‌اند.

داستان حکیم هیدجی و مرگ اختیاری مرد عامی

می‌گویند مرحوم هیدجی منکر مرگ اختیاری بوده است و خلع و لبس اختیاری را محال میدانسته، و این درجه و کمال را برای مردم ممتنع می‌پنداشته است، و در بحث با شاگردان خود جداً انکار می‌نموده و ردّ می‌کرده است.

یک شب در حجره خود بعد از بجا آوردن فریضه عشاء رو به قبله مشغول تعقیب بوده است که ناگهان پیرمردی دهاتی وارد شده، سلام کرد و عصایش را در گوشه‌ای نهاد و گفت: جناب آخوند! تو چکار داری به این کارها ؟ هیدجی گفت: چه کارها ؟ پیرمرد گفت:

مرگ اختیاری و انکار آن؛ این حرفها به شما چه مربوط است ؟

هیدجی گفت: این وظیفهٔ ماست، بحث و نقد و تحلیل کار ماست. درس می‌دهیم، مطالعات داریم، روی این کارها زحمت کشیده‌ایم؛ سر خود نمی‌گوئیم!

پیرمرد گفت: مرگ اختیاری را قبول نداری؟! هیدجی گفت: نه.

پیرمرد در مقابل دیدگان او پای خود را به قبله کشیده و به پشت خوابید و گفت: **إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ** و از دنیا رحلت کرد، و گوئی هزار سال است که مرده است.

حکیم هیدجی مضطرب شد. خدایا این بلا بود که امشب بر ما وارد شد؟ حکومت ما را چه میکند؟ می‌گویند مردی را در حجره بردید، غریب بود و او را کشتید و سم دادید یا خفه کردید.

بیخودانه دویدم و طلاب را خبر کردم، آنها به حجره آمدند و همه متحیر و از این حادثه نگران شدند. بالاخره بنا شد خادم مدرسه تابوتی بیاورد و شبانه او را به فضای شبستان مدرسه ببرند تا فردا برای تجهیزات او و استشهدات آماده شویم، که ناگاه پیرمرد از جا برخاست و نشست و گفت: **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**، و سپس رو به هیدجی کرده و لبخندی زد و گفت: حالا باور کردی؟ هیدجی گفت: آری باور کردم، به خدا باور کردم؛ اما تو امشب پدر مرا درآوردی، جان مرا گرفتی!

پیرمرد گفت: آقا جان! تنها به درس خواندن نیست؛ عبادت نیمه شب هم لازم دارد، تعبّد هم می‌خواهد، چه می‌خواهد، چه می‌خواهد... فقط تنها بخوانید و بنویسید و بگوئید و بس، مطلب به این تمام می‌شود؟!

از همان شب حکیم هیدجی رویهٔ خود را تغییر می‌دهد، نیمی از ساعات خود را برای مطالعه کردن و نوشتن و تدریس کردن قرار می‌دهد و نیمی را برای تفکر و ذکر و عبادت خدای جلّ و عزّ. شبها از بستر خواب پهلوی تهی می‌کند و خلاصهٔ امر به جائی میرسد که باید برسد. دلش به نور خدا منور و سرّش از غیر او منزّه، و در هر حال انس و الفت با خدای خود داشته است. و از دیوان شعر فارسی و ترکی او می‌توان حالات او را دریافت. حاشیه‌ای بر شرح منظومهٔ سبزواری دارد که بسیار مفید است.

در آخر دیوانش وصیّت‌نامهٔ او را طبع نموده‌اند. بسیار شیرین و جالب است. پس از حمد خدا و شهادت و تقسیم اثاثیه و کتابهای خود می‌گوید: «از رفقا تقاضا دارم وقتی مُردم عمامهٔ مرا روی عماری نگذارند، های و هوی لازم نیست، و برای مجلس ختم من موی دماغ کسی نشوند زیرا که عمر من ختم شده است و عمل من خاتمه یافته است. دوستان من خوش باشند زیرا من از زندان طبیعت خلاص و به سوی مطلوب خود میروم و عمر جاودان می‌یابم. و اگر دوستان از مفارقت ناراحتند **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** خواهند آمد و همدیگر را در آنجا زیارت می‌کنیم. دوست داشتم پولی داشتم و به رفقا می‌دادم که در شب رحلت من مجلس سوری تهیه کرده و سروری فراهم آورند، زیرا که آن شب، شب وصال من است.

مرحوم رفیق شفیق آقای سید مهدی رحمه الله علیه به من وعدهٔ میهمانی و ضیافت داده **إِنْ شَاءَ اللَّهُ** به وعدهٔ خود وفا خواهد نمود.»

تمام طلاب مدرسه منیریه میگفته‌اند که: مرحوم هیدجی هنگام شب همه طلاب را جمع کرد و نصیحت و اندرز می‌داد و به اخلاق دعوت می‌نمود، و بسیار شوخی و خنده می‌نمود، و ما در تعجب بودیم که این مرد که شبها پیوسته در عبادت بود چرا امشب این قدر مزاح می‌کند و به عبارات نصیحت ما را مشغول میدارد؛ و ابدأً از حقیقت امر خبر نداشتیم.

هیدجی نماز صبح خود را در اوّل فجر صادق خواند و سپس در حجره خود آرامید. پس از ساعتی حجره را باز کردند دیدند رو به قبله خوابیده و رحلت نموده است. رحمه الله علیه.

ملاقات حاج هادی ابهری با شیخ مرتضی طالقانی

دوستی داشتم صاحب ضمیر و روشن دل و متقی و دلسوخته و حقاً از عاشقان حسینی بود، بسیار با فهم، به نام حاج هادی خان صنمی ابهری؛ ۸۲ سال عمر کرد و پنج سال است رحلت کرده؛ مدت رفاقت من با او قریب هجده سال طول کشید و من با او صیغه اخوت خوانده بودم و به استشفاع از او امیدمندم. نقل می‌کرد:

در یک سفر که به عتبات عالیات مشرف شدم و چند روزی در نجف اشرف زیارت می‌کردم، کسی را نیافتم که با او بنشینم و درد دل کنم تا برای دل سوخته من تسکینی حاصل گردد.

روزی به حرم مطهر مشرف شده زیارت کردم و مدتی هم در حرم نشستم خبری نشد. به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم: مولی جان! ما مهمان شمائیم، چند روز است من در نجف می‌گردم کسی را نیافتم حاشا به کرم شما!

از حرم بیرون آمده و بدون اختیار در بازار خویش وارد شدم و به مدرسه مرحوم سید محمد کاظم یزدی درآمدم. و در صحن مدرسه روی سکوئی که در مقابل حجره‌ای بود نشستم. ظهر شد، دیدم از مقابل من از طبقه فوقانی شیخی خارج شد بسیار زیبا و با طراوت و زنده‌دل، و از همانجا رفت به بام مدرسه و اذان گفت و برگشت. و همینکه خواست داخل حجره‌اش برود چشمم به صورتش افتاد، دیدم در اثر اذان دو گونه‌اش مانند دو حقه نور می‌درخشد.

درون حجره رفت و در را بست.

من شروع کردم به گریه کردن و عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! پس از چند روز یک مرد یافتم، او هم به من اعتنائی نکرد.

فوراً شیخ در حجره را باز کرد و رو به من نمود و اشاره کرد بیا بالا.

از جا برخاستم و به طبقه فوقانی رفته و به حجره‌اش وارد شدم. هر دو یکدیگر را در آغوش گرفتیم و هر دو مدتی گریه کردیم، و سپس هر دو به حال سکوت نشسته مدتی یکدیگر را تماشا می‌کردیم. و سپس از هم جدا شدیم.

این شیخ روشن ضمیر مرحوم شیخ مرتضی طالقانی اعلی الله مقامه الشریف بوده است که دارای ملکات فاضله نفسانی بوده است، و

تا آخر دوران زندگی در مدرسه زیست نمود و مانند حکیم هیدجی به تدریس اشتغال داشت. و هر فرد از طلاب هر درسی که

می‌خواستند می‌گفت؛ «جامع المقدمات»، «مغنی»، «مطوّل»، «شرح لمعه»، «مکاسب» شیخ، «شرح منظومه»، «أسفار». و قاعده‌اش این بود که طلاب می‌خواندند و او معنی می‌کرد و شرح میداد.

إخبار شیخ مرتضی از مرگ خود

طلاب مدرسه سید می‌گویند: در شب رحلتش مرحوم شیخ مرتضی همه را جمع کرد در حجره، و از شب تا به صبح خوش و خرم بود و با همه مزاح می‌کرد و شوخی‌های قهقهه‌آور می‌نمود. و هرچه طلاب مدرسه می‌خواستند بروند در حجره‌های خود می‌گفت: یک شب است غنیمت است؛ و هیچکدام از آنها خبر از مرگش نداشتند.

هنگام طلوع فجر صادق شیخ بر بام مدرسه رفت و اذان گفت و پائین آمد و به حجره خود رفت، هنوز آفتاب طلوع نکرده بود که دیدند شیخ در حجره رو به قبله خوابیده و پارچه‌ای روی خود کشیده و جان تسلیم کرده است.

خادم مدرسه سید می‌گوید: در عصر همان روزی که شیخ فردا صبحش رحلت نمود، شیخ با من در صحن مدرسه در حین عبور برخورد کرد و به من گفت:

أَنْتَ تَنَامُ اللَّيْلَةَ وَ تَقْعُدُ بِالصُّبْحِ وَ تَرْوِحُ إِلَى الْخُلُوءِ وَ تَجِيءُ يَمَّ الْخَوْضِ تَتَوَضَّأُ يَقُولُونَ: شَيْخُ مُرْتَضَى مَاتَ. «تو امشب می‌خوابی و صبح از خواب بر می‌خیزی و می‌روی دست به آب برای ادرار و می‌آئی کنار حوض وضو بگیری می‌گویند: شیخ مرتضی مرده است.» چون خادم مدرسه عرب بوده است لذا این جملات را مرحوم شیخ با او به عربی تکلم کرده است.

خادم می‌گوید: من اصلاً مقصود او را نفهمیدم و این جملات را یک کلام ساده و مقرون به مزاح و سخن فکاهی تلقی کردم. صبح که از خواب برخاستم و در کنار حوض مشغول وضوء گرفتن بودم، دیدم طلاب مدرسه می‌گویند: شیخ مرتضی مرده است. رحمه الله علیه رحمه واسعة.

مرگ اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من ز او جانی ستانم پر بها او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

در کتاب «معانی الاخبار» شیخ صدوق روایت می‌کند از محمد ابن ابراهیم از احمد بن یونس معاذی از احمد بن محمد بن سعید کوفی از محمد بن محمد بن اشدث از موسی بن اسمعیل از پدرش از جدش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که: حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام دوستی داشتند که شوخ و مزاح بود و چند مدتی بود که خدمت آن حضرت نرسیده بود، روزی به محضر آن حضرت مشرف شد.

حضرت فرمودند: حالت چطور است ؟

عرض کرد: یابن رسول الله! روزگار خود را می‌گذرانم به خلاف آنچه خودم می‌خواهم و به خلاف آنچه خدا می‌خواهد و به خلاف آنچه شیطان می‌خواهد!

حضرت امام حسن علیه السلام خندیدند و فرمودند: چگونه است این حال ؟

عرض کرد: به جهت آن که خداوند عزوجل دوست دارد که اطاعتش بنمایم و ابداً معصیتش را بجا نیاورم و من اینطور نیستم. و شیطان دوست دارد که معصیت خدای را بجای آورم و ابداً اطاعتش نکنم و من اینطور نیستم. و من خودم دوست دارم که هرگز نمیرم و اینطور نیستم.

در این حال مردی برخاست و عرض کرد: یابن رسول الله! مَا بَالُنَا نَكْرَهُ الْمَوْتَ وَ لَا نُحِبُّهُ ؟ «چرا مرگ برای ما ناخوشایند است و ما آن را دوست نداریم؟»

حضرت امام حسن علیه السلام فرمودند: لَانَّكُمْ اخْرَبْتُمْ ءَاخِرَتَكُمْ وَ عَمَرْتُمْ دُنْيَاكُمْ، وَ اَنْتُمْ تَكْرَهُونَ النَّقْلَةَ مِنَ الْعُمَرَانِ اِلَى الْخَرَابِ. [۷۵] «به علت آنکه شما آخرت خود را خراب و دنیای خود را آباد کردید، بنابراین ناگوار دارید که از عمران و آبادی به خرابی منتقل شوید.»

إشراق سیمای سیّد الشهداء هرچه زمان مرگ نزدیکتر میشد

و نیز در کتاب «معانی الاخبار» صدوق روایت می کند از مفسّر از أحمد بن الحسن الحسینی از حسن بن علی الناصری از پدرش از حضرت اُبی جعفر جواد از پدرانش علیهم السلام از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که:

لَمَّا اشْتَدَّ الْأَمْرُ بِالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ نَظَرَ إِلَيْهِ مَنْ كَانَ مَعَهُ، فَإِذَا هُوَ بِخِلَافِهِمْ؛ لَانَّهُمْ كَلَّمَا اشْتَدَّ الْأَمْرُ تَغَيَّرَتْ أَلْوَانُهُمْ وَ ارْتَعَدَتْ فَرَائِصُهُمْ وَ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ، وَ كَانَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ بَعْضُ مَنْ مَعَهُ مِنْ خَصَائِصِهِ تُشْرِقُ أَلْوَانُهُمْ وَ تَهْدَأُ جَوَارِحُهُمْ وَ تَسْكُنُ نَفُوسُهُمْ. فَقَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: انْظُرُوا! لَا يُبَالِي بِالْمَوْتِ.

فَقَالَ لَهُمُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: صَبْرًا بَنِي الْكِرَامِ! فَمَا الْمَوْتُ إِلَّا قَنْطَرَةٌ يَغْبُرُ بِكُمْ عَنِ الْبُؤْسِ وَ الضَّرَاءِ إِلَى الْجَنَانِ الْوَاسِعَةِ وَ النَّعِيمِ الدَّائِمَةِ.

فَأَيُّكُمْ يَكْرَهُ أَنْ يَنْتَقِلَ مِنْ سِجْنٍ إِلَى قَصْرِ؟ وَ مَا هُوَ لَاِعْدَائِكُمْ إِلَّا كَمَنْ يَنْتَقِلُ مِنْ قَصْرِ إِلَى سِجْنٍ وَ عَذَابٍ.

إِنَّ أَبِي حَدَّثَنِي عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ: إِنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ؛ وَ الْمَوْتُ جِسْرٌ هُوَ لَاَ إِلَى جَنَّتِهِمْ وَ جِسْرٌ هُوَ لَاَ إِلَى جَحِيمِهِمْ، مَا كَذَبْتُ وَ لَا كُذِّبْتُ [۷۶].

«حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمودند: چون در روز عاشورا کار بر حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بسیار سخت شد، بعضی از افرادی که با آن حضرت بودند، چون بر آن حضرت نظر کردند دیدند آن حضرت در حالات به خلاف آنهاست؛ چون حال آنها چنین بود که هر چه امر شدت می یافت رنگها از چهره ها متغیر می شد و بندها به لرزش درمی آمد و دلها به طپش می افتاد.

ولیکن حال و خصیصه سید الشهداء صلوات الله علیه و بعضی از اطرافیان آن حضرت که با او بودند چنین بود که رنگهای صورت هایشان می درخشید و اعضایشان آرام می گرفت و نفس ها در سینه ها آرامش بیشتری می یافت.

در این حال بعضی به یکدیگر می گفتند: ببینید! گوئی این مرد ابداً باکی از مرگ ندارد.

حضرت سید الشهداء به آنها فرمود: ای فرزندان عزیزان و بزرگواران! قدری آرام بگیرید، صبر و تحمل پیشه کنید! چون مرگ نیست مگر پلی که عبور می دهد شما را از گرفتاریها و شدائد به سوی بهشت های وسیع و نعمت های جاودانی.

کدامیک از شما مکروه و ناپسند دارید که از زندانی به قصر مجللی انتقال یابید؟

آری، مرگ برای دشمنان شما نیست مگر مانند کسیکه از قصری به سوی زندان و شکنجه انتقال یابد. همانا پدرم برای من روایت کرد از رسول خدا صلی الله علیه وآله که: حقاً دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است؛ و مرگ پلی است که اینها را به سوی بهشت و آنها را به سوی جهنمشان می کشاند، من دروغ نمی گویم و به من نیز دروغ گفته نشده است.»

مجلس چهارم :

بهترین سرمایه تکامل و تعالی

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

و لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ [۷۷]

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ كِتَابًا مُؤَجَّلًا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الدُّنْيَا نُؤْتِهِ مِنْهَا وَمَنْ يُرِدْ ثَوَابَ الْآخِرَةِ نُؤْتِهِ مِنْهَا وَسَنَجْزِي الشَّاكِرِينَ. [۷۸]

الشَّاكِرِينَ. [۷۸]

می فرماید: «هیچ نفسی نیست که مرگ او را دریابد مگر آنکه به اذن و امر خدا و در زمان معین و وقت مشخصی می باشد. و هر کسیکه مزد و بهره دنیائی بخواهد، به او از نتایج دنیائی خواهیم داد؛ و هر کسیکه نتیجه آخرتی بخواهد ما به او خواهیم داد، و البته جزای سپاسگزاران را ایفاء خواهیم نمود.»

از این آیه مبارکه استفاده می شود که دنیا محل اختیار است. پروردگار سبحان، انسان را مختار خلق فرموده و غرائز مختلفه

از احساسات و عواطف و قوای عقلیه و گرایش های طبعی و مادی و معنوی عنایت فرموده، تا انسان به اختیار خود این راه را طی کند.

اگر مقصودش از زندگی روی زمین شهوت‌رانی و غلبهٔ احساسات بر قوای عقلیهٔ باشد و در نتیجه تجاسر و تجاوز به حقوق بنماید، نتیجه‌اش همین تمتّعات و لذائذ فانیه و غلبهٔ عواطف زائله و موقّت‌ه خواهد بود و بس؛ و اگر روش خود را بر اساس منطق عقل معین کرده و پیوسته با آن نیروی عظیم و قادر، احساسات خود را معتدل و از هر یک از آنها به قدر لازم و در موقع مقتضی بهره‌برداری کند، نتیجه‌اش نیز در نزد خداوند محفوظ و طبق همان اصل اصیل خداوند به او پاداش خواهد داد.

گفتار أبوذر در علّت ترس از مرگ

در کتاب «جامع الاخبار» روایت می‌کند که مردی از أبوذر غفاری سؤال کرد: ما لَنَا نَكْرَهُ الْمَوْتِ؟ قَالَ: لَأَنَّكُمْ عَمَرْتُمُ الدُّنْيَا وَ خَرَبْتُمُ الْآخِرَةَ؛ فَتَكْرَهُونَ أَنْ تُنْتَقِلُوا مِنْ عُمُرَانِ إِلَى خَرَابٍ.

«چرا مردن برای ما ناپسند است؟ أبوذر در پاسخ گفت: به علّت آنکه شما دنیای خود را آباد نموده و آخرت خود را خراب کرده‌اید؛ و البته بر شما ناگوار خواهد بود که از محلّ آباد و معمور به محلّ خراب و ویران کوچ کنید.»

قِيلَ لَهُ: فَكَيْفَ تَرَى قُدُومَنَا عَلَى اللَّهِ؟ قَالَ: أَمَّا الْمُحْسِنُ فَكَالْغَائِبِ يَقْدَمُ عَلَى أَهْلِهِ، وَأَمَّا الْمُسِيءُ فَكَأَنَّ بَقِيَّةَ يَوْمِهِ عَلَى مَوْلَاهُ.

از أبوذر سؤال شد: حال ما در هنگام ورود بر خدا چگونه خواهد بود؟ أبوذر گفت: مردم دو دسته هستند: نیکوکاران و زشت‌کرداران. اما ورود شخص نیکوکار در نزد خدا مانند ورود کسی است که مدّتی از خانه و اهل خود دور شده و به سفر و غیره غیبت طولانی نموده؛ وقتی که چنین شخصی به خانه بر میگردد و ملاقات اهل و بستگان خود را می‌کند چه نشاط و سرور و التذاذ زائد الوصفی به او دست می‌دهد، همینطور نشاط و سرور بی‌حدّ به چنین شخص نیکوکاری رخ می‌دهد که بر خدای محسن خود وارد شده و مورد انعام و مکرمت و احسان لایتنه‌های او واقع می‌گردد، و از جمال بی‌نقاب شاهد ازلی متمتع می‌شود.

و اما ورود شخص زشت‌کردار نزد خداوند مانند ورود غلام فراری است که با جرم و جنایت از دست مولای خود گریخته باشد. وقتی آن بنده را بگیرند و به نزد مولا بیاورند چه حالی بر آن غلام متمرّد و متجرّی دست خواهد داد که خود را در زیر چنگال غضب و خشم بی‌حدّ مولا ملاحظه می‌کند؛ همینطور وقتی شخص زشت‌کرداری که از ساحت عبودیت پروردگار عزیز تجاوز کرده و به حقوق او و به حقوق مخلوقات او تجاسر و تعدّی نموده و سرکشی و بلندپروازی کرده است، در نزد خدا، خدای مهربان و لطیف و منتقم، حاضر شود، حالت شرم و خجالت بی‌حدّی عارض او می‌شود و از طرفی هم خود را مورد هر گونه جزا و عذاب می‌نگرد.

قِيلَ: فَكَيْفَ تَرَى حَالَنَا عِنْدَ اللَّهِ؟ قَالَ: اعْرِضُوا أَعْمَالَكُمْ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى: إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ * وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ.

«به أبوذر گفته شد: پس حال ما را در نزد خدا چگونه می‌بینی؟ أبوذر گفت: خودتان احوال و اعمال خود را بر کتاب خدا عرضه کنید خواهید دانست؛ در قرآن کریم وارد شده است که: حقّاً مردمان پاکیزه و صالح‌العمل در نعمتهای جاودانه، و حقّاً مردمان زشت‌کردار و فاجر در میان طبقات آتش دوزخ خواهند بود.»

قَالَ الرَّجُلُ: فَأَيْنَ رَحْمَةُ اللَّهِ؟ قَالَ: إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ [٧٩].

«مرد سؤال کننده از أبوذر پرسید: پس رحمت خدا کجاست؟ أبوذر در پاسخ گفت: بدرستی که رحمت خدا به افراد نیک و نیکوکار نزدیک است.»

نه اینکه شخصی هر گونه تعدی بنماید و هر جرم و جنایتی انجام دهد و در عین حال خود را مورد رحمت خدا پندارد؛ این رجاء، رجاء کاذب است.

راه بهشت، پافشاری و صبر در ناملایمات است

عامّه و خاصّه از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود:

الْجَنَّةُ مَحْفُوفَةٌ بِالْمَكَارِهِ وَالصَّبْرِ، فَمَنْ صَبَرَ عَلَى الْمَكَارِهِ فِي الدُّنْيَا دَخَلَ الْجَنَّةَ؛ وَ جَهَنَّمَ مَحْفُوفَةٌ بِالذَّاتِ وَالشَّهَوَاتِ، فَمَنْ أَعْطَى نَفْسَهُ لَذَّتْهَا وَ شَهَوَاتَهَا دَخَلَ النَّارَ. [۸۰]

«راه بهشت مشحون و مملوّ است از ناگواریها و شکیبائی در برابر آنها، کسی که در دنیا بر مشکلات راه خدا صبر کند و با نفس خود مجاهده کند و در مقابل ناملایمات شکیبائی ورزد داخل بهشت می‌شود؛ ولی راه جهنّم پر است از شهوات و لذّات، کسی که در مقابل خواسته‌های نفس اماره سر تسلیم فرود آورد و آنچه نفسش از شهوات از او بخواهد به او بدهد عاقبتش آتش دوزخ خواهد بود.»

از این حدیث شریف میتوان استفاده کرد که تمام اعمالی که انسان انجام میدهد باید بر اساس حقّ باشد، و عمل نمودن طبق حقّ قدری مشکل است.

مثلاً انسان می‌خواهد به فقرا اطعام کند، از یتیم دستگیری بنماید؛ این محتاج به فعّالیّت است، زحمت است، محتاج صرف مال و آسایش است. می‌خواهد از مریضی عیادت کند، باید راهی را بپیماید و برای او هدیه‌ای ببرد، لحظاتی در مقابل او بنشیند، مریض را در حال ناراحتی و مرض ببیند و ناله او را بشنود، شکایت او را گوش کند، با بیانی نرم و ملایم او را دل‌داری دهد و دعوت به صبر و تحمّل کند. اگر در اثر شدّت یا طولانی شدن دوران مرض، تحمّل مریض کم شده و جمله ناهنجاری بگوید، با کمال آرامش و بزرگواری اغماض کند. و اصولاً عیادت مریض کند گرچه با او سالهاست که جدائی و تنافر دارد. البتّه اینها مشکل است و انسان باید به نیروی عقل و تقوی بر خواسته‌های نفس مسلط شود تا بتواند کاری بکند.

انسان می‌خواهد نماز شب بخواند، شب است، در خواب خوش فرو رفته، نسیم ملایم می‌وزد؛ از خواب برخاستن و بستر آرام و راحت را ترک کردن مشکل.

در ماه رمضان، در روزهای گرم و طولانی، روزه گرفتن مشکل است. جهاد کردن در راه خدا و از وطن دور شدن و جان خود را هدف تیر و شمشیر قرار دادن مشکل است. حجّ کردن و ترک خانمان نمودن و سر و پا برهنه دنبال کعبه واقعی در زمین مکه حرکت

کردن مشکل است. طواف کردن، سعی نمودن، به عرفات کوچ کردن و در شب به مشعر آمدن، و مناسک منی همه مشکل است. با

اخلاق نیکو با مردم سر و کار داشتن و عفو و اغماض نمودن و از تعدی و تجاوز آدم جاهل گذشتن مشکل است. رحمت بر زیر دست

آوردن، و با مهربانی با فقرا و ضعفاء رفتار کردن، و با آنها درآمیختن و نشستن و برخاستن و بر سر یک سفره حاضر شدن مشکل است. در مقابل شتم و سبّ و لعن و هرزه‌گوئی مردم، شکیبا بودن و جام تحمل و صبر را لبریز نکردن و با جاهلان به مسالمت رفتار نمودن مشکل است.

پاورقی

[۶۶] - آیات ۱۶ تا ۲۲، از سورهٔ ۵۰: ق

[۶۷] - «بحار» ج ۶، از طبع آخوندی، ص ۱۲۶

[۶۸] - همان مصدر، ص ۱۳۵

[۶۹] - همان مصدر، ص ۱۳۰

[۷۰] - «خصال» طبع سنهٔ ۱۳۸۹ هجریّه، ص ۱۴؛ و نیز این روایت را در «من لایحضره الفقیه» طبع نجف، ج ۱، باب نوادر از کتاب أموات، ص ۱۲۴ آورده است. و در «تاریخ یعقوبی» طبع دار صادر - دار بیروت (سنهٔ ۱۳۷۹) ج ۲، ص ۱۰۰ در فصل خطب و کلمات رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم آورده است که:

خَطَبَ [رَسُولُ اللَّهِ] عَلَى نَاقَتِهِ فَقَالَ: يَا أَيُّهَا النَّاسُ! كَانَتْ الْمَوْتَ عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ، وَكَانَ الْحَقُّ عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ، وَكَانَ الَّذِينَ يُشَيِّعُونَ مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفَرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ. نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَاءَهُمْ وَنَأْكُلُ تُرَائِهِمْ كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ. قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظَةٍ، وَءَامَنَّا كُلَّ جَائِحَةٍ. طُوبَى لِمَنْ شَغَلَهُ عَيْبُهُ عَنْ عُيُوبِ النَّاسِ، وَانْفَقَ مِنْ مَالٍ قَدْ اكْتَسَبَهُ مِنْ غَيْرِ مَعْصِيَةٍ، وَرَحِمَ وَصَاحِبَ أَهْلِ الدُّلِّ وَالْمَسْكِنَةِ، وَخَالَطَ أَهْلَ الْفِقْهِ وَالْحِكْمَةِ. طُوبَى لِمَنْ أَدَلَّ نَفْسَهُ، وَحَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ وَصَلَحَتْ سَرِيرَتُهُ، وَعَزَلَ عَنِ النَّاسِ شَرَّهُ، وَوَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَلَمْ يُبْعِدْهَا إِلَى الْبِدْعَةِ.

[۷۱] - «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج ۶، ص ۱۳۷

[۷۲] - پایان دفتر چهارم «مثنوی» میرخانی، ص ۴۲۰

[۷۳] - آیهٔ ۱۷، از سورهٔ ۸۷: الاعلی

[۷۴] - «دیوان حافظ» طبع پژمان (سنهٔ ۱۳۱۸) ص ۱۰۴، غزل ۲۳۳

[۷۵] - «معانی الاخبار» باب نوادر المعانی، ص ۳۸۹، روایت بیست و نهم

[۷۶] - همان مصدر، باب معنی الموت، ص ۲۸۸

[۷۷] - مطالب گفته شده در روز چهارم ماه مبارک رمضان.

[۷۸] - آیهٔ ۱۴۵، از سورهٔ ۳: آل عمران

[۸۰] - «مصباح الفلاح» طبع سنگی، تألیف آخوند ملا محمد جواد صافی گلپایگانی، ص ۳۰ و ۳۱

کتاب معادشناسی / جلد اول / قسمت پنجم: زندگی انسانی و حیوانی، دنیای مذموم، معنی زندگی پست، عوالم بعد از مرگ، مشابهت خواب و مرگ زندگی انسانی و حیوانی؛ حیات دنیا و علیا خلاصه آنکه اگر انسان بخواهد در دنیا شرافتمندانه زیست کند و کردار خود را بر پایه فضیلت و پاکی قرار دهد، و در مقام عبودیت و تسلیم اوامر حق متعال فتور ننموده و سستی نرزد، و در سراء و ضراء با مردمان خدا شرکت کند و با ریاضات شرعیّه نفس خود را ادب کند، سراسر زندگی انسان مواجه با ناگواریها شده و باید مرد خدا با قدم راستین در این میدان مجاهده گام بردارد. چون اینها راه بهشت و رضوان و مقدمه طهارت و تهذیب نفس است؛ و تا نفس پاک نشود و مهذب نگردد، وصول به بهشت امکان پذیر نخواهد بود.

ولی جهنم مملوّ است از شهوات و لذّات بی بند و بار، و دروغ و غیبت، و خیانت و فسق و فجور، و قمار و شرب خمر، و تعدی به اموال و نوامیس مردم، و تجاوز به حقوق زن و فرزند و همسایه و شریک و رفیق و عالم و امام و پیمبر. چشم بی بند و بار باز است، هرچه را بخواهد می بیند. و از این روزنه دل هر چه بخواهد تمنّی می کند و نفسِ امره انسان برای موافقت خواهش دل بهر زشتی که دیده دیده و دل خواسته امر می کند، تا بالاخره نفس خود را از زشتیها اشباع می نماید؛ اینها همه از نتایج جهنم است.

راه دوزخ، راه عنان گسیختگی و راه بی بند و باری و راه عدم تعهد و فقدان مسؤولیت است. باری، کسیکه در دنیا روی میزان صحیح مشی ننماید و براساس وظائف انسانیّت عمل نکند، و خود را مهمل پنداشته و بی حساب و کتاب فرض کرده، و خود را از این عالم شگفت انگیز و این جهان عجیب با این نظم بدیع، جدا دیده و سرسری رفتار کند، در دستگاه انتظام این عالم مسؤول بوده و مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت و به پاداش و کیفر اعمال خود خواهد رسید. اینست معنی جهنم. معنای دنیای مذموم

در اخبار وارد شده است که دنیا ملعون خداست. در ضمن وصایائی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به ابوذر غفاری می کنند می فرمایند: يَا أَبَاذَرٍّ! إِنَّ الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ، مَلْعُونٌ مَا فِيهَا. [۸۱] «ای ابوذر! دنیا ملعون است و ملعون است هرچه در دنیا است.» در بسیاری از روایات مذمت دنیا شده است؛ دوری از دنیا را موجب سعادت و روی آوردن به آنرا علت شقاوت دانسته است. معنای دنیا همین زندگی کردن بر اساس تخیلات و شهوات و لذائذ فانیه، و غفلت از برنامه حقیقی انسانی و جهالت و غفلت از خداست.

معنای دنیا پیروی از مکتب احساس و عواطف حیوانی و غرائز بهیمی و دور بودن از منطق عقل است.

این معنای دنیاست، یعنی زندگی پست و دنی، در مقابل زندگی عُلّیا یعنی حیات بلندپایه در سطح فضائل انسانی. و لذا در قرآن

مجید حیات دنیا را مقابل با آخرت شمرده است: **يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ**. [۸۲]

حیات آخرت که باطن دنیاست، حیات علیا است، حیات انسان عقلانی است؛ ولی حیات دنیا که حیات منطق احساسات است حیات نفسانی است.

منظور از دنیای مذموم، زندگی کردن روی زمین و از نعمتهای پروردگار مَنّان بهره‌برداری کردن نیست.

روی زمین زندگی کردن و با عمر طولانی با صحت و سلامت زیست نمودن و در امان و فراغت بال و آرامش دل و اطمینان خاطر در روی زمین به سر بردن گناه نیست.

ما به اختیار خود روی زمین نیامده‌ایم و زندگی نمیکنیم و به اختیار خود نمی‌رویم؛ پس این آمدن و رفتن، دنیای مذموم نیست.

زمین که گناه نکرده است. کوهها، آبها، آبشارها، سبزه‌ها، مناظر عجیب و غریب روی زمین، باد و باران، و پیدایش فصول اربعه، و مناظر عجیب طلوع و غروب خورشید، و ماه و ستارگان و کهکشان، گناه نکرده‌اند.

در روی زمین انبیاء و ائمه و اولیای خدا زندگی کرده و می‌کنند؛ آنها ملعون نیستند، و زندگی آنها روی زمین موجب منقصت و پستی آنها نخواهد بود. آنها دور از رحمت خدا نبوده و نیستند.

منظور از دنیا زندگی حیوانی است. یعنی انسانی که باید با دارا بودن قوای عقلانی به آخرین درجه قوس صعود رسیده و از آخرین

ذروه مدارج و معارج انسانیت بالا آید، زندگی خود را پائین آورده و بر اساس منطق حیوان زندگی کند؛ و از اندیشه‌مند شدن در این عالم عجیب خلقت، و تفکر و تأمل در برنامه و هدف انسانی غفلت ورزیده، هم و غم خود را خوردن و آشامیدن و به روی هم جستن قرار دهد، ایده و آرمان خود را کشتن و غارت کردن و تعدی به ضعیفاء نمودن قرار دهد. بر اساس تخیلات واهی و آرزوهای پوچ که محالست صورت واقعیّت بخود بگیرد زندگی خود را ترتیب دهد.

زندگی در روی زمین بر اساس تقوی و عدالت زندگی دنیا نیست

برای غالب از مردم این معنی اشتباه شده و معنی زندگی دنیا را زندگی روی زمین و حیات مادی ادراک کرده‌اند، و بنابراین چنین می‌فهمند که منظور از مذمت دنیا مذمت حیات مادی و تمتّع از مواهب مشروعه الهیه در روی زمین است.

و این توهّمی است بس غلط. بلکه زندگی روی زمین و تمتّع از آنچه خدا عنایت فرموده است اگر توأم با تقوی و ورع و عدالت و ملکات حسنه و عبودیت در پیشگاه ذات مقدّس خداوندی باشد بهترین وسیله است برای رسیدن به بهشت و رضوان، و حقیقتش حیات علیاست در مقابل حیات دنیا.

این زمین با آثار و خصوصیاتش، مهد پرورش پاکدلان و پاک‌کرداران بوده است؛ آنانکه یکسره به عالم اعلی رهسپار شده و آنی در حیات دنیا وارد نشده‌اند بلکه پیوسته با وجود تمتّع از مواهب الهیه روی زمین در حیات علیا مقرر و مأوی گزیده‌اند.

زندگی روی زمین و حیات مادی و سلامت بدن و عمر طولانی و فراغت خیال، بهترین اساس آخرت و مایهٔ سعادت و راه تکامل انسان است؛ بلکه تنها وسیلهٔ راه کمال و سعادت است.

در روایات بسیار وارد شده است که انبیاء و ائمه علیهم السّلام کار میکردند، تجارت می نمودند، زراعت میکردند، گلهٔ گوسفند داشتند، باغستان و نخلستان ترتیب میدادند، قنات آب جاری می نمودند.

اگر اینها حیات دنیا بود، اگر مذموم و نکوهیده بود، چرا به چنین کرداری اقدام می نمودند ؟

أمیرالمؤمنین علیه السّلام چقدر قنواتی جاری کردند و نخلستانهائی غرس کردند، ولی در حیات علیا، نه حیات دنیا. و منافع آن را بر فقرا و مساکین و ذوی القربی و ضعفاء وقف می نمودند.

روزی أمیرالمؤمنین علیه السّلام انبانی بدوش داشته می رفتند، یکی از دوستان به آن حضرت برخورد نموده گفت چه بدوش حمل می کنید ؟ حضرت فرمود: یک نخلستان درخت خرما را بدوش می برم. این انبان پر است از هستهٔ خرما. می برم آنها را در میان نخلستان بکارم، و خداوند برکت می دهد و از هر هسته ای یک درخت خرما می روید. [۸۳]

برخورد محمّد بن منکدر با حضرت باقر علیه السّلام

روزی یک نفر از صوفیان ساکن مدینه بنام محمّد بن مُنکدر به حضرت باقر علیه السّلام برخورد کرد. دید در هوای گرم آن حضرت به دوش دو نفر از غلامان خود تکیه نموده و با بدن فربه به سوی نخلستان میرود.

با خود گفت: آیا این معنای زهد است؟! الاّ ن میروم و او را نصیحت می کنم.

پیش آمد و گفت: در این هوای گرم، حرکت با این کیفیت برای وصول بدنیا سزاوار نیست! اگر در اینحال مرگت فرا رسد در پیشگاه پروردگار چه خواهی گفت؟

حضرت توقّف نموده رو کردند به آن مرد و گفتند: اگر مرگم در اینحال برسد، در بهترین حالی که در راه انجام وظیفه و کسب مال حلال برای خود و عیال و حفظ آبرو و زندگی کفاف می گذرد رسیده است، و الحمد لله در پیشگاه خداوند مأجور و مثاب خواهم بود. و من از مرگ بیم دارم در صورتیکه به من در حال معصیتی از معاصی خدا وارد شود.

گفت: عجب! من خواستم در این امر تو را اندرز دهم تو مرا نصیحت کردی و اندرز دادی. [۸۴]

در کتب روایات، بابی در صدقات و اوقاف أمیرالمؤمنین علیه السّلام باز کرده و تمام باغها و قناتهای را که آن حضرت در وجوه مختلفه از برّ و احسان قرار داده اند بیان می کنند.

در تفسیر آیه شریفه رَبَّنَا ءَاتِنَا فِی الدُّنْيَا حَسَنَةً وَ فِی الْآخِرَةِ حَسَنَةً [۸۵] وارد است که: مراد از حسنهٔ دنیا، مال حلالی است که انسان بدست آورد [۸۶].

و در روایت است: الْكَادُّ عَلَى عِيَالِهِ كَالْمُجَاهِدِ فِي سَبِيلِ اللَّهِ [۸۷]. «آن کس که برای تحصیل معیشت عیال خود متحمل رنج و زحمت گردد مانند کسی است که در راه خدا جهاد کرده است.»

و چنین مالی جزء حیات دنیا نیست، جزء آخرت محسوب است.

پس باید به این نکته توجه داشت. اگر بگوش انسان رسید که دنیا بدرد نمی‌خورد، بالاخره انسان باید بمیرد؛ مقصود دنیای شهوت و غفلت است. آن بدرد نمی‌خورد نه دنیای صحیح؛ این، دنیا نیست.

اگر انسان دنیای صحیح نداشت، آخرت هم ندارد؛ آخرت براساس دنیای صحیح است.

تمام کمالاتی که ما کسب می‌کنیم در دنیا است، پس آخرت متوقف بر دنیا است. و آن کمالات در دوران عمر حاصل می‌شود، بنابراین عمر عزیزترین و گرانبهاترین سرمایه الهی است.

در کتاب «معانی الاخبار» مرحوم شیخ صدوق روایت می‌کند از پدرش از سعد بن عبدالله از أحمد بن محمد از ابن فضال از یونس بن یعقوب از شعیب عَقْرَقُوفی که می‌گوید: از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردم راجع به مطلبی که از أبوذر غفاری نقل شده است.

از أبوذر نقل شده است که او می‌گفته: سه چیز را مردم مکروه و ناپسند دارند ولیکن من دوست دارم؛ من مرگ را دوست دارم و من فقر را دوست دارم و من بلا را دوست دارم.

حضرت صادق فرمودند: روایت اینطور نیست. مقصود أبوذر اینست که مرگ در طاعت خدا محبوب‌تر است نزد من از حیات و زندگی در معصیت خدا. و فقر در طاعت خدا نیکوتر است نزد من از بی‌نیازی در معصیت خدا. و بلا در طاعت خدا نزد من محبوب‌تر است از صحت و سلامت در معصیت خدا. [۸۸] و مثل این روایت را مفید در «مجالس» با إسناد خود از ابن فضال آورده است. [۸۹]

و در کتاب «عیون أخبار الرضا» نقل می‌کند از مفسر از أحمد بن الحسن الحسینی از حضرت ابی محمد العسکری از پدرانش علیهم‌السلام قال: جَاءَ رَجُلٌ إِلَى الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: قَدْ سَمِئْتُ الدُّنْيَا، فَأَتَمَّنَى عَلَى اللَّهِ الْمَوْتَ. فَقَالَ: تَمَنَّيَ الْخَيَوَةَ لِتُطِيعَ لَا لِتَعْصِيَ؛ فَلَا تَعِيشَ فَتُطِيعَ خَيْرٌ لَكَ مِنْ أَنْ تَمُوتَ فَلَا تَعْصِيَ وَلَا تُطِيعَ [۹۰].

«شخصی خدمت حضرت صادق علیه السلام رسید و عرض کرد: از دنیا ملول شدم، و آرزوی مردن خود را از خدا می‌کنم.

حضرت فرمودند: از خدا آرزوی حیات و زندگی کن برای آنکه اطاعت خدا کنی نه معصیت؛ اگر تو در دنیا زنده بمانی و اطاعت کنی بهتر است از آنکه بمیری نه معصیت کنی و نه اطاعت.»

در کتاب «معانی الاخبار» مرحوم شیخ صدوق روایت میکند از پدرش از سعد از برقی از محمد بن علی از حارث بن حسن طحان از ابراهیم بن عبدالله از فضیل بن یسار، و او از حضرت ابی‌جعفر امام محمد باقر علیه السلام روایت میکند که آن حضرت فرمودند:

هیچکدام از شما به حقیقت ایمان نخواهد رسید مگر آنکه در او سه صفت بوده باشد: مرگ در نزد او بهتر باشد از زندگی، و فقر بهتر باشد از غنی، و مرض بهتر باشد از صحت.

عرضه داشتند: چه کسی می‌تواند چنین باشد ؟

حضرت فرمودند: تمام افراد شما چنین هستید.

سپس فرمودند: کدامیک از این دو خصلت در نزد شما محبوب‌تر است: مردن با محبت ما یا زندگی با عداوت ما ؟

فضیل می‌گوید: عرض کردم: سوگند به خدا که مردن با محبت شما محبوب‌تر است برای ما.

حضرت فرمودند: آیا فقر و غنی، و مرض و صحت هم

فضیل می‌گوید: عرض کردم: آری سوگند به پروردگار! [۹۱]

آری، منظور أبوذر که می‌گوید مرگ برای من بهتر است از حیات نیز نظیر این معنای صحیح بوده است؛ نه اینکه می‌خواهد بگوید من اصلاً روی زمین نمی‌خواهم باشم.

بدن، آلت ترقی و تکامل نفس است

خداوند به ما عقل داده، علم داده، قدرت داده، اعضاء و جوارح از چشم و گوش و دست و پا داده؛ تا بدینوسیله در هر لحظه‌ای بتوانیم کاری انجام دهیم، و درجه‌ای به سوی کمال طی کنیم و در نتیجه مرتبه‌ای را نیز در قیامت حائز گردیم.

اگر انسان بمیرد، و قوای او از دست برود، دیگر نفس او هیچ ترقی و تعالی نخواهد داشت.

اشتیاق مؤمن به لقاء خدای تعالی

و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در «نهج البلاغه» می‌فرماید: وَ لَوْ لَا الْأَجَلُ الَّذِي كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ، لَمْ تَسْتَقِرَّ أَرْوَاحُهُمْ فِي أَجْسَادِهِمْ طَرَفَةً عَيْنٍ؛ شَوْقًا إِلَى الثَّوَابِ وَ خَوْفًا مِنَ الْعِقَابِ. [۹۲]

«در میان مردمان متقی، اگر خداوند سبحانه و تعالی اجل‌های معهود را معین نمی‌فرمود، از شدت اشتیاقی که آنان به ثواب خدا دارند و از شدت خوفیکه از عذاب خدا دارند، به اندازه یک چشم بهم زدن جانهای آنها در کالبد بدنشان نمی‌ماند و یکسره به عالم قدس پرواز می‌نمود.»

مرجع و مفاد این گفتار نیز همین است که علّت عدم پرواز به عالم اعلی، عدم سرآمدن پیمانه و اجل معهودی است که خداوند برای کمال افراد و مصالح معین فرموده است؛ و در این صورت حیات بهتر از مرگ است.

به هر تقدیر، دنیا خانه کسب مکارم اخلاق و فضیلت و کمال است؛ تا انسان زنده است باید قدر خود را بداند، تا انسان نفس برمی‌آورد باید لا إلهَ إِلَّا اللَّهُ بگوید، همینکه راه نفس بسته شد دیگر قدرت بر تکلم یک حرف هم ندارد.

کنونت که چشم است اشکی بیار زبان در دهانست عذری بیار

نه چون نفس ناطق ز گفتن بخت

کنون بایدت عذر تقصیر گفت

که بی‌مرغ قیمت ندارد قفس [۹۳]

غنیمت شمار این گرامی نفس

برادر متوفای ما، مرحوم حاج هادی ابهری مریض بود، و ما برای معالجه و درمانش خیلی می‌کوشیدیم؛ به یکی از رفقای ما گفته بود که: من می‌میرم، و این سید محمد حسین هم میداند که من می‌میرم، اما این فعالیت‌ها را میکند که من یک کلمه لا إله إلا الله بیشتر بگویم.

بسیار کلام صحیحی است. یک لا إله إلا الله بیشتر آنهم بدست خداست، و پس از گفتن معلوم می‌شود که اجل قبل از آن نرسیده بود و اراده‌ی ازلی حضرت ربوبی به مردن تعلّق نگرفته بود؛ ولی این سلب اختیار نمی‌کند و انسان تا مختار است باید برای گفتن لا إله إلا الله بکوشد؛ الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يَقْدَرُ [۹۴].

انسان می‌میرد، و از این عالم منتقل می‌شود به آن عالم؛ در دنیا هر عملی که کرده نتیجه‌اش ثابت و حاضر است. کسانیکه می‌گویند: چه کسی رفته است به آخرت خبر بیاورد که بهشتی است و جهنمی، آنجا حورالعین است، مالک دوزخ است، خازن بهشت است ؟ آقا! در این دنیا خوش باش؛ اینها همه افسانه است؛ انبیاء درهم آمیخته‌اند برای آنکه بشر سرکش و متجاوز را بدینوسیله مهار کنند، و در جامعه عدالت اجتماعی برقرار نمایند؛ این منطق، منطق افراد کوتاه نظر و سطحی بین است.

زیرا اولاً: حسّ مسؤولیت برای انسان مختار و عاقل، جزء سرشت اوست، ربطی به انبیاء ندارد. عالم سرسری نیست، و این نظام شگفت بر حقّ منطبق است، و انسان جزئی از این عالم وسیع و عجیب است، و اختیار انسان او را در عالم تکوین بر سر دو راه خیر و شرّ محدود و مقید می‌سازد؛ و این همان معنای تعهد و مسؤولیت انسان – مانند هر موجودی از موجودات حتّی هر ذره‌ای از ذرات – در دستگاه آفرینش است.

انسان راز این امر کلی خارج نمودن و او را عبث و مهمّل پنداشتن و بی‌هدف معرفّی کردن، لطمه و شکست به اساس این عالم وارد نمودن است، و مرجعش به انکار اصل مبدأ و أصالت عالم هستی است.

و ثانیاً: انکار وحی و عدم امکان ربط با عالم غیب و انکار عالم متافیزیک، امروزه نزد مفکرین عالم رونقی نداشته و جزء أباطیل شمرده می‌شود، و دانشگاه‌های عالم برای وصول به این حقائق راهمایی را در صددند که بپیمایند! و نزدیک شدن به حکمت الهیه و عرفان ربوبی، روزنه‌ی امیدی از درخشش نور حقیقت را بر دلهای آنان نوید میدهد.

در حکمت متعالیه بر اساس براهین قاطعه، وجود عوالم غیب و ملکوت مبرهن گردیده، و در مکتب تفکر جای ایراد و اشکال نگذاشته است.

إخبار رسول امین بر عوالم بعد از موت

پیامبر ما صلی الله علیه وآله وسلم که به معراج رفته و این همه مشاهدات عجیب خود را در کیفیت و خصوصیت بهشت و دوزخ، و افراد معدّب و منعم بیان کرده‌اند، ما راست‌گوتر از پیامبر سراغ نداریم، و آنچه فرموده است حقّ است، و او برای ما خبر آورده است. از این گذشته پیامبر که رفته است و دیده است و خبر آورده است، با چشم مادّی ندیده است. چون چشم حسّی مادّی فقط می‌تواند اجسام و آثار آن را بنگرد، نه عالم معنی و صورتهای معنوی را؛ و ادراک بهشت و جهنّم و خصوصیات آنها در مراحل و منازل مختلفه و عالم قدس احتیاج به چشم قلب دارد.

پس این کسانی که می‌گویند کسی نرفته و خبر بیاورد، منظورشان آنست که از مردگان کسی بازنگشته تا آنچه با چشم دیده، با زبانش به ما بگوید.

و این منطق غلط است. چون مرده‌ای اگر فرضاً باز گردد، او نیز آنچه را با چشم دل دیده است باز گو می‌کند، و زبانش که تکلم می‌کند حکایت از زبان دل اوست. برای مرده محالست که با چشم حسّی واقع در سرش ببیند تا خبر آورد. و بنابراین اگر مرده بیاید و تکلم کند و خبر دهد، مسلماً با چشم دل دیده است و با زبان دل به زبان حسّ گفتگو دارد. و این معنی در انبیاء عظام و پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم صادق است، زیرا آنها رفته‌اند و خبر آورده‌اند.

معراج یعنی حرکت و سفر از این عالم حسّ به عالم برزخ و عالم قیامت و أسماء و صفات الهیّه و ورود در حرّم حضرت کبریائی و حریم مقام عزّ و عظمت؛ و معراج حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم جای شبهه و تردید نیست.

و ثالثاً: اینکه می‌گویند کسی نرفته تا خبر بیاورد، این جمله در مقام استدلال، کافی برای رفع مسؤولیت نیست و انسان را برای هر عمل خودسرانه آزاد و یله نمی‌گذارد.

زیرا کسی نرفته تا خبر بیاورد، نه اینکه کسی رفته تا خبر بیاورد که نیست؛ و بین این دو معنی فرق بسیار است. اگر کسی رفته بود و خبر بعدم بهشت و دوزخ آورده بود، این کافی بود؛ ولی نرفتن کسی و خبری نیاوردن دلیل بر عدم آنها نیست، زیرا در مقام امکان، ممکنست واقعاً چنین قضایائی باشد ولی کسی که رفته یا از دنیا رخت بر بسته، خبری نیاورده باشد.

پدران و مادران و ارحام و دوستان ما رفتند و اصلاً خبری نیاوردند، نه از بودنش و نه نبودنش، پس از کجا معلوم شد که نیست؟

پس اصل تحقّق قیامت و حساب و کتاب امری ممکن است و نیز دلیل و برهانی بر عدمش اقامه نشده است، در اینحال به چه مجوّز عقلی انسان حقّ دارد خود را یله و رها ببیند؟

دفع ضرر محتمل، حکم عقلی

بوعلی سینا می‌گوید: كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ مِنَ الْغَرَائِبِ فَدَرَهُ فِي بُقْعَةِ الْأَمْكَانِ مَا لَمْ يَذُكَ عَنْهُ قَائِمُ الْبُرْهَانِ [۹۵].

«هر چیز که به گوشت خورد و برهان و دلیلی بر امتناعش اقامه نشد، آن را در بوتّه امکان باقی گذار.»

و در اینجا که قیامت امکان تحقق دارد و صادق شاهد و مصدّق مؤیّد رسولنا الاکرم و نبینا الاعظم صلی الله علیه و آله و سلّم اخبار بر تحقیق و وقوع می‌دهد، نفس احتمال منجز، و دفع ضرر محتمل از مستقلّات عقل است.

حضرت صادق علیه السلام در ضمن بحث با یک مرد ملحد طبعی مذهب که قائل به مبدأ عالم و قادر و زنده برای جهان نبود بدین طریق برای اثبات معاد و وجود حساب و کتاب وارد شده و او را محکوم کردند.

حضرت به آن مرد مادی مسلک فرمودند: اگر أحياناً و فرضاً خدائی نباشد و معادی نباشد و مؤاخذه در بین نباشد، در آخر کار نتیجه ما و شما مساوی خواهد بود و ما ضرری نکرده‌ایم؛ اما اگر فرضاً خدائی و معادی و حسابی در بین باشد پس فرق بسیار است میان ما و شما؛ ما در نعمت خدا و شما در عذاب و دوزخ [۹۶].

برای رفع این احتمال هیچ گریزی از متعهد شدن در برابر اعمال و کردار و عقائد نیک نخواهد بود.

ارتباط افراد پاک سیرت، با عالم برزخ

و رابعاً: هر کدام از ما به نوبه خود در دوران زندگی خوابی از مرده دیده‌ایم که او کم و بیش حال خود را بیان کرده است. و چه بسا خبرهائی داده که هیچکس اطلاع نداشته است، مثلاً گفته است من فلان مبلغ به فلان کس که ساکن فلان محلّ است قرض دارم، قرض مرا بدهید؛ چون بدین نشانی مراجعه شده معلوم شده است که همان مقدار بدون کم و زیاد مقروض بوده و چه بسا خود شخص طلبکار نیز اطلاع نداشته و پس از مراجعه به دفتر محاسبات خود معلوم کرده است. و سپس خواب همان شخص مرده را دیده و گفته است راحت شدم، و از دهنده قرض اظهار تشکر و امتنان نموده است.

اینها ارتباطاتی است که نفس انسان با عالم مثال پیدا می‌کند، و یا در خواب و یا در هوشیاری مطالبی را از آنجا اخذ نموده و برای این عالم حسّ می‌آورد.

چه بسا افراد روشن دل و پاک نیتی در عالم بیداری محض با عالم برزخ سر و کاری پیدا کرده، با ارواح تکلم نموده، کیفیت محاسبات عالم قبر که همان عالم برزخست را برای ما بیان کرده‌اند.

و این افراد اولاً آنقدر حائز مقام عدالت و تقوی و صدق بوده‌اند که در هزار هزار احتمال، یک احتمال دروغ در آنها نمی‌رود. و ثانیاً این افراد گرچه نسبت به قاطبه مردم و عامه آنها مردمی اندک‌اند ولی فی حدّ نفسه افراد کثیری بوده‌اند. و ثالثاً کیفیت اخبار اینها نیز از نقطه نظر بیان واقع، با یکدگر مشابه و بصور و اشکال مختلفی هر یک برای ما از آن پرده غیب داستانهای بیان کرده‌اند.

داستان محدث قمی در وادی السلام نجف

مرحوم محدث قمی صاحب تألیفات نافعه مانند «سفینه البحار» و «الکُنْی و الالقاب» و غیرها که در ورع و تقوی و صدق ایشان بین قاطبه اهل علم، ایرادی نبوده است؛ افراد موثقی از خود او بدون واسطه نقل کردند که او می‌گفت:

روزی در وادی السَّلام نجف اُشرف برای زیارت اهل قبور و ارواح مؤمنین رفته بودم. در این میان از ناحیهٔ دور نسبت بجائی که من بودم ناگهان صدای شتری که میخواستند او را داغ کنند بلند شد، و صیحه می کشید و ناله میکرد؛ بطوریکه گوئی تمام زمین وادی السَّلام از صدای نعرهٔ او متزلزل و مرتعش بود.

من با سرعت برای استخلاص آن شتر بدان سمت رفتم. چون نزدیک شدم دیدم شتر نیست، بلکه جنازه‌ای را برای دفن آورده‌اند و این نعره از این جنازه بلند است؛ و آن افرادی که متصدی دفن او بودند اُبدأ اطلاعی نداشته و با کمال خونسردی و آرامش مشغول کار خود بودند.

مسلماً این جنازه از مرد متعددی و ظالمی بوده است که در اوّلین وهله از ارتحال به چنین عقوبتی دچار شده است، یعنی قبل از دفن و عذاب قبر، از دیدن صور برزخیّه، وحشتناک گردیده و فریاد برآورده است.

داستان آیه الله گلپایگانی در تخت فولاد اصفهان

مرحوم آیه الله آقای سیّد جمال الدّین گلپایگانی رضوان الله علیه از این قبیل مطالب اُخبار بسیاری داشت. ایشان از علماء و مراجع تقلید عالیقدر نجف اُشرف بودند و از شاگردان برجستهٔ مرحوم آیه الله نائینی، و در علمیت و عملیت زبانزد خاصّ بود. و از جهت عظمت قدر و کرامت مقام و نفس پاک، مورد تصدیق و برای احدی جای تردید نبود. در مراقبت نفس و اجتناب از هواهای نفسانیّه مقام اوّل را حائز بود.

از صدای مناجات و گریهٔ ایشان همسایگان حکایاتی دارند. دائماً صحیفهٔ مبارکهٔ سجّادیّه در مقابل ایشان در اطاق خلوت بود، و همینکه از مطالعه فارغ می شد بخواندن آن مشغول می گشت. آهش سوزان، و اشکش روان، و سخنش مؤثّر، و دلی سوخته داشت. متجاوز از نود سال عمر کرد، و فعلاً نوزده سال است که رحلت فرموده است.

در زمان جوانی در اصفهان تحصیل می نموده و با مرحوم آیه الله آقای حاج آقا حسین بروجردی هم درس و هم مباحثه بوده است، و آیه الله بروجردی چه در اوقاتیکه در بروجرد بودند و چه اوقاتی که در قم بودند، نامه‌هایی به ایشان می نوشتند و دربارهٔ بعضی از مسائل غامضه و حوادث واقعه استمداد می نمودند.

حقیر در مدّت هفت سال که در نجف اُشرف برای تحصیل مقیم و مشرّف بودم، هفته‌ای یکی دو بار به منزلشان میرفتم و یک ساعت می نشستیم. با آنکه بسیار اهل تقیه و کتمان بود، در عین حال از واردات قلبیهٔ خود در دوران عمر چه در اصفهان و چه در نجف اشرف مطالبی را برای من نقل می فرمود؛ مطالبی که از خواصّ خود بشدّت مخفی می داشت.

منزلش در محلهٔ حُویّش بود و در اطاق کوچکی در بالاخانه بسر می برد و اوقاتش در آنجا می گذشت. و هر وقت به خدمتش مشرّف می شدم و از واردات و مکاشفات و یا از حالات و مقامات بیانی داشت، بمجرّد آنکه احساس صدای پا از پله‌ها می نمود گرچه شخص

وارد از اُخَصَّ خواصّ او بود، جمله را قطع میکرد و به بحث علمی و فقهی مشغول می‌شد تا شخص وارد چنین پندارد که در این مدّت ما مشغول مذاکره و بحث علمی بوده‌ایم.

میفرمود: من در دوران جوانی که در اصفهان بوده‌ام، نزد دو استاد بزرگ: مرحوم آخوند کاشی و جهانگیر خان، درس اخلاق و سیر و سلوک می‌آموختم، و آنها مربّی من بودند.

به من دستور داده بودند که شبهای پنجشنبه و شبهای جمعه بروم بیرون اصفهان، و در قبرستان تخت فولاد قدری تفکّر کنم در عالم مرگ و ارواح، و مقداری هم عبادت کنم و صبح برگردم.

عادت من این بود که شب پنجشنبه و جمعه میرفتم و مقدار یکی دو ساعت در بین قبرها و در مقبره‌ها حرکت میکردم و تفکّر می‌نمودم و بعد چند ساعت استراحت نموده، و سپس برای نماز شب و مناجات بر می‌خاستم و نماز صبح را میخواندم و پس از آن به اصفهان می‌آمدم.

میفرمود: شبی بود از شبهای زمستان، هوا بسیار سرد بود، برف هم می‌آمد. من برای تفکّر در ارواح و ساکنان وادی آن عالم، از اصفهان حرکت کردم و به تخت فولاد آمدم و در یکی از حجرات رفتم. و خواستم دستمال خود را باز کرده چند لقمه‌ای از غذا بخورم و بعد بخوابم تا در حدود نیمه شب بیدار و مشغول کارها و دستورات خود از عبادات گردم.

در اینحال در مقبره را زدند، تا جنازه‌ای را که از ارحام و بستگان صاحب مقبره بود و از اصفهان آورده بودند آنجا بگذارند، و شخص قاری قرآن که متصدّی مقبره بود مشغول تلاوت شود؛ و آنها صبح بیایند و جنازه را دفن کنند.

آن جماعت جنازه را گذاردند و رفتند، و قاری قرآن مشغول تلاوت شد.

من همینکه دستمال را باز کرده و می‌خواستم مشغول خوردن غذا شوم، دیدم که ملائکه عذاب آمدند و مشغول عذاب کردن شدند.

عین عبارت خود آن مرحوم است: چنان گرزهای آتشین بر سر او می‌زدند که آتش به آسمان زبانه می‌کشید، و فریادهائی از این مرده بر می‌خاست که گوئی تمام این قبرستان عظیم را متزلزل می‌کرد. نمی‌دانم اهل چه معصیتی بود؛ از حاکمان جائر و ظالم بود که اینطور مستحقّ عذاب بود؟ و ابدأً قاری قرآن اطلاعی نداشت؛ آرام بر سر جنازه نشسته و به تلاوت اشتغال داشت.

من از مشاهده این منظره از حال رفتم، بدنم لرزید، رنگم پرید. و اشاره می‌کنم به صاحب مقبره که در را باز کن من می‌خواهم بروم، او نمی‌فهمید؛ هرچه می‌خواستم بگویم زبانه قفل شده و حرکت نمیکرد!

بالاخره به او فهماندم: چفت در را باز کن؛ من می‌خواهم بروم. گفت: آقا! هوا سرد است، برف روی زمین را پوشانیده، در راه گرگ است، تو را میدرد!

هرچه می‌خواستم بفهمانم به او که من طاقت ماندن ندارم، او إدراک نمی‌کرد.

بناچار خود را بدر اطاق کشاندم، در را باز کرد و من خارج شدم. و تا اصفهان با آنکه مسافت زیادی نیست بسیار به سختی آمدم و چندین بار به زمین خوردم. آمدم در حجره، یک هفته مریض بودم، و مرحوم آخوند کاشی و جهانگیرخان می‌آمدند حجره و استمالت میکردند و به من دوا میدادند. و جهانگیرخان برای من کباب باد میزد و به زور به حلق من فرو می‌برد، تا کم‌کم قدری قوه گرفتم. باید به منکرین معاد گفت: اینها هم قابل انکار است ؟

ملاقات آیه الله گلپایگانی با ارواح در وادی السلام نجف

مرحوم آقا سید جمال میفرمود: من وقتی از اصفهان به نجف اشرف مشرف شدم تا مدتی مردم را بصورت‌های برزخیه خودشان میدیدم؛ بصورت‌های وحوش و حیوانات و شیاطین، تا آنکه از کثرت مشاهده ملول شدم.

یک روز که به حرم مطهر مشرف شدم، از امیرالمؤمنین علیه السلام خواستم که اینحال را از من بگیرد، من طاقت ندارم. حضرت گرفت و از آن پس مردم را بصورت‌های عادی می‌دیدم.

و نیز می‌فرمود: یک روز هوا گرم بود، رفتم به وادی السلام نجف اشرف برای فاتحه اهل قبور و ارواح مؤمنین. چون هوا بسیار گرم بود، رفتم در زیر طاقی که بر سر دیوار روی قبری زده بودند نشستم. عمامه را برداشته و عبا را کنار زدم که قدری استراحت نموده و برگردم. در اینحال دیدم جماعتی از مردگان با لباسهای پاره و مندرس و وضعی بسیار کثیف به سوی من آمدند و از من طلب شفاعت میکردند؛ که وضع ما بد است، تو از خدا بخواه ما را عفو کند.

من به ایشان پرخاش کردم و گفتم: هرچه در دنیا به شما گفتند گوش نکردید و حالا که کار از کار گذشته طلب عفو می‌کنید ؟ بروید ای متکبران!

ایشان میفرمودند: این مردگان شیوخی بودند از عرب که در دنیا متکبرانه زندگی می‌نمودند، و قبورشان در اطراف همان قبری بود که من بر روی آن نشسته بودم

برخورد آیه الله گلپایگانی با حوریان بهشتی

و میفرمودند: روزی نشسته بودم، ناگاه وارد باغی شدم که بسیار مجلل و با شکوه بود و مناظر دلفریبی داشت. ریگهای زمین آن بسیار دلربا بود، و درخت‌ها بسیار با طراوات و خرم، و نسیم‌های جان‌فزا از لابلای آنها جاری بود.

من وارد شدم و یکسره به وسط باغ رفتم، دیدم حوضی است بسیار بزرگ و مملو از آب صاف و درخشان، بطوریکه ریگهای کف آن دیده می‌شد.

این حوض لبه‌ای داشت و دختران زیبایی که چشم آنها را ندیده، با بدنهای عریان دور تا دور این حوض نشسته و به لبه و دیواره حوض یک دست خود را انداخته و با آب بازی می‌کنند، و با دست آبهای حوض را بروی لبه و حاشیه می‌ریزند.

و آنها یک رئیس دارند که از آنها مجلّل تر و زیباتر و بزرگتر بود، و او شعر میخواند و این دختران همه با هم ردّ او را می گفتند و جواب میدادند.

او با آواز بلند یک قصیده طولانی را بندبند میخواند، و هر بندش خطاب به خدا بود که به چه جهت قوم عاد را هلاک کردی، و قوم ثمود را هلاک کردی، و فرعونیان را غرق دریا کردی، و و...؟

و چون هر بند که راجع به قوم خاصی بود تمام می شد این دختران همه با هم می گفتند: به چه حسابی به چه کتابی ؟ و همینطور آن دختر رئیس اعتراضات خود را بیان میکرد و اینها همه تأییداً و تأکیداً پاسخ میدادند.

من وارد شدم، ولی دیدم اینها همه با من نامحرمند، لذا یک دور استخر که حرکت کردم از همان راهی که آمده بودم به بیرون باغ رهسپار شدم.

مرحوم آقا سید جمال یک شاگرد مؤمن از شاگردان قرآن کریم بود، و یک تربیت شده به چندین واسطه از مکتب رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم؛ ولی چون این مکاشفه قبل از وصول به مقام کمال روحی برای ایشان رخ داده است و در سرّ وجود ایشان مسأله هلاکت قوم عاد و ثمود و نوح بدست عوامل غیبیه کاملاً حلّ نشده بوده است، لذا در عالم معنی بصورت اعتراض حوریّه های بهشتی تجلّی نموده است، و گرنه در عالم معنی و تجرّد اعتراضی نیست و تمام اهل ملا اعلی در تسبیح و تقدیس وجود و صفات و افعال حضرت احدیّت هستند.

و نکته مهمّ که بشارتی برای آن مرحوم بوده است اینکه ایشان آن حوریّه ها را بر خود نامحرم دیده است؛ و این یک مژده روحی است که از این منزل که محلّ شبهه و اعتراض است عبور خواهد نمود و به منزلگاه تسبیح و تقدیس مطلق ذات حضرت احدیّت عزّوجلّ خواهد رسید. کما آنکه در مکاشفاتی که در اواخر عمر برای ایشان حاصل شده است این معنی بخوبی روشن و مشهود است که به این مقام نائل شده اند؛ رحمه الله علیه رحمه واسعة.

آیا ارزش کلام خدا و بیانات رسول خدا از کلمات آقا سید جمال و امثال او ضعیف تر و کوتاه تر است ؟!

هشدار خداوند درباره قیامت

چه خوب بیان فرموده است خداوند جلّ و عزّ در سورة قیامت:

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَّاصِرَةٌ * اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ.

«در آن هنگام چهره هایی با طراوت و شکفته بوده و نظر بر جمال لایزالی پروردگار خود می کنند، و بر آیات و تجلیات او مینگرند و او را در آن جلوه ها می یابند.»

وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ بَاسِرَةٌ * تَظُنُّ أَنْ يُفْعَلَ بِهَا فَاقِرَةٌ.

«و در آن هنگام چهره‌هائی افسرده و غم و اندوه گرفته، و کدورت و گرفتگی آنها را إحاطه کرده؛ گمان می‌کنند عذابی سخت و دردناک که پشت‌ها را می‌شکند بر آنان وارد می‌شود.»

كَأَلَّا إِذَا بَلَغَتِ التَّرَاقِيَ * وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ * وَظَنَّ أَنَّهُ الْفِرَاقُ * وَالتَّقَتِ السَّاقُ بِالسَّاقِ * إِلَى رَبِّكَ يَوْمَئِذٍ الْمَسَاقُ.

«نه هرگز چنین نیست که می‌پندارند، و انکار قیامت می‌کنند؛ بلکه زمانی که جان انسان به سینه برسد و به استخوانهای ترقوه و گلو که آخرین نفس و دم انسانی است برخورد کند، و در آن حال گفته شود: کیست که درمان کند، و دعا و تعویذی بدهد، و رقیه‌ای بنویسد ؟ و در آن هنگام که دیگر دست از همه چیز کوتاه، و امید قطع گردد و فراق و جدائی را نزدیک ببیند، و ساقهای پایش به هم بچسبد و تکان نخورد و دیگر قدرت بر حرکت نداشته باشد (یا آنکه همین حال احتضار و سكرات مرگ که حال اُفول تن است به ساقه آخرت که طلوع عوالم غیب است ببیوندد، یا آنکه ملائكه رحمت یا غضب آنقدر زیاد و فراوان گرد آمده و ساقه یعنی کوچه داده و از میان آن این بنده را به مقصد برند) در آن وقت، موقع حرکت دادن و سوق دادن بسوی پروردگار تو است ای پیامبر!»

فَلَا صَدَقَ وَلَا صَلَّى * وَلَكِنْ كَذَّبَ وَتَوَلَّى * ثُمَّ ذَهَبَ إِلَىٰ أَهْلِهِ يَتَمَطَّى * أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ * ثُمَّ أُولَىٰ لَكَ فَأُولَىٰ.

این آیات درباره اُبو جهل نازل شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را مسخره میکرد و دعوت آن حضرت را به نماز و زکوة و روز بازپسین افسانه میگرفت. آیه میگوید:

«نه تصدّق میدهد و نه نماز بجای می‌آورد، ولیکن انکار خدا و تکذیب روز قیامت میکند و بر حقائق جهان و کلام خدا و رسولش پشت میکند. و سپس از نزد رسول خدا بسوی اهل خود متکبرانه میرود، و در نزد آنان به جسارت به رسول خدا افتخار میکند.

آری! جهنّم سزاوار اوست، پس سزاوارتر برای او از هر چیز آتش دوزخ است.»

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى * أَلَمْ يَكُنْ نَاطِقًا مِّنْ مَّيْمَنِي يُمْنِي * ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ فَخْلَقَ فَسْوَىٰ * فَجَعَلَ مِنْهُ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنثَىٰ * أَلَيْسَ ذَٰلِكَ بِقَدِيرٍ عَلَىٰ أَنْ يُحْيِيَ الْمَوْتَىٰ [۹۷]

«آیا انسان گمان میکند که مهمل خلق شده و در برابر عالم آفرینش تعهّد و مسؤولیتی ندارد ؟ آیا این انسان اصلش از منی ریخته شده نبود ؟ و سپس در رحم مادر بصورت و شکل علقه و خون بسته شده درآمد، و پروردگار او را به شکل و صورت معین و اعضاء و جوارح و حواس معتدل آفرید، و به غرائز و ملکات او را تسویه فرمود. و آن خدائیکه از انسان دو زوج مرد و زن را قرار داد، آیا چنین پروردگار قدرتمندی نمی‌تواند مردگان را زنده کند و آنها را به جزای کردار و رفتارشان برساند؟»

در روایت است که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام این آیه را بسیار تلاوت میکرده‌اند: أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى. «آیا انسان چنین می‌پندارد که مهمل آفریده شده و به خود واگذارده شده است؟» و اشک از چشمانشان جاری می‌شد. و هر وقت این آیه را تلاوت میکردند، مکرراً میخواندند [۹۸].

اشتیاق امیر المؤمنین به لقاءخداى تعالى

امیرالمؤمنین خبر دارد که در پس این پرده چه خبر است؛ او امام است، عالم السِّر و الخفیّات است، عالم غیب و شهادت مشهود اوست.

ابن حجر هیثمی مکی می نویسد:

وَ كَانَ عَلِيٌّ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ الَّذِي قُتِلَ فِيهِ يَفْطُرُ لَيْلَةً عِنْدَ الْحَسَنِ وَ لَيْلَةً عِنْدَ الْحُسَيْنِ وَ لَيْلَةً عِنْدَ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ، وَ لَا يَزِيدُ عَلَيَّ ثَلَاثَ لُحْمٍ وَ يَقُولُ: أُحِبُّ أَنْ أَلْقَى اللَّهَ وَ أَنَا خَمِصٌ. [۹۹]

میگوید: «حضرت در ماه رضانی که در آن ضربت خورده و شهادت یافت، اینطور بود که یک شب در نزد حضرت امام حسن علیه السلام افطار می نمود، و یک شب در نزد حضرت امام حسین علیه السلام، و یک شب در نزد عبدالله بن جعفر (که برادر زاده آنحضرت و شوهر حضرت زینب بود). و هیچگاه از سه لقمه تجاوز نمی کرد و میفرمود: من دوست دارم که در هنگام رحیل گرسنه باشم.»

فَلَمَّا كَانَتِ اللَّيْلَةُ الَّتِي قُتِلَ فِي صَبِيحَتِهَا [عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ] أَكْثَرَ الْخُرُوجِ وَ النَّظَرَ إِلَى السَّمَاءِ، وَ جَعَلَ يَقُولُ: وَ اللَّهُ مَا كَذَبْتُ وَ مَا كُذِّبْتُ؛ وَ إِنَّهَا اللَّيْلَةُ الَّتِي وُعِدْتُ [۱۰۰].

«در آن شبی که در صبحش علی بن ابی طالب ضربت خورده و به شهادت رسید، زیاد از اطاق خارج می شد و نگاه به آسمان میکرد و میفرمود: قسم به خداوند نه من دروغ میگویم، و نه دروغ به من گفته شده است؛ این شب همان شبی است که به من وعده داده شده است.»

آری! این شب، شب وصالست. شب ملاقات و زیارت محبوب است.

حضرت در آن شب بسیار منقلب بود. انقلاب آن حضرت روی سعه نفس و عظمت ظرفیت و استعداد بود. ظرفیت او همه موجودات است، چون امام قلب عالم است، و بر هر موجودی إفاضه وجود از ذات مقدس پروردگار بوسیله او می شود؛ بنابراین رحلت او تکان به همه موجودات ارضی و سمائی خواهد داد، و در سر هر موجودی انقلاب مشهود خواهد بود؛ و اینست معنای انقلاب امام در هنگام رحلت.

سیمای مبارک و چهره منیر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام حکایت از ظهور همه موجودات میکند، و قلب مبارکش به طیش قلب همه موجودات می طپد.

سعه و ظرفیت هیدجی ها و طالقانی ها به اندازه ظرفیت خودشان بوده است؛ همین که پیمانہ شان سر آمد، لبریز میگردد و از شادی و شَعَف در پوست نمی گنجند.

ولی سعه امیرالمؤمنین از آسمانها و زمین و تمام قلوب بنی آدم و قلوب جن و ملک بیشتر است.

او حائزِ جمیع مقامات مُلک و ملکوت است. او دارای مقام ولایت کَلِیَّةُ الهِیَّة، و متصرّفِ در عالمِ امکان است؛ و چنین حرکتی لرزه به عالم وجود خواهد انداخت.

وَسِعَ کُرْسِیُّهُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضَ؛ [۱۰۱] وسعت تخت حکمرانی پروردگار به اندازهٔ آسمانها و زمین است، و این سعه و گشایش نسبت به سعه و گشایش عرش خدا ناچیز است؛ و عرش خدا دل مؤمن است.

آنها چه مؤمنی؟ امیرالمؤمنین علیه السلام، که میوهٔ عالم خلقت و نتیجه و عصارهٔ آفرینش و جوهرهٔ وجود است. امیرالمؤمنین میخواهد رحلت کند، رحلت مطلقه بسوی حبیب.

در آن شب چه خبر است؟ خدا چه اقتضائی پیش آورده است؟ چه قسم میخواهد از یگانه وزیرش و خلیفه‌اش در روی زمین و از افتخار بنی‌آدم پذیرائی کند؟ حوریّه‌ها و فرشتگان سماوی در چه حالتی؟ در مرغان هوا و ماهیهای دریا و جنبندگان روی زمین این هیاهو و غوغا چیست؟ سنگ‌ها چرا بجای اشک روان، خون می‌گیرند؟ انبیاء عظام و پیامبران مرسل در چه حالی هستند و چگونه انتظار مقدم علیّ را دارند؟ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلّم در چه حال است؟

سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده بردار
مجلس پنجم:

مجانست خواب و مرگ

أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ [۱۰۲]

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَيُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ وَيُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.

این آیه کریمه، چهل و دومین آیه از سوره زمر که سی و نهمین سوره از سوره‌های قرآن مجید است می‌باشد.

میفرماید: «خداست که جانها را می‌گیرد در وقت مرگ آنها، و نیز آن جانهای را که در خواب رفته و مرگ آنها نرسیده است. پس آن

جانهای را که حکم مرگ را بر آنها جاری کرده در نزد خود نگاه میدارد و دیگر به بدن باز نمی‌گرداند، ولیکن آن جانهای که در

خواب رفته و هنوز مرگشان نرسیده است آنها را رها نموده تا هنگام بیدار شدن به بدن برگردند و تا أجل مسمی و زمان معین در بدن باقی باشند؛ و در این امر نشانه‌هایی از قدرت و توحید اوست برای مردمانی که در آیات سبحانیّه او تفکر بنمایند.»

این آیه مبارکه صراحت دارد بر آنکه مرگ و خواب از جنس واحدند، و یک حکم را دارند. در حال مرگ و در حال خواب در هر دو حال خداوند جان را می‌گیرد، لیکن آن کسیکه اجلش رسیده است، آن جان را نگاهداشته، و آنکه اجلش نرسیده است، جان را در موقع بیداری به او بر میگرداند.

و این مسأله بسیار شایان دقت است.

اولاً: گرفتن جان را که مشترک بین خواب و مرگ است به لفظ «توفی» بیان کرده است نه به لفظ «قبض». چون معنای توفی، به تمام معنی گرفتن و اخذ نمودن است ولیکن معنای قبض، گرفتن و ربودن است. در حال مرگ و خواب خداوند جان را می‌گیرد به واقعیّت و حقیقت گرفتن؛ ولی در حال مرگ علاوه

بر این قبض می‌کند یعنی می‌رباید که دیگر حاضر به بازگشت نیست، و در حال خواب به همان توفی اکتفا نموده و سپس جان را رها می‌کند.

و نیز در آیه دیگر که در خصوص خواب وارد شده است به لفظ توفی تعبیر شده است:

وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّىٰ كُمْ بِاللَّيْلِ وَيَعْلَمُ مَا جَرَحْتُمْ بِالنَّهَارِ ثُمَّ يَبْعَثُكُمْ فِيهِ لِيُقْضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى ثُمَّ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ ثُمَّ يُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ [۱۰۳].

«و اوست آن خدائی که شما را در شب توفی می‌کند و بسوی خود میبرد، و از همه کردار و افعال شما در روز مطلع است. و بعد از توفی در خواب، شما را در روز بر می‌انگیزد تا هنگامیکه آن وقت اجل مسمی سرآید. سپس به سوی اوست بازگشت شما و سپس آگاه می‌سازد شما را به آنچه انجام داده‌اید.»

و ثانیاً: آنچه را که خداوند توفی می‌کند جانهای آدمی است: يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ، و جان و نفس همان روح است.

بنابراین در حال مرگ و خواب روح انسان از این عالم به عالم دیگر می‌رود نه بدن انسان.

خوابیدن، مردن کم اثر است

در حال خواب بدن انسان روی زمین است و روح انسان سیر در عوالم دیگر می‌کند و سپس بر می‌گردد، و در حال مردن بدن روی زمین یا زیر زمین است و روح به عوالم دیگر می‌رود و بر نمی‌گردد.

و شاهد بر این معنی آنکه در این آیه آمده است يَتَوَفَّىٰ كُمْ «خداوند شما را می‌گیرد و توفی می‌کند.» و نفس انسان حقیقت انسان

است که در محاورات و گفتگوها به من و تو و او و ما و شما و آنها تعبیر می‌شود. و اگر کسی گفت: من چنین کردم و چنان گفتم،

مراد از لفظ من روح و جان اوست نه بدن او. و حقیقت اَنَا و أَنْتَ و هُوَ و كُمْ و غیر آنها از ضمائر عربی روح است که خداوند آنرا در حال مردن اخذ میکند.

و شاهد دیگر آنکه در سوره انشقاق می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَىٰ رَبِّكَ كَدْحًا فَمُلَاقِيهِ. [۱۰۴]

«ای انسان! حَقّاً که تو با سعی و کوشش و تعب راه پر رنجی را بسوی پروردگارت درمی‌نوردی و بالاخره به شرف ملاقات او خواهی رسید.»

این خطاب، خطاب به حقیقت انسان است که روح است نه بدن او. روح را خداوند از عوالم تجرّد آفریده و بدن را برای استکمال قوا به او عنایت فرموده تا از این عالم حرکت کند و پس از طیّ عوالم دیگر دائماً بسوی خدا رفته و به مقام لقاء حضرتش نائل آید. و شاهد دیگر آنکه در سوره مؤمنون خداوند جهنمی‌ها را مورد خطاب قرار داده است که:

قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي الْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ * قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلُ الْعَادِينَ * قَالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِيلًا لَّوْ أَنْكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ. [۱۰۵]

«شما چقدر در روی زمین درنگ کردید؟ آنها در پاسخ می‌گویند: ما یک روز یا مقداری از یک روز را توقّف کردیم. خداوند می‌فرماید: اگر شما اهل علم و بینش بودید میدانستید که درنگ نکردید مگر زمان اندکی را.»

در این آیات به حیات و زندگی روی زمین به لفظ «لَبَث» که همان معنی توقّف و درنگ را دارد تعبیر نموده است. و درنگ کردن درباره کسی صادق است که راهی را طیّ می‌کند و آن راه طولانی بوده و در بین راه توقّفی دارد، مثل آنکه انسان قبل از این عالم مراحلی را طیّ کند تا بدین عالم بیاید و مدّتی درنگ کند و سپس از این عالم کوچ نموده و ارتحال کند. و این راجع به روح و جان آدمی است که در عوالم ذرّ بوده و سپس به عالم مادّه آمده و در روی زمین لباس مادّه را پوشیده و سپس این لباس را کنده و رها نموده و به عالم برزخ و قیامت رهسپار شده است؛ روح، لباس کهنه بدن را خلع می‌کند و یا به خلعت الهیه مخلّع میگردد و یا به عقوبت و واکنش اعمال خود مبتلا می‌شود. بنابراین صحیح است که توقّف او را در دنیا به لفظ «لَبَث» در این گفت و شنودها تعبیر نمود؛ و اگر خطاب با انسانی بود که قوامش به بدن بوده و با خراب بدن فانی و نابود می‌شد، نباید به لفظ درنگ و توقّف تعبیر نمود بلکه باید بلفظ سکونت یا اقامت و أمثال اینها بازگو کرد.

[۸۱] - کتاب «مکارم الاخلاق» شیخ طبرسی، طبع سنگی، ص ۲۵۸، در ضمن وصیّت مفصّلی که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به ابوذر غفاری می کنند میفرمایند: یا أَبَاذَرٍّ! إِنَّ الدُّنْيَا مَلْعُونَةٌ، مَلْعُونٌ مَا فِيهَا إِلَّا مَا ابْتُغِيَ بِهِ وَجْهُ اللَّهِ - الحديث.

[۸۲] - آیه ۷، از سورة ۳۰: الروم

[۸۳] - «وسائل الشیعه» کتاب التّجارة، أبواب مقدّمات، باب ۱۰، حدیث ۱ و ۲

[۸۴] - این روایت را مفید در کتاب «إرشاد» در باب حضرت محمد بن علیّ الباقر علیه السّلام آورده، و از حسن بن محمد از جدّش از یعقوب بن یزید از محمد بن ابی عمیر از عبدالرحمن بن حجاج از حضرت صادق علیه السّلام روایت کرده است. و نیز در کتاب «إعلام الوری بأعلام الهدی» در ص ۲۶۳، شیخ طبرسی (ره) در فصل مناقب و خصائص آن حضرت از محمد بن ابی عمیر با همین سند روایت نموده است.

[۸۵] - قسمتی از آیه ۲۰۱، از سورة ۲: البقره

[۸۶] «مجمع البیان» ج ۱، ص ۲۹۷ و ۲۹۸ گوید که: قیلَ: هی المالُ فی الدُّنْیا، و فی الاُخره الجنّة؛ عن ابن زید و السّدی.

[۸۷] - «وسائل الشیعه» ج ۱۲، ص ۴۳، طبع اسلامیّه

[۸۸] - «معانی الاخبار» ص ۱۶۵

[۸۹] - «أمالی» مفید، مجلس بیست و سوّم، ص ۱۱۲؛ از أحمد بن محمد از پدرش محمد بن الحسن بن الولید القمّی از محمد بن [حسن] صفّار از عبّاس بن معروف از علیّ بن مهزیار از حسن بن علیّ بن فضّال از یونس بن یعقوب از شعیب عرقوفی از حضرت صادق آورده است.

[۹۰] - «بحار الانوار» ج ۶، ص ۱۲۸

[۹۱] - «معانی الاخبار» ص ۱۸۹

[۹۲] - از جمله فقرات خطبه ۱۹۱ «نهج البلاغه» که به خطبه همّام معروفست.

[۹۳] - تفسیر «روح البیان» طبع مطبعه عثمانیه (سنه ۱۳۳۰) ده جلدی، جلد دوم، ص ۲۱۹

[۹۴] - «بنده بحسب وظیفه‌ای که دارد در امور تدبیر و چاره اندیشی مینماید ولیکن آنچه که تقدیر و مشیّت خداوند بدان تعلّق گیرد واقع خواهد شد.»

[۹۵] - این عبارت معروف شیخ است که در بسیاری از کتب از او نقل شده است. و مراد از امکان در اینجا احتمال عقلی است نه

امکان ذاتی. حکیم سبزواری در «شرح منظومه» ص ۴۶ در ضمن «غُرر فی أنّ المعدوم لا یُعَاد بعینه» فرماید:

«و معنى الاءمكان خلاف» الاعتقاد «الجازم» أعنى الاحتمال «فى مثل» قولهم «ذَر فى بقعة الاءمكان ما» موصولهُ «لَمْ يذُده» اى لم يدفعهُ «قائمُ البرهان»؛ إشارة إلى جواب دليلٍ آخر إقناعىّ لهم، و هو أنّ الاصل فيما لا دليلَ على امتناعهِ و وجوبهِ هو الاءمكان؛ كما قال الحكماء: كلّ ما قرعَ سمعك من الغرائب فذرهُ فى بقعة الاءمكان ما لم يذُذك عنه قائمُ البرهان.

در تحت عنوان «نصيحة» دارد و آن اينستكه:

إياك أن يكونَ تكيُّسُك و تبرُّوك عن العامّةِ هو أن تنبرىَ منكراً لكلِّ شىءٍ، فذلِكَ طَيْشٌ و عَجْز. و ليس الخرقُ فى تكذيبك ما لم يستبينَ لك بعد جليته، دونَ الخرق فى تصديقك ما لم تقمَ بينَ يديك بيّنته؛ بل عليك الاعتصامُ بحبلِ التوقّف. و إن أزعجَكَ استنكارُ ما يوعاه سمعُك، ما لم تتبرهنَ استحالتَهُ لك؛ فالصّوابُ أن تَسرحَ أمثالَ ذلِكَ إلى بقعةِ الاءمكان، ما لم يذُذك عنه قائمُ البرهان.

این کلام در صفحه آخر «إشارات» طبع سنگی، و در ص ۱۵۹ و ۱۶۰ از جلد چهارم «إشارات» طبع جدید مصرى است.

[۹۶] - «احتجاج» طبرسى، ج ۲، ص ۷۵

[۹۷] - آیات ۲۲ تا ۴۰، از سورة ۷۵: القيامة

[۹۸] - ضمن داستانى سيّد ابن طاووس در كتاب «الملاحم و الفتن» طبع نجف، ص ۱۵۴ ذکر مى کند.

[۹۹] - «الصّواعق المحرقة» ص ۸۰

[۱۰۰] - همان مصدر

[۱۰۱] - قسمتی از آیه ۲۵۵، از سورة ۲: البقرة

[۱۰۲] - مطالب گفته شده در روز پنجم ماه مبارک رمضان.

[۱۰۳] - آیه ۶۰، از سورة ۶: الانعام

[۱۰۴] - آیه ۶، از سورة ۸۴: الانشقاق

[۱۰۵] - آیات ۱۱۲ تا ۱۱۴، از سورة ۲۳: المؤمنون

كتاب معادشناسی / جلد اول / قسمت ششم: مردن، مثالی برای هویت مرگ (احوال کرم ابریشم)، وسعت اطلاع در حال تجرد

مردن تطهیر و تزکیه است

در کتاب «معانی الاخبار» روایت می کند از محمّد بن قاسم مفسّر از أحمد بن حسن حسینی از حضرت امام حسن عسکری

عليه السّلام که آن حضرت فرمود:

پدرم حضرت امام علی بن محمد النقی علیهما السلام به عیادت یکی از اصحابش که در بستر مرض افتاده بود تشریف آورد، دید آن مرد گریه می کند و از ترس مرگ در جزع و فرع است.

حضرت فرمود: ای بنده خدا! تو از مرگ در هراس و گریه ای برای آنکه معنای مردن را نمیدانی.

و سپس فرمود: من از تو سؤالی می کنم جواب مرا بگو!

اگر فرضاً تمام بدن تو را چرک و کثافات فرا گیرد و از بسیاری این چرکها و کثافات و پلیدی هائی که بر تو نشسته در رنج و آزار باشی، و در عین حال قرحه و دمل هائی در بدن تو پدیدار شود و مرض جرب و سودای خشک پیکر تو را فرا گیرد، و بدانی اگر در حمّام بروی و تمام اینها را بشوئی تمام این مرضها و کثافات از بین می رود و بدن تو پاک و پاکیزه می شود، آیا دوست داری که به حمّام بروی و شستشویی بنمائی و تمام این چرکها و آفات را از خود دور کنی ؟ یا آنکه رفتن به حمّام را ناپسند داری و حاضر نیستی بدانجا گامی نهی، و با تمام این آفات و عاهات صبر می کنی و می سازی ؟

مریض عرض کرد: یابن رسول الله! دوست دارم به حمّام بروم و تمام این آلودگیها و پلیدیها را بزدایم.

حضرت فرمود: مرگ برای انسان مؤمن در حکم همین حمّام است، و برای تطهیر و شستشو است. آنچه از گناهانی که انجام دادی و بواسطه طول مرض و سائر امور هنوز از بین نرفته و باقی است، بواسطه مرگ تمام آنها از بین می رود و از بدیها و گناهان پاک و پاکیزه بیرون می آئی.

ای مرد! بدان که چون بر مرگ وارد شوی و از این دریچه عبور نمائی، از هر گونه اندوه و غصّه و آزار و رنجی نجات خواهی یافت، و در دامن هر گونه سرور و فرح و انبساطی قرار خواهی گرفت.

در این حال چنان این سخنان در آن مریض اثر کرد که دلش آرام گرفت و از طپش ایستاد، و با نهایت خرسندی و نشاط چشمان خود را فرو بست و جان به جان آفرین تسلیم نمود و رحلت کرد [۱۰۶].

و نیز در کتاب «معانی الاخبار» با همین سند روایت می کند مرحوم صدوق از حضرت امام علی النقی علیه السلام که فرمود: از پدرم

حضرت امام محمد بن علی الجواد صلوات الله علیهما سؤال شد که چرا این مسلمانان از مرگ ناراحتند و آنرا ناپسند دارند ؟

حضرت فرمود: چون به حقیقت مرگ جاهلند، روی این زمینه مرگ را مکروه دارند. و اگر آنها مرگ را بشناسند و از اولیای خدا باشند بسیار مرگ را دوست میدارند، چون میدانند که آخرت برای آنها بهتر از دنیاست.

سپس حضرت به سؤال کننده فرمود: ای بنده خدا! چرا کودک و آدم دیوانه از خوردن داروئی که برای صحت و عافیت بدن او مفید

است خودداری می کند، و از استعمال دوائی که درد و رنج او را برطرف می کند اجتناب می ورزد؟

عرض کرد: چون مریض دیوانه و کودک به منافع و خواص دارو جهل دارند.

حضرت فرمود: سوگند به آن خدائی که محمد صلی الله علیه وآله و سلم را براستی برای مقام پیامبری برگزیده، فائده مرگ برای کسیکه خود را مستعد و آماده مردن کند بیشتر است از منفعت این دارو برای این شخص مریض. مردم اگر بدانند که بواسطه مرگ چه نعمتهای بزرگی را درمی یابند، هر آینه مرگ را دوست میدارند بیشتر از مقدار دوستی ای که شخص عاقل با احتیاط داروی دافع آفت و جالب سلامت خود را دوست دارد. [۱۰۷]

و نیز در کتاب «معانی الاخبار» از محمد بن قاسم مفسر جرجانی از احمد بن حسن حسینی از حسن بن علی ناصری از پدرش از حضرت محمد بن علی الجواد علیهما السلام روایت میکند که:

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤال شد که: مرگ چیست ؟

حضرت فرمود: مرگ برای مؤمن مانند کندن لباسهای چرکین جانور گذارده، و مانند باز کردن غلها و بندهای سنگین، و تبدیل کردن آنهاست به فاخرترین لباسها با پاکیزهترین و مطبوعترین بوها، و سوار شدن بر بهترین و راهوارترین مرکب ها و وارد شدن در شایستهترین منزلها.

و مرگ از برای کافر مانند کندن لباسهای فاخر و انتقال از منزل مألوف و مأنوس خود، و تبدیل کردن آنهاست به چرکینترین لباسها و خشنترین آنها و به وحشتناکترین منزلها و شدیدترین عذابها. [۱۰۸]

باری، منظور از بیان این روایت اینست که بعد از مرگ، روح زنده است و معذب و یا متنعم است، و عیناً مانند خوابی که انسان میکند و در حال خواب دیدن یا مسرور است به دیدن مناظر دلفریب و یا مغموم است به مشاهده صحنههای دهشتانگیز؛ و هر دوی آنها از یک مقوله هستند.

و شاهد بر این مطلب آنکه در کتاب «معانی الاخبار» با همین سندی که اخیراً ذکر شد روایت میکند از امام محمد تقی علیه السلام که چون از آنحضرت از حقیقت مرگ سؤال شد، در پاسخ فرمودند:

احوال پس از مرگ همانند حالات مختلف خواب دیدن است

مرگ همین خوابی است که هر شب به سراغ شما می آید؛ با این اختلاف که مدتش طولانی است و انسان در این خواب بیدار نمی شود مگر روز قیامت. افرادی که در حال خواب، خواب می بینند و در آن حال به انواع فرح که به وصف و اندازه نیاید شاد خاطر میگردند، یا به انواع دهشتهای و وحشتهای که قابل توصیف و تقدیر نباشد دچار میگردند؛ چگونه است حال سرور و شادمانی آنها یا حال دهشت و اضطراب آنها در خواب ؟ همینطور است مرگ و احوالاتی که در آنحال بر انسان پیش می آید؛ پس آماده مرگ شوید!

این روایت صریح است بر اینکه خواب و مرگ یکی است، منتهی مرگ قدری عمیق‌تر است و سنگین‌تر و خواب قدری سطحی‌تر است و سبک‌تر.

پس میتوان گفت که مرگ خوابی است سنگین؛ و خواب مرگی است سبک. [۱۱۰]

تمام فلاسفه و حکمای بزرگ جهان متحیرند که حقیقت خواب چیست، کما اینکه همه متحیرند که حقیقت مرگ چیست؛ و هیچیک از آنها تا بحال نتوانسته است به اصرار خواب پی برد و از حقیقت آن پرده بردارد، کما اینکه هیچیک از آنها نتوانسته است به اصرار مرگ پی برد و به واقعیت آن دست یابد.

فرق خواب و مرگ

فرقی که میان آن دو می‌توان گذاشت اینست که در حال خواب بدن می‌افتد، و اعمالی که بدن انجام میدهد سبک‌تر می‌شود؛ خون آرام‌تر می‌گردد، اعصاب استراحت بیشتری دارند، قلب و سائر اعضای رئیسه و غیر رئیسه و جوارح و أمعاء خفیف‌تر حرکت کرده و بکار خود ادامه میدهند، بدن تا حدودی حرارت خود را از دست میدهد و لذا در حال خواب آدمی بیشتر سرما می‌خورد و باید روی خود ملحفه‌ای بکشد؛ اما در مواقع بیداری چنین نیست، چرا؟

برای اینکه در حال خواب روح علاقه خود را نسبت به بدن کم می‌کند، اما قطع علاقه نمی‌کند، بلکه فی الجمله علاقه باقی است و بواسطه همین اندازه علاقه اجمالی است که بدن اعمال خود را انجام میدهد.

در وقت مردن روح علاقه خود را بکلی قطع می‌کند و در عالم تجرّد محض و مطلق میرود.

همینطور که در وقت خواب روح حرکت می‌کند به عالم تجرّد فی الجمله که همان عالم ملکوت اُسفل و عالم صورت و مثال است و بدن به زمین می‌افتد، در وقت مردن نیز روح حرکت می‌کند به همان عالم یا به ملکوت اُعلی و عالم معنی و عالم نفس و بدن را یله و رها می‌گذارد. پس خواب، مرگ چند ساعت است و مرگ، خواب دائمی و همیشگی. و بین مرگ چند سال و چند صد سال و چند هزار سال تفاوتی نیست، کما اینکه بین خواب یک دقیقه و یک ساعت و چند ساعت تفاوتی نیست.

و همینطور که در درجات خواب اختلاف مشاهده می‌شود، بعضی خوابشان سبک است، با یک حرکت مختصر یا صدای مختصری بیدار می‌شوند، و بعضی خوابشان سنگین است، و بعضی سنگین‌تر که با حرکت شدید و با غرّش صدای طیاره و رعد نیز بیدار نمی‌شوند؛ همچنین بعضی از مردم مرگشان سبک است، به مجرد دعوت بسوی مقام عزّ ذوالجلال و حرکت برای قیامت کبری زنده می‌شوند و کوچ می‌کنند، و بعضی مرگشان سنگین و سنگین‌تر تا بحدّی که باید در صور دمیده شود تا جانها بیدار شود و زنده گردد و در قیامت کبری حاضر شود.

یا به عبارت دیگر میتوان گفت: انسان در حال حیات و زندگی خوابهای موقت و کوتاهی می‌کند و سپس بیدار می‌شود، ولی در حال مرگ یک خواب طولانی می‌کند، و پس از آن بیدار شده و زنده می‌گردد.

تمثیل عوالم مردن به اُطوار تحوُّلات کرم ابریشم

کرم ابریشم و دورانه‌های مختلفی که بر این حیوان می‌گذرد بسیار موجب عبرت و شگفت است. افرادی که دورانه‌های مختلفهٔ آنرا بچشم دیده‌اند از دوران ابتدائی تا دوران نهائی، می‌توانند عبرت‌ها بگیرند و یک دوره درس معاد را در این حیوان مشاهده کنند. حقیر در سنّ طفولیت علاقه‌ای به پرورش این حیوان داشتم و سالیان متوالی در فصل بهار در منزل مقداری از آنرا تربیت می‌نمودم. تخم این حیوان سفید رنگ و قدری از دانهٔ خشخاش بزرگتر است. در فصل بهار همینکه درخت توت برگ‌هایش جوانه می‌زند این تخم باز می‌شود و کرم ریز سیاه رنگی به اندازهٔ ضخامت ته سنجاق و به درازای چند میلیمتر از آن خارج می‌گردد، و از برگ توت تغذیه می‌کند و کم‌کم بزرگ می‌شود، و بعد در خواب فرو می‌رود. خوابش تقریباً دو شبانه روز طول می‌کشد.

در حال خواب پاهایش روی زمین و دست‌ها و سرش بلند است، و اُبدأ راه نمی‌رود و غذا نمی‌خورد. اگر دست به او زنیم مختصر حرکتی می‌کند که فقط معلوم می‌شود زنده است. بعد از دو شبانه روز بیدار می‌شود، بدین طریق که پوست عوض می‌کند؛ پوست سابق خود را می‌گذارد و از میان آن با پوست تازه و بدنی تازه و نو خارج می‌شود. در این حال قدری بزرگتر و رنگش سفیدتر است. و سپس مشغول خوردن غذای مختصّ بخود یعنی برگ توت می‌گردد تا مدّت چندین روز، کم‌کم بزرگ‌تر می‌شود و رنگش بازتر می‌گردد.

برای مرتبهٔ دوّم به خواب میرود و دو شبانه روز به همان کیفیت اوّل می‌خوابد و پس از دو شبانه روز بیدار می‌شود، و باز پوست عوض کرده و با بدن شاداب‌تر و تازه‌تر بسراغ برگ توت میرود. چندین روز دیگر تغذیه می‌کند و باز بخواب می‌رود و پس از گذشتن دو شبانه روز بیدار می‌شود و پوست جدیدی عوض می‌کند. در این حال بسیار شکلش با سابق تفاوت دارد، بندهای بدنش مشخص و سرش مشخص و شکل پاها و دست‌ها معلوم، و حتّی در موقع نفس کشیدن، شکل ورود و خروج نفّس در ریهٔ او که در ناحیهٔ پشت او – و به منزلهٔ ستون فقرات انسان است – قرار دارد، مشهود و معلوم می‌گردد. و مشغول خوردن غذا می‌شود، و بطوری برگ توت را می‌جود که صدای آن مانند بُرش ارّه موئی به گوش می‌خورد. و چندین روز به همین منوال می‌گذرد.

این حیوان معصوم باز به خواب میرود مانند خواب‌های سابق، و سپس بیدار می‌شود و پوست عوض می‌کند. در اینحال که معلوم است حیوان به مرحلهٔ بلوغ خود رسیده است، رنگش کاملاً سفید کمی مایل به آبی رنگ، ضخامتش تقریباً به اندازهٔ ضخامت یکدانه نخود و هستهٔ خرما، و طول قامتش تقریباً هفت یا هشت سانتیمتر می‌باشد. مدّتی از غذای خود می‌خورد تا به مرحلهٔ کمالش می‌رسد.

حالا دیگر می‌خواهد این زندگی و حیات را وداع گوید. این حیوان کم‌کم برای خود قبری می‌سازد، و در حال ساختن این قبر کم‌کم مشغول مردن می‌شود؛ سَکرات موت بر او غلبه می‌کند و کاملاً گیج می‌شود.

قبر او عبارت است از پیلۀ او که با لعاب دهان خود - که مانند نخ نازکی دائماً و متّصل بهم بیرون می‌آورد - بنا می‌کند. این قبر برای او لازم است چون اگر خود را در میان آن مخفی نکند در اوّل وهله مورچه که بزرگترین دشمن اوست او را پاره پاره نموده و به لانه خود میبرد، و گنجشکان نیز یکباره او را بلعیده و فاتحه‌اش را می‌خوانند، و یا در زیر دست و پا له می‌شود.

این پيله يا قبر را در میان شاخه‌های درخت توت یا در همان صندوق و ظرفی که او را در آن گذارده‌اند بنا می‌کند، و به اندازه‌ای ظریف و لطیف است که آدمی خود را بدان محتاج دیده و بنام ابریشم برای تهیّۀ لباس از آن بهره‌برداری می‌نماید. باری! هنگام سَکرات موت و رسیدن حال مرگ، شروع به خارج کردن لعاب دهان خود کرده و دائماً به دور خود می‌تَند تا در مدّت تقریباً یک شبانه روز این پيله دور او را کاملاً احاطه کرده و کم‌کم این کرم بلند قامت کوتاه می‌شود، و تا هنگامی که پيله تماماً تنیده شد تقریباً قامتش به اندازهٔ ثلث قامت اصلی او می‌شود.

در وقتی که پيله کاملاً تنیده شد حیوان در داخل آن می‌خوابد؛ خوابی طولانی که به مدّت تقریباً بیست روز طول می‌کشد. اما در این مدّت دیگر این حیوان به شکل کرم نیست، چنان در خودش جمع شده و سر و پاها و دستهایش در بدنش فرو رفته و به اندازه‌ای کوتاه شده که هیچ شباهت با آن کرم سابق ندارد.

درازایش تقریباً یک سانتیمتر، و اگر پيله را بشکافند می‌بینند این حیوان بصورت یکدانه لوبیای سوخته یا بصورت یک دانه تخم زنبور درآمده و بتمام معنی خشک شده و مرده است.

این حیوان به هیچ چیز شبیه نیست جز یک موجود جامد مرده، اما مرده نیست؛ در داخل پيله چه سیرها دارد، چه حرکت‌هایی در جوهرهٔ وجودش موجود است که در هر لحظه او را از مرحله‌ای به مرحلهٔ دیگر کشانده و از حالی به حال دیگر تحویل داده و در مقام سیر تکاملی وجود او پیوسته او را به اُعلی مدارج نزدیک می‌سازد.

تا اینکه کم‌کم زنده می‌شود و سر از این خواب گران بر می‌دارد، و قبر خود را با لعاب دهان خود می‌شکافد و از پيله و قبر خارج شده و در صحرای محشر حاضر می‌شود.

ولی عجیب شکلی پیدا کرده و عجیب سیمائی به هم زده است! آن کرم دراز در این هنگام یک پروانه است. دو بال بزرگ دارد، دو بال کوچکتر روی آن دو بال قرار دارد، دو چشم دارد روشن و درخشان بعین چشم پروانه، دو شاخ دارد مانند دو شاخ پروانه، پاهایش که سابقاً عقب بود الان در زیر سرش قرار گرفته، شکمش مانند شکم پروانه قسمت فوقانی‌ش ضخیم و قسمت تحتانی‌ش باریک شده است.

به اندازه‌ای بدن و بالهایش ظریف و لطیف شده‌اند که اگر کسی با دست خود مختصر اشاره‌ای کند آثار گرد لطیف آنها بر روی دست او خواهد نشست.

سبحان الله چه خبر است؟ این چه موجودی است؟ این چه تطوّر و چه تکاملی است؟

این یک نمونه و مثال از مردن و تطوّرات آن و زنده شدن است.

گرچه حالتی که برای این حیوان بیان کردیم مثال از برای مردن نیست بلکه مجرد تشبیه است؛ چون تمام دوران‌هایی را که این کرم طی کرده است همه آنها متعلّق به عالم طبع و ماده بوده و به عالم برزخ و صورت نرفته است؛ ولی این تشبیه برای تطوّرات انسان و موت و حیات بعدی او بسیار مفید است. این تشبیه برای دوران موت انسان و خفتن او در میان قبر و تمام شکل و اندام اوّلیّه خود را از دست دادن و چشم و گوش و جوارح را بخاک فنا سپردن، و برای نشان دادن آنکه این تغییرات دلالت بر فقدان حیات نمی‌کند بسیار جالب و قابل توجّه و ملاحظه است.

همین انسان در قیامت به صورت و شکل دیگری که همان صورت واقعیّه نفس ناطقه اوست حضور پیدا می‌کند، منتهی قیامت این کرم بعد از بیست روز است و قیامت انسان بیشتر.

همینطور که این کرم خوابید و بیدار شد، انسان می‌خوابد و بیدار می‌شود. همینطور که این کرم مرد و زنده شد، انسان می‌میرد و زنده می‌شود.

برای اینکه این مطلب کاملاً روشن شود، ناچار از توضیحی بسیار روشن و روان هستیم؛ هر چند مطالبی که در این زمینه بیان می‌کنیم سعی می‌نمائیم که تا حدّ امکان مطالب ساده و قابل ادراک باشد.

مراحل وجودی انسان: طبع و ماده، ذهن و برزخ، روح و نفس انسان دارای سه مرحله است: اوّل بدن او که به عالم طبع و ماده تعبیر می‌شود، دوّم قوای فکریّه و تخیلیّه که از آن به عالم مثال و صورت تعبیر می‌شود، سوّم روح و نفس او که از آن به عالم نفس تعبیر می‌گردد.

این سه مرحله از هم جدا نیستند بلکه داخل یکدیگرند، نه مثل آنکه یک نخود را با یک لوبیا پهلوی هم قرار دهیم، و نه مانند آنکه یک قاشق را داخل استکان و استکان را داخل ظرفی بگذاریم، بلکه بدن منفک از صورت و صورت منفک از روح نیست؛ بدن مندک در صورت و صورت مندک در نفس است.

تشبیه برای عالم طبع و مثال و نفس

تشبیه: یک دانه گردو یا یکدانه بادام جسمی دارد و روغنی دارد و عصاره‌ای دارد. مرحله اوّل جسم اوست که همان پیکر او را تشکیل می‌دهد، مرحله دوّم روغن است که خارج از جسم نیست بلکه در تمام اعضاء و اجزاء این جسم است و حکم جان او را دارد، مرحله سوّم جوهره و اسانس است که او نیز خارج از روغن نیست بلکه در تمام ذرات روغن منتشر و حکم جان و روح آن را دارد.

ولی این تشبیه از دو جهت با مورد بحث که اندکاک بدن در صورت و صورت در نفس باشد تفاوت دارد.

جهت اول آنکه در دانه بادام، عصاره و جوهره مندک در روغن و روغن مندک در دانه بادام است اما در مورد بحث بعکس؛ جسم مندک در صورت و مثال، و مثال مندک در نفس است.

جهت دوم آنکه در دانه بادام عصاره واقعاً داخل روغن و روغن در حقیقت داخل در اجزای دانه است؛ اما در مورد بحث دخول نیست بلکه روح، إحاطه و سعة به مثال دارد و مثال احاطه و سعة به بدن دارد، و از باب ضیق تعبیر می‌گوئیم که بدن داخل در مثال و مثال داخل در نفس است.

باری، در این تشبیه می‌گوئیم که بدن انسان مانند جسم دانه بادام است، و عالم مثال و صورت انسان مانند روغن بادام، و عالم نفس و روح انسان مانند جوهره و عصاره بادام.

افعال انسان در حال خواب و مرگ با بدن مثالی اوست

بدن انسان را که طبع و ملک اوست، همه ما می‌بینیم و او را حس می‌کنیم. مثال او که همان عالم ذهن اوست، مجرد و عالم ملکوت پائین اوست. نفس او که همان روح اوست، تجرّدش بیشتر و عالم ملکوت بالای اوست.

روح و نفس ناطقه انسان از تولّد تا زمان مرگ عوض نمی‌شود بلکه باقی است و شخصیت انسان را معین می‌کند، ولی البته تکاملی دارد و از مراحل استعداد و قابلیت به مرحله تعین و فعلیت میرسد.

عالم ذهن و مثال انسان که آنرا عالم برزخ نیز گویند، تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند بلکه مراحلی را از تکامل می‌پیماید.

بدن انسان دائماً در تغییر و تبدیل بوده، هر روز اجزائی را از دست میدهد و اجزای دیگری را به خود اضافه می‌کند، و غذا بدل مایتحلل است که باید دائماً به آن برسد و جای اجزای از بین رفته را پر کند و تدارک بنماید.

وقتی انسان می‌خواهد بدن را زمین می‌گذارد، ولی عالم مثال و ذهن او بر زمین نمی‌افتد.

ذهن او بیدار است. حرکت می‌کند، مسأله فکری حل می‌کند، عبادت می‌کند، داد و ستد می‌نماید، نکاح می‌کند، بر هوا پرواز و در

دریا شنا می‌کند، و بالاخره هزاران کار انجام میدهد بصورت‌های مختلف که ما از آن تعبیر به خواب دیدن و طیف و رؤیا می‌نمائیم.

در بعضی از خواب‌ها آنقدر عصبانی و ناراحت می‌شود، و دعوی و جنگ راه می‌اندازد، و ترس و دهشت او را فرا می‌گیرد؛ و در بعضی دگر آنقدر حال انبساط و سرور به او دست میدهد، و در تفرّج و ملایمت و مسالمت به حدّ اعلا میرسد.

چون از خواب بیدار می‌شود، گمان می‌کند که این کارها را بدنش انجام داده است و با این بدن خاکی پرواز کرده و داد و ستد نموده و جنگ و جدال راه انداخته و مسافرت‌های طولانی نموده است.

از رفیقش که بیدار بوده است سؤال می‌کند من چه کردم، کجا رفتم، چند نفر را کُشتم، چه شادی‌ها نمودم؟ رفیق در پاسخ می‌گوید:

هیچ، هیچ؛ بدنت روی زمین بدون حرکت افتاده و ابداً کاری و حرکتی و گفتاری از تو سر نزده است.

آری این کارها را بدن او نمی کرده است، خطبه‌ها را زبان گوشتی او نمی خوانده است، مناظر عجیب و غریب خواب را چشم ظاهری واقع در کاسه سر او نمی دیده است، این صداها و غرّش‌ها را دو گوش گوشتی و استخوانی او نمی شنیده است.

کردار در حال خواب شدیدتر از بیداری و در مرگ شدیدتر از خواب است

در عالم خواب روح او با بدن ملکوتی و مثالی او حرکت می‌کرده و این کارها را بدن مثالی و صورت انجام میداده است، و ابداً به بدن مادی و گوشتی ربطی نداشته است.

در حال بیداری هم کارهایی را که انسان انجام میدهد، روح با همان صورت ملکوتی بجای می‌آورد، منتهی چون عالم طبع قوی و عالم مثال ضعیف است، لذا روح نمی‌تواند تمام کارهایی را که میخواهد بکند با بدن انجام دهد، و غلبه عالم طبع مانع از بسیاری از خواسته‌های روح میگردد.

در حال بیداری بسیاری از کارها را روح با صورت مثالی انجام داده و پیکر و بدن را به تبعیت آن حرکت میدهد، مانند تمام کارهایی را که بدن انجام میدهد.

ولی بسیاری از کارها را با بدن انجام نمی‌دهد، و فقط با صورت مثالی بجای می‌آورد. مثل آنکه نشسته است ولی با قوای ذهینّه خود حرکت می‌کند برای مکه مکرمه، در میقات احرام می‌بندد، وارد مکه می‌شود، طواف می‌کند، نماز طواف را میخواند، سعی بین صفا و مروه می‌کند، تقصیر می‌نماید، و اعمال حج را از احرام و وقوف به عرفات و مشعر و قربانی و رمی جمار و سرتراشی و بقیّه مناسک آن انجام میدهد و مراجعت می‌کند.

تمام این اعمال را با صورت ملکوتی خود در حال بیداری انجام داده و ابداً بدن او از جای خود حرکت نکرده است.

چون در حال بیداری افراد انسان غالباً توجه واقعی خود را به بدن مصروف میدارند، نمی‌توانند تمام کارهای نفس را با بدن انجام دهند، ولی در عالم خواب که توجه به بدن ضعیف می‌شود و روح انسان حقیقت خود را به صورت مثالی إدراک می‌کند بدون ملاحظه و توجه به بدن مادی، تمام کارها را در قالب مثال و صورت انجام میدهد.

در حال بیداری توجه به بدن غلبه دارد و لذا انسان حقیقت خودش را بدن می‌پندارد؛ و در حال خواب توجه به صورت و قالب مثالی غلبه دارد و لذا انسان حقیقت خود را همان صورت و بدن مثالی می‌پندارد.

در بیداری هنگامیکه تصوّر رفتن به مکه را می‌کنید، خودتان اینجا هستید؛ تصوّر مکه و انجام مناسک آنرا نموده‌اید. در عالم خواب خودتان به مکه رفته‌اید؛ چون صورت مثالی در خواب حقیقت انسان است، نه آنکه خودتان اینجا هستید و تصوّر رفتن به مکه را در خارج از وجود خود نموده‌اید.

و بر این اساس انسان در عالم خواب میتواند کارهای مهمی انجام دهد که در عالم بیداری قادر بر آن نیست. چون در بیداری انسان میخواهد با بدن مادی خود کار کند و چنین قدرتی برای او نیست که هر چه را بخواهد انجام دهد؛ ولی در حال خواب بدن مادی را

می‌اندازد و با بدن صوری و مثالی که قدرتش هزار مرتبه بیشتر است کار می‌کند، و کارهای عجیب می‌کند؛ به آسمان پرواز می‌کند، در یک لحظه از مشرق به مغرب می‌رود، در اقیانوس اطلس شنا می‌کند و عرض آن را می‌پیماید، از دیوار عبور می‌کند، از دریچه تنگ و کوچک که به اندازه وسعت یک ناخن اوست عبور می‌کند، در یک لحظه یک ختم قرآن می‌کند، و أمثال این امور که البته در حال بیداری از بجا آوردن آنها عاجز است.

در حال مرگ چون بدن را بکلی خلع می‌کند و در آن حال تجرّد قوی‌تر است و روح آزادتر و قدرت بیشتر، لذا کارهایش عجیب‌تر است. در یک لحظه ممکن است علم به جمیع جهات از عوالم طبیعت و کیفیات آنها پیدا کند، و به تمام اهل و عشیره خود مرور کرده و از حالات آنها مطلع شود، و تمام هدیه‌هایی را که دوستان و ارحام برای او بصورت خیرات و مبرات می‌فرستند و بصورت رحمت و نور غذای معنوی اوست همه را قبول نموده و از آنها متمتع شود، و به علوم کلیّه الهیه فائز گردد، و از حالات نفوس مردم و بهشتیها و جهنمیها و کیفیت وقوف و حساب و میزان آنها باخبر گردد.

و نظیر این احاطه علمیّه برای اولیای خدا در همین دنیا در حال زندگی و بیداری پیدا می‌شود، و چه بسا ممکنست برای سالکین راه خدا که هنوز به مقام تجرّد مطلق نرسیده‌اند در بیداری و یا در خواب بطور حال نه بعنوان ملکه و دوام پیدا شود.

خواب عجیب جوانی در مسجد گوهرشاد که دلالت بر عالم غیب دارد (طیف و رؤیا در زمان کوتاه است)

یکی از رفقا و دوستان ما که جنبه رحمت و قوم و خویشی نیز دارد تقریباً در حدود بیست سال قبل برای زیارت عتبه مبارکه

آستان علی بن موسی الرضا

علیه السلام به صوب مشهد مقدس رهسپار شد، و حال خوبی داشت. دو سه روز ماند و برگشت، و در وقت مراجعت خوابی عجیب که در آنجا دیده بود تعریف کرد.

گفت: در هنگام ورود داخل در حرم نشدم بلکه مؤدبانه کنار در حرم ایستادم و سلام عرض کردم، و با خود گفتم: من که به امام و حق آن حضرت معرفت واقعیّه ندارم نباید داخل حرم شوم تا زمانیکه حضرت حاجت مرا بدهند و مرا به حق خود و خدای خود عارف کنند.

شب جمعه بود و هوا خیلی سرد بود. در نیمه شب که در یکی از رواقهای پشت سر نزدیک به کفشداری خوابم برده بود در خواب دیدم حضرت تشریف آوردند و با سر انگشت پا چند مرتبه به من زدند و فرمودند: برخیز! برخیز کار کن؛ بدون کار درست نمی‌شود. من خودم را انداختم روی پاهای آنحضرت که ببوسم، آنحضرت مثل کسی که خجل شده و شرمنده باشد خم شدند و زیر بازوهای مرا گرفتند و نگذاشتند که من ببوسم و فرمودند: اینکارها چیست ؟

برخاستم رفتم در صحن مسجد گوهرشاد وضو گرفتم و در یکی از ایوانهای مسجد عبایم را بخود پیچیدم و مشغول خواندن دعای کمیل شدم.

در بین دعا خواب بر من غلبه کرد، خوابم برد. در خواب دیدم شخصی که محاسن قرمز حنائی داشت نزد من آمد و لطف بسیار کرد و گفت: میخواهی برویم با هم گردش کنیم؟

گفتم: بسیار خوب! با هم حرکت کردیم، مرا دور تا دور کره زمین حرکت داده بصورت پرواز در بالای هر شهری تمام افراد آن شهر را میدیدم و خوب و بد آنها را می شناختم. و از دریاها و اقیانوسها عبور کردیم و به زیارت قبر حضرت رسول و صدیقه کبری و ائمه بقیع علیهم الصلوٰه و السلام رفتیم و پس از آن به زیارت نجف اشرف و کربلای معلی و ائمه کاظمین و سامراء علیهم السلام مشرف شدیم.

آن مرد در هر جا برای من زیارتنامه میخواند، و مطالبی عجیب برای من نقل میکرد و در بین راهها دائماً با من مشغول تکلم بود. من از بسیاری از حالات بزرگان و ارحام و عاقبت امر آنها سؤال میکردم و پاسخ می گفت: و از حالات بسیاری از مردگان از اجداد و ارحام و بزرگان سؤال می کردم و همه را یک به یک جواب میداد.

سپس مرا به آسمانها برد و به ملاقات فرشتگان و ارواح انبیاء و اولیاء مشرف شدیم، و در بهشتها گردش کردیم، و انواع و اقسام نعمت های بهشتی را ملاحظه کردیم؛ چیزهایی که قابل توصیف نیست. و از روی جهنم در یک طرفه العین عبور کردیم و کیفیت عذابها را دیدیم که قابل توصیف نیست.

پس از این سیرها بمن گفت: میخواهی برگردیم؟ گفتم: آری.

با هم برگشتیم. چون در مسجد گوهرشاد وارد شدیم و می خواست برود گفت: تمام این گردشها و سیرها پنج دقیقه طول کشیده است.

گفتم: فقط پنج دقیقه؟ گفت: پنج دقیقه که گفتم برای آنستکه وحشت نکنی و الا پنج دقیقه طول نکشیده است بلکه در یک آن انجام گرفته است؛ آنجا که زمان نیست، ساعت نیست، دقیقه نیست.

پس با کمال بشارت و رحمت خداحافظی کرد و رفت. گفتم: کجا می روی؟ من با شما کار دارم! در پاسخ گفت: من باید بروم. این شاءالله هر وقت لازم باشد نزد شما خواهم آمد.

گفتم: خیلی از عجائب و غرائب را در این زمان کوتاه به من نشان دادی و مرا به بسیاری از نقاط زمین و عالم بالا بردی! گفت: هیچ عجیب نیست! خداحافظی کرد و رفت.

من از خواب بیدار شدم، به ساعت نگاه کردم دیدم که پنج دقیقه است که چرتم برده، شروع کردم به خواندن بقیه دعای کمیل. این خواب به اندازه ای عجیب بود و مطالبش بقدری جالب و طولانی بود که قابل ذکر نیست. إجمالاً آنکه این آقا در مدت سه روز این خواب را برای ما نقل می کرد؛ بدین طریق که صبح می آمد و نقل می کرد تا قریب ظهر که به مسجد می رفتیم، و بعد از ظهر می آمد و نقل می کرد بقیه آنرا تا نزدیک غروب که آماده مسجد می شدیم، و به همین منوال تا سه روز نقل خوابش طول کشید.

این خواب بقدری عجیب بود که در همان ایام که حقیر به همدان به محضر حضرت آیة الله جمال السالکین، و زین الفقهاء و المجتهدين و آیة الحق و الیقین آقای حاج شیخ محمد جواد أنصاری همدانی رضوان الله تعالی علیه شرفیاب شدم و خواب او را نقل کردم، ایشان تعجب نمودند و فرمودند: این از خوابهائی است که در زمانه نظیر آن یافت نمی شود و یا لأقل بسیار کم است و معلوم می شود که خواب بیننده بسیار قابل و مستعد است.

وسعت اطلاع در حال تجرد و خلع ماده

عجیب است عالم ارواح! ارواح کجا هستند؟ چه می کنند؟ چه ارتباطها دارند؟

خدایا چه خبر است؟! کرم ابریشم چند روزی در پیله می رود و بعد بصورت پروانه خارج می گردد ما می گوئیم مرده و زنده شده است. اینطور نیست. این حیوان از وقتی که داخل در پیله رفته و خفته است، و نه غذائی می خورد و نه حرکتی دارد و کاملاً در قالب و شکل حیوان مرده است، در ذات و جوهره خود مشغول سیر و ترقی و تکامل است، و در هر لحظه سیری دارد و عالمی را پشت سر گذارده و از آن عبور می کند و به عالمی نوین وارد می شود تا بالاخره به شکل پروانه ای زیبا با بال و پر عجیب و چشمان درخشان بیرون می آید.

انسان هم همینطور است. ارواحی که می میرند معدوم نمی شوند، همه زنده اند. تا هنگامیکه با بدن مادی بودند سیر و تکامل آنها بواسطه بدن بود؛ و بدن مانع از سیرهای خارق العاده و اعمال شگفت انگیز می گشت، ولی بعد از مردن دیگر بدنی نیست، حجاب زمان و مکان و ماده نیست، بنابراین ارواح قویّه با مجرد اراده خود کارهای عجیب می کنند.

امروز روز پنجم ماه رمضان است، همه ما میل داریم هنگام غروب افطاری بدهیم، اگر میتوانستیم سفره ای می انداختیم بین مشرق و مغرب عالم، و تمام مؤمنین و مؤمنات را بر سر این سفره دعوت می کردیم.

اما نمی توانیم؛ چون بین مشرق و مغرب عالم نمی توانیم حرکت کنیم، سفره ای به این درازا نداریم، دعوت خود را به جمیع روزه داران عالم نمی توانیم برسانیم، آنقدر مال نداریم.

اما چون انسان از دنیا برود و حجاب زمان و مکان و ماده و علائق را ترک کند و از قیود و حدود عالم طبع و ماده مستخلص شود میتواند چنین إطعامی بکند با کمال سهولت، به همان سهولت و آسانی که ما الان در نیت و تصوّر ذهنی خود میتوانیم این افطاریه را بدهیم.

این امر و امور عجیبه بواسطه تسلط روح است در عوالم تجرد که به مجرد اراده، هر کار را که بخواهند انجام میدهند. و بالخصوص ارواح طیبه و طاهره که به مقام اخلاص رسیده اند، خدا قدرتهای غیر قابل توصیف به آنها عنایت میفرماید.

گلایه والد علامه طباطبائی بواسطه ارتباط با عالم غیب و ارتباط با ارواح در عالم خواب

علامه طباطبائی آقای حاج سید محمد حسین تبریزی، استاد عالیقدری که قرن علمی فعلی مرهون خدمات و افکار بلند و فضل و کمال ایشان است، عالم جلیلی که بواسطه تکان علمی که به حوزه علمیه دادند نهضتی علمی بوجود آوردند و با تدریس تفسیر و حکمت، طلاب علوم دینیّه را به حقائق معارف الهیه آشنا نموده و برای هدم سنگر کفر و ردّ ملحدین یگانه پایگاه متین و اساس رصین را پایه گذاری کردند، صاحب تفسیر «المیزان» و کتب نفیسه دیگر، و استاد حقیر در تفسیر و اخلاق و فلسفه و هیئت قدیم؛ برادری داشتند در تبریز بنام حاج سید محمد حسن الهی طباطبائی که او نیز عالمی جلیل و متقی و زاهد و عابد و معلم اخلاق و معارف الهیه و مربی نفوس صالحه به مقام امن و حرم امان الهی بوده و چند سال است رحلت نموده و به عالم بقاء ارتحال یافته است. و در اثر شدت علاقه‌ای که معظم له به برادر خود داشتند در سوک او مبتلی به کسالت قلبی شدند.

حضرت معظم له بیان فرمودند که: برادر من در تبریز شاگردی داشت که به او درس فلسفه می‌گفت، و آن شاگرد إحضار ارواح می‌نمود و برادر من توسط آن شاگرد با بسیاری از ارواح تماس پیدا میکرد.

اجمال مطلب آنکه: آن شاگرد قبل از آنکه با برادر من ربطی داشته باشد میل کرده بود فلسفه بخواند، و برای این منظور روح ارسطو را احضار نموده و از او تقاضای تدریس کرده بود.

ارسطو در جواب گفته بود: کتاب «أسفار» ملاً صدرا را بگیر و برو نزد آقای حاج سید محمد حسن الهی بخوان.

این شاگرد یک کتاب «أسفار» خریده و آمد نزد ایشان و پیغام ارسطو را (که در حدود سه هزار سال پیش از این زندگی میکرد است) داد.

ایشان در جواب میفرماید: من حاضرم، اشکالی ندارد.

روزها شاگرد بخدمت ایشان می‌آمد و درس می‌خواند؛ و آن مرحوم میفرمود: ما بوسیله این شاگرد با بسیاری از ارواح ارتباط برقرار می‌کردیم و سؤالاتی می‌نمودیم. و بعضی از سؤالات مشکله حکمت را از خود مؤلفین آنها می‌نمودیم؛ مثلاً مشکلاتی که در عبارات أفلاطون حکیم داشتیم از خود او می‌پرسیدیم، مشکلات «أسفار» را از ملاً صدرا سؤال می‌کردیم.

یکبار که با أفلاطون تماس گرفته بودند، افلاطون گفته بود: شما قدر و قیمت خود را بدانید که در روی زمین لا إله إلا الله می‌توانید بگوئید؛ ما در زمانی بودیم که بت‌پرستی و وثنیّت آنقدر غلبه کرده بود که یک لا إله إلا الله نمی‌توانستیم بر زبان جاری کنیم. روح بسیاری از علما را حاضر کرده بود و مسائل عجیب و مشکلی از آنها سؤال کرده بود بطوریکه اصلاً خود آن شاگرد از آن موضوعات خبری نداشت.

خود آن شاگرد که فعلاً شاگرد مکتب فلسفه است، مسائل غامضه‌ای را که آقای الهی از زبان شاگرد با معلمین این فن از ارواح سؤال می‌کرد و جواب می‌گرفت نمی‌فهمید و قوه ادراک نداشت، ولی آقای الهی کاملاً می‌فهمید که آنها در زبان شاگرد چه می‌گویند.

میفرمود: ما روح بسیاری از علما را حاضر کردیم و سؤالاتی نمودیم مگر روح دو نفر را که نتوانستیم احضار کنیم، یکی روح مرحوم سید ابن طاووس و دیگری روح مرحوم سید مهدی بحر العلوم رضوان الله علیهما؛ این دو نفر گفته بودند: ما وقف خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هستیم، و ابداً مجالی برای پائین آمدن نداریم.

حضرت علامه طباطبائی مدّ ظلّه فرمودند: از عجائب و غرائب این بود که وقتی، یک کاغذ از تبریز از ناحیه برادر ما به قم آمد، و در آن برادر ما نوشته بود که این شاگرد روح پدر ما را احضار کرده و سؤالاتی نموده‌ایم و جوابهایی داده‌اند، و در ضمن گویا از شما گله داشته‌اند که در ثواب این تفسیری که نوشته‌اید، ایشان را شریک نکرده‌اید.

ایشان میفرمودند: آن شاگرد ابداً مرا نمی‌شناخت و از تفسیر ما اطلاعی نداشت، و برادر ما هم نامی از من در نزد او نبرده بود؛ و اینکه من در ثواب تفسیر پدرم را شریک نکرده‌ام، غیر از من و خدا کسی نمی‌دانست، حتی برادر ما هم بی‌اطلاع بود، چون از امور راجعه به قلب و نیت من بود.

و اینکه من در ثواب آن پدرم را شریک نکرده بودم، نه از جهت آن بود که می‌خواستم إمساک کنم بلکه آخر کارهای ما چه ارزشی دارد که حالا پدرم را در آن سهیم کنم؛ من قابلیت برای خدمت خودم نمی‌دیدم.

(تفسیر «المیزان» تفسیری است که از صدر اسلام تا بحال مانند او از نقطه نظر به هم پیوستن آیات و بیانات قرآنی نوشته نشده است. و یکرز من خدمت ایشان عرض کردم که در بعضی از جاهای این تفسیر چنان عنان قلم آیات را به هم پیوسته و ربط داده که جز آنکه بگوئیم در آن حال تأییدات الهیه و الهامات سبحانیه آنرا بر فکر و زبان و قلم شما جاری کرده است محمل دیگری ندارد. و اگر این تفسیر در حوزه‌های علمیّه تدریس شود و بدان افکار پرورش یابد، پس از دویست سال ارزش و قیمت این تفسیر معلوم می‌شود.

ببینید: این مرد چنین تفسیری نوشته و فعلاً که در زمان حیات ایشان است در تمام دنیا جزء اصول معارف شیعه محسوب می‌شود، و علماء بزرگ خود را از آن بی‌نیاز نمی‌بینند؛ چقدر این مرد بزرگوار و متواضع است که می‌گوید: آخر ما چه کاری کرده‌ایم؟ چه عمل قابل انجام داده‌ایم؟)

فرمودند: نامه برادر که به من رسید، بسیار منفعل و شرمنده شدم. گفتم: خدایا! اگر این تفسیر ما در نزد تو مورد قبول است و ثوابی دارد، من ثواب آنرا به روح پدرم و مادرم هدیه نمودم. هنوز این مطلب را در پاسخ نامه برادر به تبریز نفرستاده بودم که بعد از چند روز نامه‌ای از برادرم آمد که ما این بار با پدر صحبت کردیم خوشحال بود و گفت: خدا عمرش بدهد، تأییدش کند؛ سید محمد حسین هدیه ما را فرستاد. [۱۱۱]

داستان خواب پدر مرحوم آیه الله حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی

این حقیر در اوقاتی که در نجف اشرف به تحصیل اشتغال داشتم، عصر پنجشنبه‌ای بود که برای زیارت اهل قبور به وادی السلام رفتم. در بین قبرها که می‌گردیدم، برخورد کردم به مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ آقا بزرگ طهرانی که از علمای برجسته و از زهاد و عباد و از متخصصین فن حدیث و رجال و استاد حقیر در این دو فن و صاحب کتاب «الذریعة إلى تصانیف الشیعة» و کتاب «أعلام الشیعة» - که از نفائس کتب مدوَّنة عصر حاضر است - بودند.

آن مرحوم متجاوز از صد سال عمر کرد و اکنون چند سالی است که از رحلتش می‌گذرد، و با حقیر نسبت سببیت [۱۱۲] داشت، و از مشایخ إجازة حقیر است. مردی بود متواضع، لَین العریکه، کثیرالمعونة، قلیل المؤونة، نرم، سلیم، بزرگوار، جلیل، و با پدر من سوابق ممتدی داشت و محضر جدّ من مرحوم آقا سید ابراهیم طهرانی را ادراک کرده بود و داستانهای از آن مرحوم نقل می‌نمود. به من بسیار اظهار محبت می‌کرد و من هفته‌ای یا دوهفته‌ای یکبار به منزل ایشان میرفتم و بسیار استفاده می‌نمودم.

باری، در وادی السلام که به خدمتش رسیدم و سلام کردم، با یکدیگر فاتحه می‌خواندیم و میرفتیم تا رسیدیم به محلی که در یک سطح چهار گوش زمین را با آجر بنائی کرده بودند و سنگهایی از قبور بر آن نصب بود.

فرمود: بیا اینجا فاتحه بخوانیم! اینجا قبر پدر من و مادر من و دائی من و بعضی دگر از ارحام من است.

نشستیم و برای هر یک از آنها فاتحه جداگانه خواندیم. و سپس روایتی نقل کرد که حاصلش این بود که: هر کس در عصر

پنجشنبه برود بر سر قبر مادرش و پدرش و طلب مغفرت کند، خداوند جلّ و عزّ طبقهائی از نور به قلب آنان افاضه میکند و آنها را

خشنود میگرداند و حاجات این کس را بر می‌آورد. ارحام انسان در عصر پنجشنبه منتظر هدیه‌ای هستند و لذا من در بین هفته

منتظرم که عصر پنجشنبه برسد و بیایم اینجا و فاتحه بخوانم.

پس از آنکه برخاستیم و براه افتادیم در راه فرمود: من طفل بودم و منزل ما در طهران، پامنار بود، و چند روز بود که مادر بزرگ من

یعنی مادر پدر من از دنیا رفته بود و مجالس ترحیم برقرار شده و خاتمه یافته بود.

یک روز مادر من در منزل آلبالو پلو پخته بود. هنگام ظهر یک سائلی در کوچه سؤال میکرد و مادر هم که در مطبخ مشغول طبخ

بود صدای سائل را شنید و برای خیرات به روح مادر بزرگ من که مادر شوهرش بوده و تازه از دنیا رحلت کرده بود می‌خواهد مقداری

از غذا به سائل بدهد ولی ظرف تمیز در دسترس نبوده، به عجله برای آنکه سائل از در منزل ردّ نشود مقداری از آن آلبالو پلو را در

طاس حمّام که در دسترس بود ریخته و به سائل میدهد، و از این موضوع کسی خبر نداشت.

نیمه شب پدر من از خواب بیدار شده و مادر مرا بیدار کرد و گفت: امروز چکار کردی ؟ چکار کردی ؟ مادرم گفت: نمی‌دانم!

پدرم گفت: الاّ نِ مادرم را در خواب دیدم و بمن گفت: من از عروس خودم گله دارم، امروز آبروی مرا در نزد مردگان برد؛ غذای مرا

در طاس حمّام فرستاد.

تو چکار کرده‌ای ؟

مادرم می‌گفت: هر چه فکر کردم چیزی بنظر نیامد، ناگهان متوجه شدم که این آلبالو پلو را به سائل چون به قصد هدیه برای روح تازه گذشته داده‌ام و در آن عالم غذای آن مرحومه بوده است، چون بصورت نامطلوبی به سائل داده شده است، به همان طریق آنرا در عالم ملکوت برای مادر شوهرم برده‌اند و او از این کار گله‌مند است.

آری، او شکوه دارد که چرا غذای مرا که صورت مُلکی‌اش آلبالو پلو به سائل است و صورت ملکوتی‌اش یک طبق نور است که برای روان متوفی می‌برند، در طاس حَمّام ریخته! و اهانت به سائل، اهانت به روح متوفی بوده است.

هر احسانی که انسان می‌خواهد بکند باید با کمال احترام و بزرگداشت سائل و فقیر، و با توقیر و تجلیل آنها انجام یابد.

هر کاری که انسان می‌کند و با سعه و اختیار می‌تواند برای او سودمند باشد، باید در حال زندگی و حیات بکند و الاّ چون دستش کوتاه شود، قدرت ندارد که ظرف غذای خود را که بصورت طاس حَمّام است عوض کند و غذای ملکوتی خود را در ظرف بلورین صرف کند.

این خوابها همه درس عبرت است؛ و این حقیر سعی می‌کنم که در این مجالس که درس معاد گفته می‌شود حکایات و مشاهدات را در خواب یا در بیداری از افراد موثق و بزرگواری که محضرشان را ادراک کرده‌ام و شفاهاً شنیده‌ام بیان کنم؛ مطالبی که در همین زمان ما واقع شده است؛ نه از روی کتب و نوشتجات بزرگان سابقین که بواسطه طول مدّت و گذشتن زمان از معاینه به خبر، و از مشاهده و اثر به قول و گفتار تبدیل شده است. و مسلّم است که اینگونه آثار زنده فعلیه، در نفوس تأثیر بیشتری دارد و غافلان را برای مستعدّ مرگ شدن و اصلاح عمل، بهتر تهییج و ترغیب می‌نماید.

نامهٔ امیرالمؤمنین به یکی از اصحابی که خبر مرگش رسیده بود

محمّد بن إدريس حلی روایت می‌کند در مُستطَرَفَات کتاب «سَرَأَثَر» از کتاب اَبی‌القاسم بن قوْلویه رَحِمَهُ اللهُ از حضرت صادق علیه السّلام که آنحضرت فرمودند:

خبر مرگ یکی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام به آنحضرت رسید، و پس از آن، خبر دیگری رسید که آن مرد نمرده است؛ حضرت نامه‌ای برای آن مرد نوشتند که:

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اَمَّا بعد، خبری از ناحیهٔ تو برای ما آمد که موجب تشویش و فزع و جزع برادران تو شد. پس از آن، خبر دگری آمد و خبر اوّل را تکذیب نمود، و این خبر موجب سرور و روشنی چشم و فرح ما شد.

لیکن این سرور و فرح سریع الانقطاع است، و بزودی تصدیق خبر اوّل به این سرور رسیده و آنرا در بر خواهد گرفت.

پس آیا تو در این زمینه و موقعیت مانند کسی هستی که مرگ را چشیده باشد و سپس زنده شده باشد؟

آیا مانند کسی هستی که از خدا تقاضای رجوع به دنیا را کرده باشد و خدا حاجت او را برآورده و به دنیا برگردانیده، و در اینحال او خود را مستعدّ و آماده نموده که از اموال خود آنچه موجب خرسندی و خشنودی اوست برداشته و با خود به محلّ قرار همیشگی و منزل جاودانی ببرد، و برای خود ابدأ دارائی و ثروتی غیر از آن نبیند ؟

بدان که شب و روز – که پیوسته بدنال هم میگردند – با نهایت سعی و جدّ و جهد می کوشند که عمرها را کوتاه کنند، و اموال را فانی و خراب بنمایند، و اجلها را درنور دیده و آخرین نقطه آنرا برسانند.

هیبهات، هیبهات! چقدر دور است افهام مردم غافل از این واقعیت.

روز و شب چقدر بر قوم عاد و ثمود و طوائف کثیر دیگری طلوع کرده و وارد شدند و چهره خود را بدان گروه نشان دادند، تا در نتیجه همه آنها را مرگ دریافته و به خدای خودشان وارد شدند و در مقابل اعمال خود قرار گرفتند.

روز و شب پیوسته تر و تازه بوده و این همه اموری که در دنیا انجام می گیرد از خرابی ها و کهنگی ها و مرض ها و مرگ ها، و دائماً این روز و شب از مقابل آنها می گذرند و بر آنها مرور می کنند، هیچگاه آنها را کهنه نمی کنند؛ و پیوسته این دو آماده اند که آنچه را بر سر سابقین وارده کرده اند بر لاحقین نیز وارد کنند، و آن مرگ ها و فسادها و بوارهایی را که بر سر گذشتگان فرود آورده اند بر آیندگان نیز فرود آرند.

بدان که تو عیناً نظیر برادران و شبیهان خود هستی که دنیا را ترک کرده و پس از مدّتی زندگی، غزل وداع را خوانده اند.

مثّل تو مثّل جسد و پیکری است که تمام قوای آن بیرون رفته و در آن جز آخرین نفسهای کوتاه باقی نمانده است. پیوسته در انتظار ملک الموت نشسته، و هر لحظه گوش به داعی حقّ فرا داده است.

پس ما پناه میبریم به خدا از آنچه در مقام اندرز و نصیحت می گوئیم ولی در مقام کردار و عمل کوتاهی می کنیم.[۱۱۳]

پاورقی

[۱۰۶] «معانی الاخبار» ص ۲۹۰

[۱۰۷] «معانی الاخبار» ص ۲۹۰ و ص ۲۸۹

[۱۰۸] – معانی الاخبار ص ۲۹۰ و ص ۲۸۹

[۱۰۹] – همان مصدر، ص ۲۸۹

[۱۱۰] – و بر همین اصل در «مصباح الشریعة» (طبع مرکز نشر کتاب – طهران، سنه ۱۳۷۹) باب ۴۹، ص ۲۹ وارد است که: قالَ

الصَّادِقُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ النَّوْمَ أَخْوَالُ الْمَوْتِ؛ وَاسْتَدِلَّ بِهِ عَلَى الْمَوْتِ الَّذِي لَا تَجِدُ السَّبِيلَ إِلَى الْإِتِّبَاهِ فِيهِ، وَالرُّجُوعَ إِلَى إِصْلَاحِ مَا فَاتَ

عَنْكَ. «خواب برادر مرگ است؛ و مرگ را با خواب قیاس کن، و خواب را دلیل و راهنما بگیر برای مردنی که در آن هیچ راهی

بسوی بیداری و رجوع به دنیا برای اصلاح مافات و تدارک و جبران آنچه از تو فوت شده است نیست.»

و نیز در «الجامع الصغیر» سیوطی، طبع چهارم مطبعة مصطفى البابي الحلبي - مصر، ج ۲، ص ۱۸۹ از رسول خدا صَلَّی الله علیه وآله روایت کرده است که: النَّوْمُ أَخُو الْمَوْتِ، وَ لَا يَمُوتُ أَهْلُ الْجَنَّةِ. و در «کنوز الحقائق» ص ۱۴۳ بدین عبارت روایت کرده است که: النَّوْمُ أَخُو الْمَوْتِ، وَ أَهْلُ الْجَنَّةِ لَا يَنَامُونَ وَ لَا يَمُوتُونَ.

[۱۱۱] - لایخفی آنکه این داستان احضار ارواح را که نقل کردیم فقط به منظور استشهاد به آن برای تجرّد نفس و بقای روح بعد از خلع ماده و بدن عنصری است نه برای تأیید جواز این عمل؛ گرچه صحت این عمل و امکان ارتباط و تکلم با ارواح فی الجمله جای تردید نیست لیکن این معنی منافات با عدم تجویز شرعی به جهاتی که در نزد شارع مقدّس مشخص بوده است ندارد؛ مانند علم موسیقی که از شعب علوم ریاضی محسوب و در صحت آن و آثار واقعیّه مترتبه بر آن مانند غمگین کردن و خوشحال نمودن و خنداندن و به گریه در آوردن و به خفت در آوردن یا سنگین کردن نفس و أحياناً خلع و لبس، جای شبهه و تردید نیست ولیکن شارع به جهت مفاسدی که بر این علم صحیح مترتب بوده است آنرا تحریم نموده است. و نظیر علم سحر و ارتباط با جنّ و تسخیر نفوس شمس و قمر و زهره و عطارد و سائر کواکب که با وجود واقعیّت و حقیقتی که فی الجمله در آثار آن مشهود است شارع مقدّس آنرا تحریم نموده و باب بهره‌برداری از این طریق را به جهت مفاسد متضمّنه مسدود نموده است. علم احضار ارواح که شعبه‌ای از کهنات است، در شرع انور ممنوع بوده و حضرت استاد علامّه طباطبائی مدّ ظلّه خود نیز بر همین منوال مشی می‌نمایند.

[۱۱۲] - ایشان پدر عیال دائی زاده‌ ما بودند، چون مرحوم آقا میرزا محمد طهرانی صاحب کتاب «مستدرک البحار» رحمه الله علیه دائی پدر ما بودند و فرزند آن مرحوم که بنام آقا میرزا مهدی شریف عسکری طهرانی است، صبیّه مرحوم شیخ آقا بزرگ را تزویج کرده‌اند.

[۱۱۳] - کتاب «سرائر» طبع سنگی، ص ۲۰ از باب مستطرفات

کتاب معادشناسی / جلد دوم / قسمت هشتم: تکلم رسول خدا با کشتگان ، بحث درباره بقاء نفس، تکلم ملا مهدی با روح مرده، مائده آسما...

تکلم رسول خدا با کشتگان از قریش در بدر

مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الانوار» روایت کرده است که:

رُویَ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ أَنَّهُ وَقَفَ عَلَى قَلْبِ بَدْرٍ، فَقَالَ لِلْمُشْرِكِينَ الَّذِينَ قُتِلُوا يَوْمَئِذٍ وَ قَدْ أُلْقُوا فِي الْقَلْبِ: لَقَدْ كُنْتُمْ جِيرَانَ سَوْءٍ لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ، أَخْرَجْتُمُوهُ مِنْ مَنْزِلِهِ وَ طَرَدْتُمُوهُ، ثُمَّ اجْتَمَعْتُمْ عَلَيْهِ فَحَارَبْتُمُوهُ، فَقَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا.

فَقَالَ لَهُ عُمَرُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ: مَا خِطَابُكَ لَهُمَا قَدْ صَدِيتَ؟!

فَقَالَ لَهُ: مَهْ يَابْنَ الْخَطَّابِ! فَوَاللَّهِ مَا أَنْتَ بِأَسْمَعَ مِنْهُمْ، وَمَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ أَنْ تَأْخُذَهُمُ الْمَلَكُ بِمَقَامِعِ الْحَدِيدِ إِلَّا أَنْ أُغْرِضَ بِوَجْهِی هَكَذَا عَنْهُمْ. [۱۶۹]

«از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که: در جنگ بدر چون مشرکین مغلوب و کشته شدند و کشتگان را در چاه بدر انداختند، حضرت بر دهانه چاه ایستاده و به کشتگان خطاب کردند: شما چه بد همسایگان و همجواری برای رسول خدا بودید؛ او را از منزلش که در مکه بود خارج کردید و طرد نمودید، و سپس همه با هم اجتماع نموده و با او محاربه و جنگ نمودید؛ پس حَقّاً آنچه را که خدا به من وعده داده است دیدم که حقّ است.

عمر گفت: ای رسول خدا! خطاب شما با سرهائی که روح از آنها رفته است چه فائده دارد؟!

حضرت فرمودند: ساکت شو، ای پسر خطاب! سوگند بخدا که تو از آنها شنواتر نیستی! و بین آنها و ملائکه‌ای که با گرزهای آهنین آنها را بگیرند هیچ فاصله‌ای نیست، مگر آنکه من صورت خود را اینطور از آنها برگردانم.»

تکلم امیرالمؤمنین با کشتگان جمل

و از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که: چون آن حضرت از قتال اهل جَمَل در بصره فارغ شد، سوار شد و در میان صفوف حرکت میکرد و آنها را می‌شکافت تا آنکه رسید به کعب بن سورۃ. (کعب قاضی بصره بود، و این ولایت را به او عمر بن خطاب داده بود. کعب در میان اهل بصره در زمان عمر و عثمان به قضاوت باقی بود؛ چون فتنه اهل جمل در بصره علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام برپا شد، کعب قرآنی بر گردن خود حمایل نمود و با تمام فرزندان و اهل خود برای جنگ با آن حضرت خارج شد؛ و همگی آنها کشته شدند.)

چون حضرت بر جنازه کعب عبور فرمود و او در میان کشتگان افتاده بود، حضرت در آنجا درنگ کرد و فرمود: کعب را بنشانید، کعب را بین دو مرد نشانند.

حضرت فرمود: ای کعب بن سورۃ! قَدْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا، فَهَلْ وَجَدْتَ مَا وَعَدَكَ رَبُّكَ حَقًّا؟ «آنچه را که پروردگار من به من وعده داد، یافتم که تمامش حقّ بود، آیا تو هم وعیدهای پروردگارت را به حقّ یافتی؟» و سپس فرمود: کعب را بخوابانید.

و کمی حضرت حرکت کرد تا رسید به طَلْحَةَ بن عبدالله که آنها در میان کشتگان افتاده بود، حضرت فرمود: او را بنشانید، نشانند و همان خطاب را عیناً به طلحه فرمود، و سپس فرمود طلحه را بخوابانید.

یکی از اصحاب بدان حضرت گفت: ای امیرالمؤمنین در گفتار شما با این دو مرد کشته - که کلامی را نمی‌شنوند - چه فائده‌ای بود؟

حضرت فرمود: ای مرد! سوگند به خدا آنها کلام مرا شنیدند، همانطوریکه اهل قَلِيب (چاه بدر) کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله

وسلم را شنیدند. [۱۷۰]

و به همین دلیل در روایات شیعه و سنی زیارت اهل قبور به الفاظ: السَّلَامُ عَلَیْكَ و السَّلَامُ عَلَیْكُمْ و السَّلَامُ عَلَی أَهْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وارد است.

و از جمله ادله بر زندگی در برزخ قول رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله و سَلَّمَ است:

الْقَبْرِ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ، أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ. [۱۷۱]

«قبر باغی است از باغهای بهشت یا گودالی است از گودال‌های آتش.»

و عین مضمون این حدیث از حضرت سید السَّاجِدین علیه‌السَّلَام نیز روایت شده است. [۱۷۲]

گرچه انسان پس از مرگ به آن بهشت قیامتی یا دوزخ قیامتی نرسیده است، ولیکن مثال و نمونه‌ای از آنها که همان باغی از باغ‌های جنان، و یا حفره‌ای از حفرات نیران است بر او ظاهر خواهد شد.

دلیل دیگر بر حیات برزخی، قول رسول خداست که فرمود: مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ. [۱۷۳] «هر کس بمیرد قیامت او بر پا شده است.»

و دلیل دیگر قول رسول خداست صَلَّی الله علیه و آله و سَلَّمَ:

إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ، وَلَكِنْ يُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ.

«اولیای خدا نمی‌میرند، ولیکن از خانه‌ای به خانه دگر انتقال می‌یابند.»

و تمام این وجوه را امام فخر رازی در تفسیر خود، در ذیل تفسیر همین آیه مبارکه در سوره آل عمران: بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ (آیات ۱۷۰ تا ۱۷۲) بیان میکند.

و نیز شیخ طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» در ذیل این آیه فرموده است:

از رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله و سَلَّمَ روایت شده است که: چون جعفر بن ابی‌طالب در جنگ موته شهید شد، رسول خدا فرمود: من جعفر را دیدم که با دو بال با فرشتگان الهی در بهشت در پرواز بود.

اگر به مجرد مردن، روح برزخی و صورت برزخی هم از بین برود، پس دو بال داشتن و طیران با ملائکه در بهشت معنی ندارد.

علاوه بر آنچه ذکر شد، إِنَّ شَاءَ اللَّهُ تعالی باز هم در مباحث آتیه، آیات و روایاتی که دلالت بر ثواب و عذاب برزخی دارد می‌آوریم تا هیچ جای شبهه‌ای به جای نماند.

بحث حضرت صادق علیه‌السَّلَام با زندیق درباره بقاء نفس

شیخ طبرسی در «احتجاج» ضمن حدیث طویلی که یکی از زنادقه روزگار سؤالاتی از حضرت صادق علیه‌السَّلَام میکند آورده است که: آن زندیق به حضرت گفت:

به من بگو: نور چراغ در وقتی که خاموش گردد کجا میرود؟

حضرت فرمود: نورش می‌رود و دیگر بر نمی‌گردد.

زندیق گفت: اگر این حرف را قبول داری، پس چرا دربارهٔ انسان انکار می‌کنی؟ چون انسان هم همینطور است؛ هنگامیکه بمیرد و روحش از بدن مفارقت نماید، دیگر ابداً به بدن بازگشت نمی‌نماید؛ همچنانکه نور چراغ در وقت خاموشی باز نمی‌گردد!

حضرت فرمود: در این قیاس دچار اشتباه شده‌ای؛ چون آتش در اجسام مختلفی است، ولی خود اجسام مانند سنگ و آهن به وجود خود قیام دارد، و وقتی که یکی از اینها به دیگری زده شود از بین آن دو، آتشی ساطع می‌گردد و از آن آتش برای روشن شدن چراغ اقتباس می‌شود که آن چراغ دارای نور است، پس آتش در ذات اجسام ثابت است ولی نور موجودی است تولید شده، و از بین رونده است.

اما روح چنین نیست؛ روح موجودی است لطیف که در قالب و لباس موجودی کثیف و ثقیل درآمده است؛ و این حکم چراغی را که تو ذکر کردی ندارد.

آن پروردگاری که جنین را در رحم مادر از آبی صاف می‌آفریند و در این آب اجزاء مختلفی را همچون عروق و اعصاب و دندان و مو و استخوان و غیرها ترکیب می‌کند، او این انسان را بعد از مرگ زنده و بعد از فناء بازگشت می‌دهد.

زندیق گفت: پس جای استقرار روح بعد از مردن کجاست؟

حضرت فرمود: در باطن زمین، که منظور همان ملکوت زمین است، تا یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ که روز بازپسین است.

زندیق گفت: کسی را که بر دار بیاویزند و بکشند و بر دار بماند، روحش کجاست؟

حضرت فرمود: در دست آن فرشتهٔ قبض روحی که روح او را می‌گیرد تا به باطن زمین که همان ملکوت است برساند...

زندیق گفت: آیا روح هم مانند بدن، پس از آنکه از قالب بدن بیرون آید متلاشی می‌گردد یا آنکه او باقیست؟

حضرت فرمود: روح باقیست تا روزی که در صور دمیده شود؛ در آن هنگام تمام اشیاء باطل می‌گردند و هیچ حسّ و محسوسی باقی نخواهد ماند، و سپس تمام موجودات بازگشت می‌کنند همانطور که خدای مدبّر آنها، از اوّل، وجودشان را آفرید و این مدّت چهارصد

سال به طول می‌انجامد و این مدّت بین نفخ صور اوّل و نفخ صور دوّم خواهد بود. [۱۷۴]

تشییع رسول خدا از سعد بن معاذ

در کتاب «أمالی» شیخ طوسی، با إسناد خود از شیخ أبو عبدالله حسین بن أبی عبدالله غضائری از شیخ صدوق، و نیز مرحوم صدوق

در کتاب «علل الشرائع» از أبوالحسن بن إبراهیم الهمدانی از جعفر بن یوسف الازدی از علی بن نوح حنّاط از عمرو بن یسّع از

عبدالله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت کرده‌اند که: به خدمت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم آمده و

گفتند که: سعد ابن معاذ رحلت نموده است.

رسول خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم با جماعتی از اصحاب بطرف منزل سعد حرکت کردند، و در حالیکه تکیه به در داده بودند امر نمودند تا سعد را غسل دهند، و غسل به پایان رسید.

و سپس سعد را حنوط نموده و کفن کرده و حمل نمودند بسوی قبرستان بقیع، در حالیکه رسول خدا بدون کفش، پای برهنه و بدون ردا بدنبال جنازه تشییع می نمود، و گاهی طرف راست تابوت را می گرفت و گاهی جانب چپ را تا آنکه جنازه سعد را کنار قبر پائین آوردند.

رسول خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم خود در قبر پائین رفت و برای سعد، لَحْدَ معین کرد و او را در لَحْدَ گذارد و خشت ها را یکی پهلوی دیگری می چید و میفرمود: به من سنگ بدهید، به من خاک مرطوب بدهید، و با آن خاکها خُلل و فُرَج میان خشت ها را مسدود مینمود.

رسول خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم چون از قبر فارغ شد و خاک بر روی آن انباشت و روی قبر را تسویه نمود فرمود:

إِنِّی لَاَعْلَمُ أَنَّهُ سَبَّیْلَی وَ یَصِلُ الْبَلَى إِلَیْهِ، وَلَکِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ عَبْدًا إِذَا عَمِلَ عَمَلًا أَحْکَمَهُ.

«حَقًّا من می دانم که بزودی خواهد پوسید و کهنگی و اندراس به این قبر خواهد رسید، ولیکن پروردگار دوست دارد که بنده کاری را که انجام می دهد، در آن محکم کاری کند و مُتَقَن و استوار نماید.»

چون از تسویه قبر فارغ شده و خاک بروی آن ریختند، مادر سَعْد گفت: گوارا باد بر تو ای سعد در این بهشتی که داخل میشوی!

رسول خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود: ای مادر سعد! بطور جزم بر خدا حکمی نکن؛ اینک سعد را فشار قبر گرفت!

رسول خدا صَلَّی اللّٰهَ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم بعد از فراغ از امر سعد مراجعت کردند و مردم نیز مراجعت نمودند و عرض کردند: ای رسول

خدا! ما امروز از شما اموری را مشاهده کردیم که درباره سعد انجام دادی که تا به حال درباره هیچ کس چنین ندیده ایم که انجام داده باشی؛ شما به دنبال جنازه سعد بدون ردا و کفش حرکت کردی!

حضرت فرمود: چون دیدم که فرشتگان سماوی بدون کفش و ردا تشییع جنازه سعد می نمایند، من هم به آنها تأسّی کردم.

عرض کردند: شما گاهی جانب راست سریر را می گرفتید و گاهی جانب چپ را؟!!

حضرت فرمود: دست من در دست جبرئیل بود، او از هر جا که شروع میکرد و می گرفت من نیز می گرفتم.

عرض کردند: شما خود امر به غسل سعد نمودید و خود بر جنازه او نماز گزاردید و خود برای او لَحْدَ قرار دادید و سپس فرمودید که: فشار قبر، سعد را در بر گرفت!

حضرت فرمود: آری، چون سعد با اهل منزلش به سوء اخلاق رفتار میکرد، این فشار قبر اثر سوء خلق اوست. [۱۷۵]

این روایت را مرحوم صدوق در کتاب «أمالی» نیز آورده است. [۱۷۶]

تکَلَّم مَلَأَ مُحَمَّدٌ مَهْدَی نِراقی با روح مرده، در وادی السَّلام

داستان عجیبی در همین دنیا اتفاق افتاده از حضرت آیه الله رئیس الملة والدين، شيخ الفقهاء و المجتهدين، مرحوم آخوند ملا محمد مهدي نراقي [۱۷۷] اَعلى الله تعالى مقامه الشريف.

مرحوم نراقي، از علمای بزرگ و جامع علوم عقلیه و نقلیه و حائز مرتبه علم و عمل و عرفان الهی بوده، و در فقه و اصول و حکمت و ریاضیات و علوم غریبه و اخلاق و عرفان از علمای کم نظیر اسلام است.

مرحوم نراقي جدّ مادری مادر بزرگ ما یعنی: پدرِ مادرِ مادرِ مادرِ مادرِ حقیر است و فرزند ارجمندش حاج ملاّ أحمد نراقي که دائی ما میشود، استاد مرحوم شیخ انصاری و از علماء برجسته و صاحب تصانیف عدیده است.

شیخ انصاری از عتبات عالیات در هنگام تحصیل به ایران آمد و به اصفهان رفت و سپس به کاشان آمد و چهار سال تمام از محضر و درس آخوند ملاّ أحمد نراقي بهرمند شد و سپس به نجف اشرف معاودت نمود.

این داستان در میان علماء و طالب نجف اشرف مشهور است و در بین اقوام و ارحام مادری ما از مسلمّیات احوالات مرحوم نراقي محسوب میگردد.

مرحوم نراقي در نجف اشرف سکونت داشته و در آنجا وفات میکند، و مقبره او نیز در نجف متّصل به صحن مطهر است.

ایشان در همان ایّام اقامت در نجف، در ماه رمضان که بر او می گذرد یک روز در منزلشان برای صرف افطار هیچ نداشتند، عیالش به او میگوید: هیچ در منزل نیست، برو بیرون و چیزی تهیه کن!

مرحوم نراقي در حالیکه حتّی یک فلس پول سیاه هم نداشته است، از منزل بیرون می آید و یکسره به سمت وادی السّلام نجف برای زیارت اهل قبور میرود؛ در میان قبرها قدری می نشیند و فاتحه میخواند تا اینکه آفتاب غروب میکند و هوا کم کم رو به تاریکی میرود.

در اینحال می بیند عده ای از اعراب جنازه ای را آوردند و قبری برای او حفر نموده و جنازه را در میان قبر گذاشتند، و رو کردند به من و گفتند: ما کاری داریم، عجله داریم، میرویم به محلّ خود، شما بقیّه تجهیزات این جنازه را انجام دهید!

جنازه را گذاردند و رفتند.

مرحوم نراقي میگوید: من در میان قبر رفتم که کفن را باز نموده و صورت او را بروی خاک بگذارم، و بعد بروی او خشت نهاده و خاک بریزم و تسویه کنم؛ ناگهان دیدم دریچه ایست، از آن دریچه داخل شدم دیدم باغ بزرگی است، درخت های سرسبز سر به هم آورده و دارای میوه های مختلف و متنوّع است.

از در این باغ یک راهی است بسوی قصر مجلّلی که در تمام این راه از سنگ ریزه های متشکّل از جواهرات فرش شده است.

من بی اختیار وارد شدم و یکسره بسوی آن قصر رهسپار شدم، دیدم قصر با شکوهی است و خشت های آن از جواهرات قیمتی است؛

از پله بالا رفتم، در اطّاقی بزرگ وارد شدم، دیدم شخصی در صدر اطّاق نشسته و دور تا دور این اطّاق افرادی نشسته اند.

سلام کردم و نشستم، جواب سلام مرا دادند. بعد دیدم افرادی که در اطراف اطاق نشسته‌اند از آن شخصی که در صدر نشسته پیوسته احوالپرسی می‌کنند و از حالات اقوام و بستگان خودشان سؤال می‌کنند و او پاسخ می‌دهد.

و آن مرد مبتهج و مسرور به یکایک از سؤالات جواب می‌گوید. قدری که گذشت ناگهان دیدم که ماری از در وارد شد و یکسره بسمت آن مرد رفت و نیشی زد و برگشت و از اطاق خارج شد.

آن مرد از درد نیش مار، صورتش متغیر شد و قدری به هم برآمد، و کم کم حالش عادی و بصورت اولیه برگشت. سپس باز شروع کردند با یکدیگر سخن گفتن و احوالپرسی نمودن و از گزارشات دنیا از آن مرد پرسیدن.

ساعتی گذشت دیدم برای مرتبه دیگر، آن مار از در وارد شد و به همان منوال پیشین او را نیش زد و برگشت.

آن مرد حالش مضطرب و رنگ چهره‌اش دگرگون شد و سپس به حالت عادی برگشت.

من در این حال سؤال کردم: آقا شما کیستید؟ اینجا کجاست؟ این قصر متعلق به کیست؟ این مار چیست؟ چرا شما را نیش می‌زند؟

گفت: من همین مرده‌ای هستم که هم اکنون شما در قبرگذارده‌اید، و این باغ بهشت برزخی من است که خداوند به من عنایت نموده است، که از دریچه‌ای که از قبر من به عالم برزخ باز شده است پدید آمده است.

این قصر مال من است، این درختان با شکوه و این جواهرات و این مکان که مشاهده می‌کنید بهشت برزخی من است، من آمده‌ام اینجا.

این افرادی که در اطاق گرد آمده‌اند ارحام من هستند که قبل از من بدرود حیات گفته و اینک برای دیدن من آمده‌اند و از

بازماندگان و ارحام و اقربای خود در دنیا احوالپرسی نموده و جويا میشوند، و من حالات آنان را برای اینان بازگو می‌کنم.

گفتم این مار چرا تو را می‌زند؟

گفت: قضیه از این قرار است که من مردی هستم مؤمن، اهل نماز و روزه و خمس و زکات، و هر چه فکر می‌کنم از من کار خلاقی

که مستحق چنین عقوبتی باشم سر نزده است، و این باغ با این خصوصیات نتیجه برزخی همان اعمال صالحه من است؛ مگر آنکه

یک روز در هوای گرم تابستان که در میان کوچه حرکت می‌کردم، دیدم صاحب دکانی با یک مشتری خود گفتگو و منازعه دارند؛ من

رفتم نزدیک برای اصلاح امور آنها، دیدم صاحب دکان می‌گفت: سیصد دینار (شش شاهی) از تو طلب دارم و مشتری می‌گفت: من

پنج شاهی بدهکارم.

من به صاحب دکان گفتم: تو از نیم شاهی بگذر، و به مشتری گفتم: تو هم از نیم شاهی رفع ید کن و به مقدار پنج شاهی و نیم

بصاحب دکان بده.

صاحب دکان ساکت شد و چیزی نگفت؛ ولی چون حق با صاحب دکان بوده و من به قدر نیم شاهی به قضاوت خود - که صاحب

دکان راضی بر آن نبود - حق او را ضایع نمودم، به کیفر این عمل خداوند عزوجل این مار را معین نموده که هر یک ساعت مرا بدین

منوال نیش زند، تا در نفخ صور دمیده و خلایق برای حساب در محشر حاضر شوند، و به برکت شفاعت محمد و آل محمد علیهم السلام نجات پیدا کنم.

چون این را شنیدم برخاستم و گفتم: عیال من در خانه منتظر است، من باید بروم و برای آنان افطاری ببرم. همان مردی که در صدر نشسته بود برخاست و مرا تا در بدرقه کرد، از در که خواستم بیرون آیم یک کیسه برنج به من داد، کیسه کوچکی بود، و گفت: این برنج خوبی است، ببرید برای عیالاتان.

من برنج را گرفته و خداحافظی کردم و آمدم بیرون باغ، از دریچه‌ای که داخل شده بودم خارج شدم، دیدم داخل همان قبر هستم و مرده هم به روی زمین افتاده و دریچه‌ای نیست؛ از قبر بیرون آمدم و خشت‌ها را گذارده و خاک انباشتم و به صوب منزل رهسپار شدم و کیسه برنج را با خود آورده و طبخ نمودیم.

و مدتها گذشت و ما از آن برنج طبخ میکردیم و تمام نمی‌شد، و هر وقت طبخ میکردیم چنان بوی خوشی از آن متصاعد میشد که محله را خوشبو میکرد. همسایه‌ها می‌گفتند: این برنج را از کجا خریده‌اید؟

بالاخره بعد از مدتها یک روز که من در منزل نبودم، یک نفر به میهمانی آمده بود و چون عیال از آن برنج طبخ میکند و آن را دم‌میکند، عطر آن فضای خانه را فرا میگیرد، میهمان می‌پرسد: این برنج از کجاست که از تمام اقسام برنج‌های عنبر بو خوشبوتر است؟

اهل منزل، مأخوذ به حیا شده و داستان را برای او تعریف می‌کنند.

پس از این بیان، آن مقداری از برنج که مانده بود چون طبخ کردند دیگر برنج تمام میشود.

آری اینها غذاهای بهشتی است که خداوند برای مقربان درگاه خود روزی میفرماید.

مائدة ملکوتی در محراب حضرت مریم فرود آمد

در قضیه حضرت مریم علیها السلام در قرآن کریم وارد است:

كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ. [۱۷۸]

حضرت مریم را برای عبادت به بیت المقدس آوردند و در تحت تکفل حضرت زکریا علی نبینا وآله و علیه السلام به عبادت می‌پرداخت، غذای آنجا مرغ و خورش نبود؛ جوع یعنی گرسنگی و صیام، غذای آنجا بود، چون در تحت تعلیم و تربیت روحانی قرار گرفته بود.

لیکن هر وقت حضرت زکریّا در محراب عبادت نزد حضرت مریم می‌آمد، در نزد او از میوه‌های بهشتی و روزیهای معنوی می‌یافت و می‌گفت: ای مریم از کجا این چنین روزی‌ها برای تو معین شده است؟

مریم در جواب می‌گفت: این غذای ملکوتی است و از جانب خدا برای من مقدّر شده است، و خداوند به هر کس که اراده‌اش تعلّق گیرد از این روزی‌های معنوی، بدون حساب ارزانی خواهد داشت. اگر کسی از محرّمات اجتناب کند و از مشتبهات پرهیزد، از اینگونه روزی‌های با برکت نصیب او خواهد شد.

اگر کسی غذای حرام بخورد، تا چهل روز دعایش مستجاب نمی‌گردد و قلبش سیاه میشود.

مائدة آسمانی که برای حضرت فاطمه زهراء نازل شد

مجلسی رضوان الله علیه از کتاب «خرائج و جرائح» شیخ سعید ابن هبّه الله قُطب راوندی روایت کرده است: روزی بر أميرالمؤمنین علیه السّلام گذشت که در خانه چیزی نداشتند، حضرت به فاطمه علیها سلام الله فرمود: آیا طعامی در منزل هست که ما را بدان تغذیه نمائی؟ فاطمه گفت: نه.

أميرالمؤمنین از منزل بیرون آمد و یک دینار قرض کرد که برای معیشت زندگی و اصلاح امور خود چیزی خریداری کند، در راه به مقداد بن أسود برخورد کرد و او را چنان یافت که در عسرت بسر می‌برد و عیالاتش همه گرسنه هستند.

أميرالمؤمنین علیه السّلام دینار را به او داد و سپس به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم درآمد و نماز ظهر و عصر را با آن حضرت به جای آورد.

پس از اتمام نماز عصر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم دست أميرالمؤمنین را گرفته و با هم به خانه فاطمه علیها السّلام درآمدند، و دیدند که فاطمه در مصلاّی خود به نماز مشغول است و در طرف پشت سرش یک کاسه می‌جوشد و بخار از آن بالا می‌رود.

چون فاطمه علیها السّلام سخن رسول خدا را شنید از جای خود برخاست و بر آن حضرت سلام کرد - و فاطمه عزیزترین افراد در نزد رسول الله بود - و رسول خدا جواب سلام او را داد، و با دست خود بر سر فاطمه می‌کشید و سپس فرمود: ای فاطمه برای ما از غذائی که آماده شده است بیاور!

فاطمه سلام الله علیها کاسه را گرفت و در نزد پدرش رسول خدا گذارد.

حضرت فرمود: ای فاطمه! این غذا از کجا برای تو آماده شده است؟ این چنین غذائی که من تا به حال هرگز به غذائی مانند رنگ این غذا برخورد نکرده‌ام، و مانند بوی این غذا از غذائی استشمام ننموده‌ام، و تا بحال پاکیزه‌تر و طیب‌تر از این غذا نخورده‌ام.

و سپس رسول خدا کف دست خود را بین دو کتف أميرالمؤمنین [۱۷۹] علیه السّلام قرار داد و فرمود: این به عنوان بدل و عوض از

یک دینار تو است، خداوند به هر کسی که اراده‌اش تعلّق گیرد روزی بی‌حساب عنایت خواهد نمود. [۱۸۰]

و نظیر این روایت را مجلسی از «تفسیر عیاشی» نیز روایت نموده است. [۱۸۱]

و مجلسی در ذیل روایتی که بیان نمودیم میگوید: زمخشری در تفسیر «کشاف» در ضمن بیان قصه حضرت زکریا و مریم گوید: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که:

در روزگاری که قحطی فرا گرفته بود و رسول خدا گرسنه بود، فاطمه برای پدر خود دو گرده نان و قدری پاره گوشت به عنوان هدیه آورد؛ و این غذای خودش بود که نخورده و پدر را بر خود مقدم داشت و ایثار نمود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن طبق را بسوی فاطمه برگرداندند و بعد از آن گفتند: ای نور دیده من بیا و بیاور طبق را. فاطمه سلام الله علیها سرپوش از طبق برداشت، دید که مملو است از نان و گوشت؛ او را بهت و حیرت در گرفت و دانست که این مائده از جانب خدای تعالی نازل شده است.

رسول خدا فرمود: ای فاطمه! این غذا را از کجا آورده‌ای؟

فاطمه گفت: این غذا از نزد خداست و خداوند هر که را بخواهد بدون حساب روزی میدهد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: حمد اختصاص به خداوندی دارد که تو را شبیه سیده زنهای بنی اسرائیل قرار داد.

رسول خدا، علی بن ابی طالب و حسن و حسین و جمیع اهل بیت را فرا خواندند تا همه خوردند و سیر شدند، و آن طعام همانطور بحال خود باقی بود و فاطمه آن را بین همسایگان خود تقسیم نمود.

آری، صورت ملکوتی گرسنگی و تشنگی در راه رضا و تقرب خداوند عزوجل، مائده آسمانی و ماء معین و خوشگوار است که بدون شک به پیمایندۀ این راه خواهد رسید.

شربت ملکوتی که رسول خدا برای حضرت علی اکبر عطا نمود

چنانکه مقرر از «مقتل خوارزمی» ج ۲، ص ۳۱؛ و «مقتل عوالم» ص ۹۵ روایت کرده است که چون حضرت علی اکبر سلام الله

علیه در دفعه اول که یکصد و بیست نفر را به هلاکت رسانیده بود، از میدان مراجعت نمود، و قد اشتد به العطش فرجع إلى أبيه

يَسْتَرِيحُ وَيَذْكُرُ مَا أَجْهَدَهُ مِنَ الْعَطَشِ، فَبَكَى الْحُسَيْنُ وَقَالَ: وَأَعُوْثَاهُ! مَا أَسْرَعَ الْمُلتَقَى بِجَدِّكَ فَيَسْقِيكَ بِكَأْسِهِ شَرْبَةً لَا تَظْمَأُ بَعْدَهَا. وَ

أَخَذَ لِسَانَهُ فَمَصَّهُ وَدَفَعَ إِلَيْهِ خَاتَمَهُ لِيَضَعَهُ فِي فِيهِ. [۱۸۲]

«در حالیکه عطش بر او غالب شده بود نزد پدر آمد تا قدری استراحت کند و از گرانی عطش برای پدر بیان کند، حضرت سیدالشهداء

علیه السلام گریست و گفت: واغوثاه! ای فرزند چقدر نزدیک است که به جدت برسی و او ترا به کاسه‌ای از شربت بیاشاماند که دیگر

پس از آن تشنه نگردی. و سپس زبان علی را در دهان خود گرفت و مکید، و انگشتی خود را بدو داد تا در دهان خود گذارد.»

گویا علی اکبر هم برای آنکه پدرش بداند که رسول الله او را سیراب نموده است، در دفعه دوم که جنگ کرد و بدنش پاره پاره شد:

نَادَى رَافِعًا صَوْتَهُ: عَلَيْكَ مِنَ السَّلَامِ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ! هَذَا جَدِّي قَدْ سَقَانِي بِكَأْسِهِ شَرِبَهُ لَا أَظْلَمُ بَعْدَهَا، وَهُوَ يَقُولُ: إِنَّ لَكَ كَأْسًا مَذْخُورَةً. [۱۸۳]

«با آهنگ بلند به صدا در آمد: سلام من بر تو ای ابا عبدالله! اینک جدّ من رسول خدا مرا به کاسه‌ای از شربت سیراب نمود که دیگر پس از آن هیچگاه تشنه نخواهم شد، و می‌گوید: ای حسین یک کاسه‌ای برای تو ذخیره دارم تا بیائی و به تو بدهم.»

برای شهادت چنین مظهر قدس و تقوی جا دارد که ناله پدرش بلند شود که: عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ، چنانکه طبری با سند خود از حُمَید بن مُسلم روایت میکند که:

سِمَاعُ أُذُنِي يَوْمَئِذٍ مِنَ الْحُسَيْنِ يَقُولُ: قَتَلَ اللَّهُ قَوْمًا قَتَلُوكَ يَا بُنَيَّ! مَا أَجْرَاهُمْ عَلَى الرَّحْمَنِ، وَ عَلَى انْتِهَاكِ حُرْمَةِ الرَّسُولِ! عَلَى الدُّنْيَا بَعْدَكَ الْعَفَاءُ.

قَالَ: وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى امْرَأَةٍ خَرَجَتْ مُسْرِعَةً كَأَنَّهَا الشَّمْسُ الطَّالِعَةُ تُنَادِي: يَا أُخْيَاهُ! وَ ابْنُ أُخْيَاهُ!

قَالَ: فَسَأَلْتُ عَنْهَا، فَقِيلَ: هَذِهِ زَيْنَبُ ابْنَةِ فَاطِمَةَ ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَ ءَالِهِ] وَ سَلَّمَ، فَجَاءَتْ حَتَّى أَكَبَّتْ عَلَيْهِ، فَجَاءَهَا الْحُسَيْنُ فَأَخَذَ بِيَدِهَا فَرَدَّهَا إِلَى الْفُسْطَاطِ. [۱۸۴]

حُمَید بن مُسلم می‌گوید: «گوش‌های من آن روز از حسین شنید که می‌گفت: خدا بکشد جماعتی که ترا کشتند ای فرزند من! چقدر جرأت و بی‌باکی آنها بر خدا، و بر هتک حرمت رسول خدا زیاد است.

ای نور دیده من! پس از تو خاک بر سر دنیا باد.

می‌گوید: و مثل آنکه من نظاره میکنم زنی را که به سرعت از خیمه خارج شد و مانند خورشید تابان می‌درخشید و فریاد برمی‌داشت: ای وای برادرم! ای وای پسر برادرم!

می‌گوید: من پرسیدم: این زن کیست! گفتند: این زینب دختر فاطمه دختر رسول خداست.

این زن آمد و آمد تا خود را بروی علی اکبر انداخت، و پس از آن حسین آمد و دست او را گرفت و به خیام حرم برگردانید.»

مجلس سیزدهم:

در برزخ، دوراهی سعادت و شقاوت دنیا یکسره می‌گردد

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ [۱۸۵]

آیاتی که جزا را مقرون به زمان کرده، اختصاص به برزخ دارد

قال اللهُ الحَکیمُ فی کتابه الکریم:

يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ * فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ * وَأَمَّا الَّذِينَ سُعِدُوا فَفِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْدُودٍ.

(آیات یکصد و پنجم تا یکصد و هشتم، از سوره هود: یازدهمین سوره از قرآن کریم)

«روزی میرسد که هیچ صاحب نفس و جاندارى بدون اذن خدا نمى‌تواند تکلم کند؛ و در آن روز مردم به دو گروه سعيد و شقى قسمت میشوند.

اما آن کسانی که شقى و بد عاقبتند، آنان در آتش خواهند بود و زفير و شهيق آتش که همان شعله‌های فروزان و لهيب و زبانه‌های افروخته آنست آنانرا فرا خواهد گرفت. [۱۸۶]

آنان در میان آتش تا هنگامیکه آسمان و زمین بر پاست جاودانه زیست خواهند نمود مگر اینکه پروردگار تو بخواهد؛ و حقاً که پروردگار تو به هر کارى که اراده کند تواناست.

و اما آن کسانی که سعيد و پیروزند، آنان در بهشت خواهند بود و در آنجا تا هنگامیکه آسمان و زمین بر پاست مخلد و جاوید خواهند بود مگر آنکه پروردگار تو بخواهد؛ و این عطای غیر مقطوعى است که به آنان خواهد رسید.»

على بن ابراهيم قمى در تفسیرش گوید:

این آیات راجع به برزخ است، قبل از بر پا شدن قیامت. خلود در آتش، خلود در آتش دنیاست تا وقتی که آسمانها و زمین هستند؛ و خلود در بهشت، یعنى بهشت دنیوی که ارواح مؤمنان بدانجا انتقال می‌یابند و مراد از غیر مقطوع بودن عطای بهشتیان، آنست که این بهشت برزخی متصل میشود به بهشت قیامتى. و این آیات ردّ کسانى است که عذاب قبر را منکرند، و عقاب و ثواب را در برزخ دنیا قبل از قیام قیامت قبول ندارند [۱۸۷]..

و همانطور که در کلام این مرد بزرگ ظاهر است مراد از بهشت و جهنم دنیوی، بهشت و جهنم برزخی است؛ و چون عالم برزخ از تتمه عالم دنیاست و در آنجا از صورت و کمّ و کیف وجود دارد لذا از آن به دنیا نیز تعبیر کنند.

و نیز على بن ابراهيم قمى در مقدمه تفسیرش گوید: و اما ردّ کسانی که انکار ثواب و عقاب را می‌نمایند، آیاتی چند از قرآن کریم است:

يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ * فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فَفِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ * خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالأَرْضُ. [۱۸۸]

این آیات دلالت دارد بر آنکه عذاب آنها مقرون به دوام آسمانها و زمین است، و این راجع به برزخ دنیاست چون وقتی قیامت برپا گردد آسمانها و زمین دگرگون میشوند.

و دیگر، گفتار خدای تعالی: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا. [۱۸۹]

چون غُدُو و عَشِي، که همان چاشتگاه و شبانگاه است که مشرکین را عرضه بر آتش میدارند، در دار دنیا و عالم برزخ است؛ و اما در قیامت، دیگر چاشتگاه و شبانگاهی وجود ندارد.

و دیگر، گفتار خدای تعالی: وَلَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا. [۱۹۰]

چون بُكْرَةً و عَشِيّ - که به معنای صبح و شب است و در آن هنگام روزی بهشتیان به آنها میرسد - در عالم بهشت دنیا و برزخ است، که ارواح مؤمنین بدانجا منتقل میشوند، و اما در بهشت‌های خلد، در آنجا صبح و شبی وجود ندارد.

و دیگر، گفتار خدای تعالی: وَمِنْ وَرَآنَ هُمْ بَرَزَخُ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ.

[۱۹۱] چون این آیه راجع به عذاب و ثواب برزخ است، و حضرت صادق علیه السلام گفته‌اند: مراد از برزخ، قبر است که در آنجا - که بین دنیا و آخرت است - ثواب و عذاب به اهلش میرسد.

و دلیل بر این مدّعی همچنین قول عالم علیه السلام است که فرمود:

وَاللّٰهُ مَا نَخَافُ عَلَيْكُمْ إِلَّا الْبَرَزَخَ.

«سوگند به خدا که ما بر شما نگران نیستیم مگر از عالم برزخ. (و اما در قیامت چون در آنجا شفاعت بدست ماست پس ما اولی هستیم به شفاعت نمودن از شما.)»

و دیگر، گفتار خدای تعالی:

وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوًا تَبَلُّ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ * فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِينَ لَمْ يَلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ. [۱۹۲]

«و البته گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته می‌شوند مردگانند بلکه زندگانند؛ در نزد پروردگارشان روزی داده میشوند، و به آنچه خدا از فضل و کرم خود به آنها عنایت فرموده است خوشحالند؛ و نیز در بشارت و خوشحالی هستند نسبت به افرادی که در زندگی معنوی به آنان پیوند و ربط داشته‌اند و هنوز نمرده‌اند و بدانها ملحق نگردیده‌اند، که چگونه عنایت خدا شامل حال آنان شده و تمام اقسام غم و غصّه و اندوه و خوف از آنان برداشته شده و به مقام سکینه و اطمینان رسیده‌اند.»

چون حضرت صادق علیه السلام این آیه را چنین تفسیر نموده‌اند که:

يَسْتَبْشِرُونَ وَاللّٰهِ فِي الْجَنَّةِ بِمَنْ لَمْ يَلْحَقْ بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فِي الدُّنْيَا.

«سوگند به خدا که بشارت و خوشحالی آنان در بهشت است نسبت به مؤمنینی که در دنیا بوده و هنوز به آنها ملحق نشده‌اند.»

یعنی چون هنوز دنیا موجود است، پس قیامت برپا نگردیده و بهشت قیامتی به هم نرسیده است.

بنابراین مراد از جنت در این کریمه مبارکه جنت برزخی است که با بقاء دنیا ملایمت و سازش دارد.

و مثل این آیات راجع به ردّ کسانیکه عذاب قبر را انکار می‌نمایند بسیار است. [۱۹۳]

در برزخ، نمونه‌ای از بهشت و جهنم موجود است

و نظیر این استدلال را، راجع به دلالت آیات بر بهشت برزخی، حضرت علامه طباطبائی مدّ ظلّه در رساله معاد: «الانسان بعد

الدُّنْیَا» از «تفسیر نعمانی» از حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند. [۱۹۴] و [۱۹۵]

باری، این آیات که دلالت بر عالم برزخ و ثواب و عقاب برزخی دارد، استدلال به آن مبتنی و متکی بر آیات دیگری است که در آنها بطور صراحت در وقت قیام قیامت، وجود آسمانها و زمین و ستارگان و کوهها و دریاها و غیر آنها مضمحلّ و دگرگون قلمداد شده است.

در آن هنگام آسمانها از هم می‌پاشند، زمین شکافته می‌شود، خورشید سیاه می‌گردد، ستاره‌ها فرو میریزند، عالم عالم دیگری می‌شود.

إِذَا السَّمَاءُ انشَقَّتْ * وَ أَذِنَتْ لِرَبِّهَا وَ حُقَّتْ. [۱۹۶]

«در آن وقتی که که آسمانها شکاف بردارند و یکسره گوش به فرمان خدایشان دهند؛ و حقّ است که فرمان خدا را بپذیرند.»

إِذَا السَّمَاءُ انفطَرَتْ * وَ إِذَا الْكَوَاكِبُ انتَثَرَتْ. [۱۹۷]

«در آن وقتی که آسمانها پاره شوند و ستارگان از آسمان فرو ریزند و پخش شوند.»

إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ * وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ. [۱۹۸]

«در آنوقتی که خورشید نورش را و شعاعش را در خود بگیرد و جمع کند و ستارگان منکدر و تاریک شوند.»

يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَ السَّمَاءَاتِ وَ بَرَزُوا لِلَّهِ. [۱۹۹]

«در آنوقتی که زمین تبدیل شود به غیر زمین و چیز دیگری، و آسمانها تغییر یابند و همه برای خدا ظاهر شوند.»

يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ * وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ. [۲۰۰]

«در آنوقتی که مردم مانند ملخ و پروانه پراکنده‌اند و کوهها مانند پشم زده شده و ریزه ریزه شده در فضا منتشر شوند.»

يَوْمَ تَكُونُ السَّمَاءُ كَالْمُهْلِ * وَ تَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ. [۲۰۱]

«در آنوقتی که آسمانها همانند فلز گداخته و ذوب شده، و کوهها مانند پشم وارفته، سست و بی‌اساس و بی‌بنیادند.»

این آیات، مظاهر قیامت کبری را بیان میکند، و مقام تجلّی نفس را در آنجا؛ و چون نفس بالاتر از صورت و مثال است و حقیقت آن

متعین به کمّ و کیف نیست لذا در آنجا آسمان و زمین و ستاره و کوهی نیست، و آسمان و زمین بصورت دیگری خواهد بود.

و بنابراین، تمام آیاتی که در آنها نعمت‌های بهشت یا نعمت‌های دوزخ مقدّر و محدود به دوام آسمانها و زمین شده‌اند و مستمرّ به استمرار و دوام وجودی آنها قرار گرفته‌اند، راجع به بهشت مثالی و برزخی خواهد بود.

در برزخ، آسمان هست و زمین هست چون عالم صورت است، و موجودات و نفوس برزخیّه اطلاع از دنیا دارند و از آسمانها و زمین مطلّعون، البتّه حیات آنها در ملکوت آسمان و زمین است.

و اما آن آیه مبارکه:

النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ. [۲۰۲]

از چند جهت میتوان از آن استفاده نمود که راجع به عالم برزخ است نه عالم قیامت کبری: اوّل از عنوان غُدُوّ و عَشِيّ زیرا همانطور که ذکر شد در قیامت کبری، روز و شب نیست.

در برزخ، دری از بهشت و جهنّم قیامتی باز میگردد

دوّم از عنوان يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا زیرا که معنایش اینست که: مشرکین را عرضه بر آتش میدارند، و معنی عرضه آن نیست که در آتش می‌افکنند، بلکه آنست که پهلوی آتش می‌برند و در کنار آن قرار میدهند و آتش را به آنان می‌نمایانند بطوریکه لهیب و شعله آتش، آنانرا فرا نمی‌گیرد، ولیکن از حرارت آن اجمالاً به آنها میرسد و از منظره دهشتناک آن متألّم و متأثر میگردند. همانطور که سابقاً گفتیم بهشت و جهنّم قیامتی در برزخ نیست بلکه راهروئیست برای قیامت و دریچه‌ایست برای آن.

يُفْتَحُ لَهُ بَابُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ يُفْتَحُ لَهُ بَابُ إِلَى النَّارِ. [۲۰۳]

«دری از برزخ بسوی بهشت، و دری از برزخ بسوی جهنّم می‌گشایند و دریچه‌ای از عالم قبر به آن دو باز میکنند.»

پاورقی

[۱۶۹] - «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج ۶، ص ۲۵۴ و ۲۵۵؛ و در پاورقی گوید: در «شرح عقائد» بعد از قول رسول خدا، فَقَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا، آورده است که آن حضرت فرمود: فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَكُمْ رَبُّكُمْ حَقًّا؟ «آیا شما هم آنچه را که خدا شما را از آن برحذر داشت و بیم کرد یافتید؟»

نظیر این حدیث را غزالی در «إحياء العلوم» در باب ما يَلْقَاهُ الْمَيِّتُ فِي الْقَبْرِ إِلَى نَفْخَةِ الصَّوْرِ، ج ۴، ص ۴۲۲ و ۴۲۳ آورده است: وَ لَمَّا قُتِلَ صَنَادِيدُ قُرَيْشٍ يَوْمَ بَدْرٍ نَادَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّم، فَقَالَ: يَا فُلَانُ يَا فُلَانُ يَا فُلَانُ! قَدْ وَجَدْتُ مَا وَعَدَنِي رَبِّي حَقًّا، فَهَلْ وَجَدْتُمْ مَا وَعَدَ رَبُّكُمْ حَقًّا؟ فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَتُنَادِيهِمْ وَهُمْ أَمْوَاتٌ؟! فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّم: وَ الَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ إِنَّهُمْ لَا سَمْعَ لِهَذَا الْكَلَامِ مِنْكُمْ إِلَّا أَنَّهُمْ لَا يَقْدِرُونَ عَلَى الْجَوَابِ.

و عراقی، مستخرج احادیث «الاعیاء» در پاورقی گوید: این حدیث را مُسَلِّم از عمر بن الخطاب روایت کرده است.

[۱۷۰] - «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج ۶، ص ۲۵۵

[۱۷۱] - «بحار الانوار» ج ۶، طبع حروفی، ص ۲۰۵، نقلاً عن الفخر الرازی فی تفسیره فی ذیل قوله تعالى: بَلْ أَخْيَاءٌ وَلَدُكِنْ لَا تَشْعُرُونَ (ذیل آیه ۱۵۴، از سورة ۲: البقرة)؛ و در «إحياء العلوم» در باب ما یلقاه المیت فی القبر، ج ۴، ص ۴۲۳ آورده است؛ و عراقی در پاورقی گوید: این حدیث را ترمذی از أبوسعید [خُذری] روایت کرده است.

[۱۷۲] - «بحار الانوار» ج ۶، ص ۲۱۴ و ۲۱۵

[۱۷۳] - «إحياء العلوم» ج ۴، ص ۴۲۳

[۱۷۴] - «احتجاج» طبرسی ج ۲، ص ۹۶ و ۹۷، طبع نجف، ضمن حدیث طویلی بیان فرموده است

[۱۷۵] - «أمالی» شیخ، طبع نجف، جلد دوم، جزء پانزدهم، ص ۴۱ و ۴۲؛ و «علل الشرائع» طبع مطبعة حیدریه - نجف، باب ۲۶۲:

العِلَّةُ الَّتِي مِنْ أَجْلِهَا يَكُونُ عَذَابُ الْقَبْرِ، ص ۳۰۹ و ۳۱۰، از جلد اول؛ و «بحار» ج ۶، ص ۲۲۰

[۱۷۶] - «أمالی» طبع سنگی، مجلس شصت و یکم، ص ۲۳۱

[۱۷۷] - نراق بر وزن عراق است.

[۱۷۸] - ذیل آیه ۳۷، از سورة ۳: آل عمران

[۱۷۹] - در عبارت مجلسی که از «خرائج» نقل میکند لفظ أمير المؤمنين نیست، ولی اولاً از قرینه آنکه مخاطب رسول الله

امير المؤمنين بوده است، و ثانیاً به قرینه روایت دیگری که مجلسی در «بحار» ج ۱۰ کمپانی، ص ۱۹، و در ج ۴۳، طبع آخوندی، ص ۵۹ از «تفسیر فُرات بن ابراهیم» روایت میکند و در آنجا لفظ علی بن ابی طالب موجود است؛ معلوم میشود که در این روایتی را که ما نقل کردیم لفظ علی بن ابی طالب از قلم نساخ افتاده است.

[۱۸۰] - «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۰؛ و طبع آخوندی، ج ۴۳، ص ۲۹

[۱۸۱] - «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱۰، ص ۱۱؛ و طبع آخوندی، ج ۴۳، ص ۳۱

[۱۸۲] - «مقتل الحسین» مقررّم، ص ۲۹۸؛ و در کتاب «علی الاکبر» مقررّم در ص ۸۰، از «لهوف» بدین عبارت نقل نموده است:

الْعَطَشُ قَتَلَنِي وَ ثِقَلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدَنِي، فَهَلْ إِلَى شَرْبِهِ مَاءٌ أَتَقَوَّى بِهَا عَلَى الْأَعْدَاءِ. و در خود «لهوف» دارد: فَهَلْ إِلَى شَرْبِهِ مِنَ الْمَاءِ سَبِيلٌ.

[۱۸۳] - «مقتل مقررّم» ص ۳۰۰

[۱۸۴] - «تاریخ طبری» طبع دوم، در دارُ المعارف مصر، جلد ۵، ص ۴۴۶؛ و «إرشاد» شیخ مفید، طبع سنگی، ص ۲۵۹؛ و «بحار

الانوار» ج ۴۵، ص ۴۴

[۱۸۵] - مطالب گفته شده در روز سیزدهم ماه مبارک رمضان.

[۱۸۶] - و ممکن است گفته شود که: زَفر و شَهِیق جهنّم، از خود جهنّمیان است چنانکه لفظ لَهُم بر آن دلالت دارد.

[۱۸۷] - «تفسیر علیّ بن ابراهیم» طبع سنگی (۱۳۱۳)، ص ۳۱۴ و ۳۱۵

[۱۸۸] - آیه ۱۰۵ و ۱۰۶، و صدر آیه ۱۰۷، از سورة ۱۱: هود

[۱۸۹] - صدر آیه ۴۶، از سورة ۴۰: غافر

[۱۹۰] - ذیل آیه ۶۲، از سورة ۱۹: مریم

[۱۹۱] - ذیل آیه ۱۰۰، از سورة ۲۳: المؤمنون

[۱۹۲] - آیه ۱۶۹ و ۱۷۰، از سورة ۳: آل عمران

[۱۹۳] - «تفسیر علیّ بن ابراهیم» طبع سنگی، ص ۱۸

[۱۹۴] - رسالۀ «الانسان بعد الدنیا» ص ۱۱ و ۱۲، از نسخه خطی

[۱۹۵] - و در «تفسیر علیّ بن ابراهیم» ص ۴۱۲، در ذیل آیه شریفه: وَ لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا گوید: این متعلّق به بهشت

دنیا قبل از قیامت است و دلیل آن قوله: بُكْرَةً وَعَشِيًّا است؛ چون بُكْرَةً و عَشِيًّا در بهشت‌های خلد، در آخرت نیست و غُدُوّ و عَشِيّ

در بهشت دنیاست که ارواح مؤمنان بدانجا منتقل میشوند و در آنجا خورشید و ماه طلوع می‌کنند..

و دیگر، در همین تفسیر، در ص ۵۸۶، در ذیل آیه مبارکه: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا گوید: این در دنیاست قبل از روز قیامت،

چون در قیامت غُدُوّ و عَشِيّ نیست، چون غُدُوّ و عَشِيّ بواسطه خورشید و ماه است و در بهشت خلد و نیران آن، شمس و قمری

نیست.

و گوید: مردی به حضرت امام صادق علیه السلام گفت: شما در این آیه: النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا چه میفرمائید:

حضرت فرمودند: مردم درباره این آیه چه میگویند؟ گفت: میگویند این آیه درباره آتش خلد است و ایشان در فیما بین عذاب

نمی‌شوند، پس حضرت فرمودند: پس ایشان از سعداء هستند! پس به حضرت صادق گفته شد: فدایت شوم پس چگونه است این

مسأله؟ حضرت فرمود: این در دنیاست، و اما در آتش خلد قول خدای وارد است که میفرماید:

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ.. - انتهی.

[۱۹۶] - آیه ۱ و ۲، از سورة ۸۴: الانشقاق

[۱۹۷] - آیه ۱ و ۲، از سورة ۸۲: الانفطار

[۱۹۸] - آیه ۱ و ۲، از سورة ۸۱: التّکویر

[۱۹۹] - صدر آیه ۴۸، از سورة ۱۴: ابراهیم

[۲۰۰] - آیه ۴ و ۵، از سورة ۱۰۱: القارعه

[۲۰۱] - آیه ۸ و ۹، از سوره ۷۰: المعارج

[۲۰۲] - آیه ۴۶، از سوره ۴۰: غافر

[۲۰۳] - این معنی در چندین روایت در جلد سوّم «کافی» بابُ المسأله فی القبر، ص ۲۳۶ تا ص ۲۴۰ وارد است

کتاب معادشناسی / جلد دوم / قسمت نهم: در برزخ سؤال از باطن است و امکان دروغ نیست، مراد از إله، جواب از سؤال من ربک، سختی قب...

دلالت آیات قرآن بر وجود عالم برزخ

سوّم آنکه در دنبال آیه میفرماید:

و يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ.

پس از آنکه هر صبح و شب بر آتش عرضه میشوند، این معنی ادامه دارد تا وقتی که ساعت قیامت میرسد، در آن هنگام به ملائکه عذاب خطاب میشود که: در حال، آل فرعون را در شدیدترین عذابی وارد کنید.

پس معلوم میشود که قبل از قیامت، آنها در عذابی بوده‌اند که آن عذاب در درجه نهایت نبوده است و اینک آن عذاب غائی و نهائی به آنها میرسد. آن محلّ و عالمی که آل فرعون معذبند - نه به عذاب نهائی - آن را عالم برزخ گویند.

اما علّت آنکه آیه: لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا اختصاص به برزخ دارد، آنستکه صبح و شب و تدریج زمان، از حرکت شمس و قمر و زمین یا فلک الافلاک و نسبت‌های خاصّه بین آنها پیدا میشود، و یا از امتداد حرکت جوهریه که در باطن و ذات موجودات است پدید می‌آید؛ و در قیامت که آسمان و زمین نیست و اصلاً حرکتی نیست، بنابراین نسبت بین آنها نیز که از آن انتزاع زمان میشود وجود ندارد:

مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَائِكِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا. [۲۰۴]

«در آنجا شمس نیست که دیده شود و زمهریری نیست تا سرمای آن ابرار را در آزار و اذیت قرار دهد.»

و نیز میتوان برای اثبات و وجود عالم برزخ، به این آیه تمسّک جست:

إِذِ الْأَغْلُلُ فِي أَعْنَادِهِمْ وَ السِّلَاسُ يُسْحَبُونَ * فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ. [۲۰۵]

«آن کسانیکه در آیات خدا مجادله میکنند و تکذیب کتاب خدا را می‌نمایند و به آنچه خداوند به پیامبرانش ارسال داشته است

تکذیب میکنند، پس بزودی خواهند دانست، در زمانی که غلّها و سلسله‌ها در گردنهای آنان آویخته شود و بسوی حمیم کشانده

گردند و سپس در آتش، آتش زده شوند.»

حَمِيم چیز گرم را گویند چون آب گرم، هوای گرم و امثال آن، و سَحَب به معنای کشاندن است، و سَجَر بمعنای آتش زدن است؛ سَجَرُ التَّنُور یعنی تنور را آتش زد. و ثَمَّ همانطور که ذکر کردیم بمعنای تراخی و انفصال است، یعنی پس از مدّت و زمانی؛ و بنابراین معنای آیه اینطور میشود:

«این افراد جدال کننده و تکذیب کننده، اوّل در هوای گرم و یا آب گرم کشانیده میشوند، و سپس در آتش افکنده و در آنجا آتش زده میشوند.»

معلوم است که مراد از سَحَب در حَمِيم، عالم برزخ است که از گرمای آنجا ناراحتند، و مراد از سَجَر در نار، عالم قیامت است که در آنجا بتمام مَعْنَى الکلمه میسوزند و به کیفر نهائی میرسند.

و نیز میتوان به این آیه استدلال نمود:

حَتَّىٰ ' إِذَا جَاءَ أَحَدَكُمْ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفْرَطُونَ * ثُمَّ رُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَىٰ هُمْ الْحَقِّ لَا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ أَسْرَعُ الْحَاسِبِينَ. [۲۰۶]

«تا چون زمانی که مرگ یکی از شما فرا رسد، جان او را فرشتگان قبض ارواح ما اخذ نموده و در این عمل هیچ کوتاهی نمی کنند، و سپس باز گردانیده شوند بسوی خداوند که مولای حقّ آنان است؛ آگاه باشید که منحصرأ حکم بدست خداست و او با سرعت ترین حسابگران است.»

ثُمَّ بمعنای فاصله است، این فاصله همان برزخ است. چون قیام مردم در مقام عَرْض در نزد پروردگار در عالم برزخ نیست، برزخ مانند دنیاست با تجرّدی بیشتر، که همان تجرّد از ماده باشد؛ و قیام انسان در نزد حقّ و عالم سؤال و میزان و حساب و مقام عَرْض، در عالم قیامت است که مقام قیام حقیقت نفس است به ذات خود و واقع خود، نه تنها به صورت و مثال خود.

و لذا تعبیر به ثَمَّ فرموده است: ثَمَّ رُدُّوْا. و نفرموده است: فَرَدُّوْا. یعنی بین قبض روح فرشتگان و قیامت کبری فاصله ایست که پس از طیّ آن فاصله باید بسوی خدا که مولای حقّ است باز گردند.

در برزخ، سؤال با باطن انسان است و امکان دروغ نیست

باری آیه ای که در مطلع گفتار ذکر شد: يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ.

دلالت دارد بر آنکه در عالم برزخ هیچکس نمی تواند بدون اذن و اجازه حضرت پروردگار سخن گوید؛ و از ابتدای شروع عالم برزخ

که انتهای عالم دنیا و نقطه مرگ است - که حائل و فاصله بین دو نشأه دنیا و برزخ است - اختیار از انسان سلب میگردد و دیگر

دروغ پردازی و مصلحت اندیشی هائی که در این دنیا برای رسیدن به منافع تخیلی بکار میبرد، در آنجا بدرد نمی خورد. ملائکه قبض

روح و نیز فرشتگانی که پس از آن با انسان ملاقات و برخورد دارند، گفتگو با باطن و حقیقت او دارند و با روح ملکوتی او و با صورت

مثالی او، نه با زبان ظاهری و افکارِ مُموّّه و مُشوّه.

فرشتگان مرگ، جان او را ستانده و بدن او را بازماندگان بسوی مَكْفَن و مَغْسَل و مَصَلّی و مَدْفَن میبرند، و روح که با بدن فی‌الجمله علاقه و ربطی دارد بدنال بدن حرکت نموده و ناظر بر اوست.

شب اوّل قبر است؛ ملائکه با قالب مثالی و صورت ملکوتی گفت و شنود دارند، نه با بدن مادی.

باری، انسان در این عالم دنیا هم که صحبت و تکلم میکند، راه میرود و حرکت مینماید، با همان صورت مثالی این کارها را انجام میدهد، غایه الامر چون بدن با آن صورت مثالی یک نوع اتّحادی دارد، انسان تصوّر میکند این سخن گفتن و راه رفتن و حرکت نمودن به اراده و سیطره بدن بوده است.

پس از آنکه انسان از این عالم کوچ کرد و وارد عالم برزخ شد و صورت مثالی از بدن فاصله گرفت و انسان حقیقت و موجودیّت خود را در قالب و صورت مثالی دید، آن وقت می‌فهمد که هر چه میکرده و در عالم دنیا انجام میداده است، با صورت مثالی و قالب ملکوتی بوده است.

فرشتگان در عالم مثال با آن صورت ملکوتی گفتگو دارند؛ آنجا عالم پندار و مصلحت اندیشی نیست، آنجا عالم اعتبار و ترتیب مقدّمات تخیلیّه برای اخذ نتایج موهومه نیست؛ آن عالم، عالم حقیقت و عالم حقّ است.

دروغ، متعلّق به این عالم دنیاست که حقّ و باطل، شهوت و وهم و غضب و عقل، و سعادت و شقاوت با هم آمیخته‌اند؛ آنجا عالم، عالم حقّ است و کار یکسره است؛ این از یک نقطه نظر.

از نقطه نظر دیگر، ملائکه در آنجا با باطن انسان گفتگو دارند و انسان با باطن و واقعیّت خود پاسخ میدهد، بنابراین نمی‌تواند به دروغ‌پردازی مطلب را بر فرشتگان مشتبه کند.

اگر کسی در این دنیا دروغ بگوید، واقعیّت و وجدان او از چیزی حکایت میکنند و زبان از چیز دیگری؛ این اختلاف زاویه بین حقیقت و زبان، مولودش دروغ است.

دروغ، عدم مقارنه بین محتوای قلبی و گفتار زبانی است.

اما آنجا که دیدگان به واقع باز شده و راه سرپیچی که همان غرائز مختلفه است گرفته شده و واقعیّت محض است، تکلم ملائکه با باطن و حقیقت انسان است، یعنی روی سخن فقط با دل انسان است.

آنجا عالم ریا و خدعه و مکر و حيله و مصلحت بینی موهومی و اعتبار پردازی نیست تا انسان بخواهد بدین وسائل متشبّث گردد و کار خود را با حقّ تطبیق دهد، و به نحوی افعال سابق خود را به لباسی از تمّویه و تشویه ملبّس نموده و به صورت حقّ جا زند.

ممکن است انسان نه به جهت رضای خدا و تطبیق کردار خود با واقع، بلکه به جهت جهات دیگری در این دنیا گناه نکند؛ دروغ نگوید بخاطر اینکه رفیقش می‌فهمد که دروغ گفته است؛ دزدی نکند به جهت آنکه دزدیش معلوم میشود و رسوا میگردد؛ خیانت نکند، ستم نکند، به علّت آنکه موقعیّت و شخصیّت او در اجتماع فرومیریزد.

ولی چنین فردی مسلماً اگر در موضع و موقعیتی قرار گیرد که صد یقین داشته باشد که از دروغ و اختلاس و ظلم و خیانت او احدی اطلاع پیدا نمی کند و آبرویش نمی رود، دیگر رادع و مانعی از ارتکاب این جرائم ندارد.

این اختلاف روش ها برای اختلاف ظاهر و باطنی است که در این دنیا، انسان خود را مواجه با آن می بیند.

إله یعنی کسی که قلب انسان متوجه اوست

در عالم برزخ اختلاف ظاهر و باطن نیست، باطن انسان هر چه هست همان جلوه دارد. خوب است، خوب؛ بد است، بد جلوه میکند.

قلب انسان هر چه را بیان میکند و اعتقاد و إدعان دارد زبان ملکوتی او نیز همانرا صحّه میگذارد و بر آن شهادت میدهد.

در آنجا به انسان میگویند: مَنْ رَبُّكَ؟ پروردگارت کیست؟ انسان همان را که در دنیا ربّ و مقصود خود داشته و به او توسّل می جسته است بیان میکند و در پاسخ ذکر می نماید.

إله، یعنی کسی که قلب انسان متوجه اوست، همیشه با اوست، طواف دور حرم او میکند، و در مواقع خلوت و جلوت دل را پر کرده و

انسان همیشه در اندیشه او و در خاطره اوست؛ این مقصود و معبود انسان است، این مألوه و معبود انسان است. یکی معبود و

مقصودش زن اوست، هر چه تکاپو دارد برای اوست. یکی خدایش فرزند اوست، یعنی خدای آسمان و زمین و پیامبر و قرآن، همه را

در قبال محبت فرزند، ناچیز میداند و تنها یکپارچه به فرزندش عشق می ورزد و عشق به او را در خواسته هایش از ذکر خدا و پیامبر و قرآن مقدّم میدارد.

یکی معبودش تجارت اوست، یکی معبودش ثروت اوست، یکی معبودش آقائی و شخصیت اوست، یکی معبودش علم و دانش

اوست، یکی معبودش ایمان و دین اوست، یکی معبودش نفس و جان اوست.

اینها خدایانی هستند که بطور متفرّق و متشتّت در دنیا، بعنوان مقصود و معبود برای بنی نوع آدم جلوه نموده و هر آدمی یکی از آنها

را انتخاب و طبق ذوق و سلیقه خود، برای معبودیت اختصاص داده است.

حضرت یوسف علی نبینا وآله و علیه الصلوة و السّلام به دو رفیق زندانی خود گفت:

يَا صَدِّيقَي السِّجْنِ اَرْبَابُ مُتَفَرِّقُونَ خَيْرٌ اَمْ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ. [۲۰۷]

ارباب متفرّقون، یعنی صاحبان ولایت بر دل انسان که بر اساس عالم کثرت و اعتبار و تفرّق، حکومت تخیلیّه خود را پایه گذاری کرده اند.

ارباب متفرّقون، یعنی همین حکام ظالم و رؤسای ستمگر و طواغیت زمان که انسان را به طاعت و عبودیت خود میخوانند.

انسان ممکن است نماز بخواند و روزه هم بگیرد و مسجد هم بسازد، ولی وقتی اینها قیمت دارد که دلالت بر ربط با خدا کند؛ یعنی

وقتی هم که در منزل تنه است، غسل جنابت را بکند و نمازش ترک نشود. وقتی هم که پشت ترازو می ایستد و در موقع فروش

جنس بر مشتری جاهل و دهاتی که هیچ حساب هم سرش نمی‌شود إجحاف نکند و از او زیاده‌تر نستاند و کمتر ندهد؛ چون خدا هست، نیمه شب هم در رختخواب خدا هست، از خواب که بر می‌خیزد خدا هست. علاقه به زن و فرزند و ثروت و آبرو، باید در طول علاقه و محبت به خدا باشد نه در عرض آن.

در این صورت چون از او بپرسند: مَنْ رَبُّكَ؟ «خدایت کیست؟» در پاسخ گوید: اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ رَبِّي. فرشتگان می‌گویند: خوش آمدی! قَدِمْتَ خَيْرَ قَدُومٍ، نَزَلْتَ خَيْرَ مَقَامٍ، أَهْلًا وَ سَهْلًا.

و اما آن کسانی که در ظاهر می‌گویند خدای ما خدای آسمانها و زمین است، ولیکن در عمل اعتقادی به او ندارند و شهادت آنها فقط لقلقه لسان است؛ پیوسته دم از ایمان و شرافت و تقوی و عدالت می‌زنند اما در مقام عمل همه این امور را به یک پول سیاه می‌فروشند، خدایشان و خداوندانشان در ترازوی واقع و سنجش حقیقت، درهم و دینار و طلا و نقره و شکم آنهاست؛ همانطور که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مردم آخرالزمان خبر می‌دهد که:

«أَلِهَتْهُمْ بَطُونُهُمْ وَ نِسَاؤُهُمْ قَبْلَتْهُمْ وَ شَرَفُهُمُ الدَّرَاهِمُ وَ الدَّنَانِيرُ» [۲۰۸]

«معبودهای آنان شکم‌های آنانست، و زنهای آنها قبله‌گاه آنانند، و شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است.» در جوابهایی که افراد به سؤال مَنْ رَبُّكَ می‌دهند

در عالم برزخ چون از خدایشان پرسش کنند: مَنْ رَبُّكَ؟ در پاسخ، حقیقت امر را بیان میکند. می‌گوید: بَطْنِي، بَطْنِي؛ شکم، شکم. می‌گویند: وای بر تو اینک به خدای خود متوسل، و از شکمت حاجت بخواه تا از عذاب ما نجات یابی!

به دیگری می‌گویند: مَنْ رَبُّكَ؟ در پاسخ می‌گوید: زن من. می‌گویند: اینک از زنت بخواه که از تو دستگیری کند!

به دیگری می‌گویند: مَنْ رَبُّكَ؟ پاسخ می‌دهد: پسر من؛ من پیرمرد بودم زحمت کشیدم پول تهیه کردم به پسر دادم به خارج رفت که مهندس و دکتر شود ولی بی‌انصاف ایمان خود را از دست داد و به آثار کفار در آمد، هر چه کردیم دیگر از روش غلط خود بازنگشت؛ و در لفافه می‌گوید: کشور، دکتر و مهندس می‌خواهد و برای خدمت به جامعه لازم است، ولی دروغ می‌گوید. دکتر و مهندس نه برای خدمت به اجتماع است، بلکه برای خالی نمودن جیب مستمندان و ضعفاء و اندوختن ثروت‌های بیکران. می‌گویند: اینک برو آقازاده دکتر و مهندس را بیاور تا تو را از چنگال افکار پریشان - که در این عالم بصورت فرشتگان عذاب تجلی نموده‌اند - رهائی بخشد!

بعضی در پاسخ مَنْ رَبُّكَ؟ می‌گویند: تجارت من، چک من، سفته من، عنوان و اعتبار من، جاه و ریاست من، غرور علم و دانش من. اینها همه خدایانند.

عجیب است عالم طلوع حقائق و بروز سرائر؛ خداوند روزی فرماید ببینیم، اما خود از عهده سؤال، خوب برائیم.

الا ن هم همینطور است منتهی نفس طلوع نکرده و مخفیات آن ظاهر نشده است؛ در آن هنگام ظهور و بروز پیدا میکند:

وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَحِيدِ الْقَهَّارِ. [۲۰۹]

يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ. [۲۱۰]

به آن کسی که از عهدهٔ جواب خوب برآید و بگوید: خدای من خداوند واحد أحد صمد است که خالقُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ است، میگویند:

نَمْ نَوْمَةَ الْعُرُوسِ، قَرِيرَ الْعَيْنِ. [۲۱۱]

«بخواب، خواب راحت چون خواب عروس، با بهترین استراحت، با چشمان خوش و تازه.»

در احوالات مؤمن و کافر پس از مرگ

شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه قمی، در کتاب «أمالی» با إسناد متصل خود حدیث میکند از حضرت صادق علیه السلام که: چون مؤمن وفات کند هفتاد هزار فرشته او را تا محلّ قبرش تشییع کنند، و چون در قبرش گذارند منکر و نکیر که دو فرشته سؤالند نزد او می‌آیند و او را می‌نشانند و به او میگویند: مَنْ رَبُّكَ؟ وَ مَا دِينُكَ؟ وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟

مؤمن در پاسخ میگوید: پروردگار من الله است و پیغمبر من محمد است و دین من اسلام است.

آن دو فرشته به اندازه‌ای که شعاع مدِّ بَصَرِ یعنی کَشَش نور چشم این مؤمن است، قبر او را گشاد می‌کنند و از بهشت برای او طعام می‌آورند و روح و ریحان را برای او وارد می‌کنند؛ و این است مفاد گفتار خداوند عزّوجلّ که میفرماید:

فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ، یعنی در قبرش، وَ جَنَّتُ نَعِيمٍ [۲۱۲] یعنی در آخرت و قیامت.

پس حضرت فرمود: و اگر کافری وفات کند او را هفتاد هزار ملک زبانیّه که از جهنّم هستند تشییع کنند تا کنار قبرش.

و آن شخص تازه گذشته، تشییع کنندگان و حاملان جنازهٔ خود را سوگند میدهد به صدائی که تمام موجودات غیر از جنّ و انس می‌شنوند و میگویند: ای کاش برای من یک بار بازگشت به دنیا بود تا من از جملهٔ ایمان آورندگان بودم! و میگوید:

ارْجِعُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ فِيمَا تَرَكْتُ. [۲۱۳]

«مرا به دنیا بر گردانید امید است که من با اَعمال صالحه‌ای که انجام دهم آنچه از من ترک شده‌است تدارک نمایم.»

آن ملائکهٔ زبانیّه او را پاسخ دهند که:

كَلَّا إِنَّهَا كَلِمَةٌ أَنْتَ قَائِلُهَا. [۲۱۴]

«ابدأ ابدأ هیهات! بازگشتن به دنیا امری محال است، این کلمه‌ای است که تو اکنون میگوئی، و عمل نمی‌کردی، حالا هم اگر

بازگردی عمل نخواهی کرد!»

و در این حال فرشته‌ای ندا کند که: لَوْ رُدُّ لَعَادَ لِمَا نَهَيْ عَنْهُ. «اگر او به دنیا باز گردانیده شود هر آینه به همان اعمال زشتی که از آن

نهی شده بود عود خواهد نمود.»

و چون او را در میان قبر قرار دهند و مردم از دور او کنار روند و مفارقت نمایند، نکیر و منکر در وحشتناکترین صورتی به نزد او آیند و او را بنشانند و سپس از او بپرسند: مَنْ رَبُّكَ؟ وَ مَا دِينُكَ؟ وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟

زبان‌ش در ادا کردن پاسخ سنگین شود و قدرت بر جواب نیاورد؛ آن دو فرشته چنان ضربه‌ای بر او زنند از عذاب خدا، که تمام اشیاء از آن ضربه به دهشت افتند. دو باره از او پرسند: مَنْ رَبُّكَ؟ وَ مَا دِينُكَ؟ وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟ فَيَقُولُ: لَا أَدْرِي «پس گوید که نمیدانم.» و به او میگویند: لَا ذَرِيَّةَ وَ لَا هُدَيْتَ وَ لَا أَفْلَحْتَ. «نفهمیدی و راه نیافتی و رستگار نشدی.» [۲۱۵]

و پس از آن دری از آتش به روی او بگشایند و از حَمِيمِ دوزخ برای او فرود آورند؛ و این است گفتار خداوند:

وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ * فَنُزِّلُ مِنْ حَمِيمٍ، یعنی در قبر وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ، [۲۱۶] یعنی در آخرت و قیامت. [۲۱۷]

مرحوم علامه مجلسی رضوان الله علیه از کتاب «کشف الیقین» علامه حلی رحمه الله علیه از تفسیر حافظ محمد بن مؤمن شیرازی به إسناد خود مرفوعاً روایت کرده است که: صَخْر بن حَرْب - که همان أبوسفیان است - به سمت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آمده و در نزد آن حضرت نشست و گفت: ای محمد! این امر ولایت بعد از تو برای ماست یا برای شخص دیگریست؟ حضرت فرمود: ای صخر! امر ولایت امت پس از من برای آن کسی است که نسبت او با من مانند نسبت هرون است با موسی؛ در این وقت خداوند تعالی این آیه را فرستاد:

عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ. [۲۱۸] یعنی اهل مکه از تو دربارهٔ خلافت علی بن ابی طالب پرسش می‌کنند؟

عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ * الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ. [۲۱۹] بعضی از آنها ولایت و خلافت او را تصدیق دارند و بعضی تکذیب می‌کنند.

کلا رد بر ایشان است سیعلمون [۲۲۰] بزودی خواهند

دانست که خلافت او پس از تو حقی است که خواهد بود.

ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ، [۲۲۱] بزودی خواهند دانست که خلافت و ولایت او حق است در آنوقتی که از آنها در قبرهایشان از این مسأله سؤال شود.

پس هیچ مرده‌ای باقی نخواهد ماند نه در مشرق عالم و نه در مغرب عالم و نه در خشکی و نه در دریا، مگر آنکه منکر و نکیر از او بعد از مرگش دربارهٔ ولایت امیرالمؤمنین پرسش کنند؛ به مرده میگویند:

رَبُّكَ؟ وَ مَا دِينُكَ؟ وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟ وَ مَنْ إِمَامُكَ؟

«پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیغمبرت کیست؟ امامت کیست.» [۲۲۲]

سختی قبض روح کافر را حیوانات احساس می‌کنند

در روایتی که ما در مجلس یازدهم (ص ۱۸۰ تا ص ۱۸۴) از چهار کتاب، راجع به سؤال در عالم قبر و بازپرسی منکر و نکیر نقل کردیم، بنا به روایت «عیّاشی» و «کافی» که آن را با سند متصل خود از جابر نقل میکند در ذیل آن تتمّهای داشت که آنرا در ص ۱۸۸ و ۱۸۹ نقل کردیم و اکنون بالمناسبه آن را در اینجا مجدّداً می‌آوریم:

جابر میگوید: حضرت أبوجعفر امام محمّد باقر علیه السّلام گفتند که: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم گفته‌اند: عادت من چنین بود که من به شتران و گوسفندان نظاره میکردم در وقتی که آنها را می‌چرانیدم - و هیچ پیامبری از طرف خدا مبعوث نشده است مگر آنکه گوسفند چرانی نموده است - و من در زمان قبل از نبوّت که به آنها نظاره مینمودم و آنها در جایگاه خود مستقرّ و متمکّن بودند و هیچ چیز در اطراف آنها نبود که آنها را تهییج کند و آنها را بترساند، ناگهان میدیدم که آنها یکباره از جای خود حرکت کرده و به هوا جستن می‌کنند.

با خود می‌گفتم: این چه داستانی است؟ و بسیار در شگفت می‌ماندم. تا آنکه جبرئیل علیه السّلام برای من چنین گفت: چون کافر بمیرد چنان ضربه‌ای بر او زنند که تمام مخلوقات که خدا آفریده است از آن ضربه به دهشت درآیند، مگر دو طائفه جنّ و انس. آنگاه با خود گفتم: این وحشت و هراس شتران و گوسفندان در اثر همان ضربه‌ایست که به کافر خورده است، پس پناه میبریم به خداوند از عذاب قبر..

در بعضی اوقات می‌بینید سگ‌ها یکمرتبه به صدا در می‌آیند، مرغان غوغا می‌کنند، خروس‌ها فغان می‌کنند، اسب‌ها شیهه می‌کشند؛ چون ارتباط آنان با عالم صورت و مثال زیاد است. با صورت واقعی انسان که مقام تجلّی نفس و روح باشد ارتباط ندارند، ولی ارتباط آنان با انسان در عالم خیال است.

فرشتگان می‌گویند: خدا ترا در دنیا آورد، ماه و خورشید و شب و روز را مسخّر تو گردانید و آنچه روی زمین است برای تو آفرید؛ یک عمر گذراندی با خود چه آورده‌ای؟

با فطرت الهی وارد دنیا شدی، چرا کور خارج شدی؟ این زندگی دشوار فعلی تو نتیجه کدام غفلت است؟

معیشت ضنک، در قرآن، همان عذاب عالم برزخ است

وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ وَمَعِيشَةً ضَنْكًا وَنَحْشُرُهُ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى! [۲۲۳]

در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از معیشت ضنک عذاب عالم برزخ است.

مجلسی رضوان الله علیه در ذیل خبر مروی از حضرت سجّاد علیه السّلام که درباره عذاب قبر بیان فرموده‌اند و از جمله عذاب‌ها

معیشت ضنک را شمرده‌اند، گوید: و این خبر دلالت دارد بر آنکه مراد از معیشت ضنک در آیه مبارکه، همان عذاب قبر است و مؤیّد

این معنی آنستکه قیامت را بعد از آن در آیه ذکر کرده است و بسیاری از مفسّرین این چنین تفسیر نموده‌اند؛ و نمی‌توان گفت که

مراد از معیشت ضنک بدی حال است در دنیا، چون می‌بینیم بسیاری از کافران در دنیا معیشت راحت و طیب و گوارا دارند؛ و بسیاری از مؤمنان به خلاف آنانند. [۲۲۴]

و در «مَجْمَعُ الْبَيَان» نیز گفته است که: گفته شده است که مراد از معیشت ضنک عذاب قبر است و این معنی از ابن مسعود و ابوسعید خُدْری و سُدّی روایت شده، و ابوهیریه مرفوعاً روایت نموده است. [۲۲۵]

در «أَمَالِی» شیخ طوسی نامه‌ای را که امیرالمؤمنین علیه السّلام به اهل مصر می‌نویسند و با محمد بن ابی بکر ارسال میدارند ذکر میکند. این نامه بسیار مفصّل و حاوی مطالب آموزنده و بیدارکننده‌ای است. در آن نامه مفصّلاً از مرگ و عواقب آن سخن به میان آمده تا آنکه حضرت می‌نویسند:

وَ إِنَّ الْمَعِيشَةَ الضَّنْكَ الَّتِي حَذَرَ اللَّهُ مِنْهَا عَذْوَةً، عَذَابُ الْقَبْرِ. [۲۲۶]

باری، آن کسی میتواند از پاسخ راست و حقیقت امر تجنّب ورزد و به کذب و دروغ گراید که جهات مختلفه از قوای طبیعی و اختیار در او باقی بوده و بر اساس مصلحت اندیشی، برای فرار از عقوبت یا رسوائی دست به دامان دروغ زند؛ ولی شخص مرده که این جهات را به علّت مرگ از دست داده و اختیار او یکسره شده است، تخلف از ارائه متن واقع برای او میسر نیست و اضطراراً و جِبَلاً راست میگوید.

بعضی در حال مستی راست میگویند و حقائق امور واقعه را بدون کم و بیش بیان می‌کنند؛ و چون فطرتشان پاک و عقیده‌شان استوار است، در حال مستی هم تعریف از خدا و پیامبر و امام و اسلام می‌کنند. و اگر عقیده‌شان کج و ضمائرشان خراب باشد، در حال مستی به خدا و کائنات و امام و پیغمبر بد میگویند و ناسزا میدهند؛ با آنکه این هر دو صنف از مستها در حال هوشیاری، به جهت مراعات ظاهر، در یک صفّ قرار گرفته و بر یک منوال سخن می‌رانند، لیکن این اختلاف زاویه در اثر مستی و از دست دادن اختیار و بروز حقائق پدید آمده است.

و همچنین در عالم خواب غالباً انسان طبق خواسته‌های باطنی خود عمل میکند با آنکه در بیداری چنین نمی‌کند.

و لذا حضرت باقر علیه السّلام فرمود: خواب و مرگ از یک مقوله هستند. [۲۲۷]

گفتارهایی که فرشتگان با شخص متوفّی دارند در حال مردن و در حال تشییع و تکفین و تغسیل و دفن و در شب اوّل قبر و در طول برزخ، همه با روح ملکوتی آن متوفّی است؛ و بنابراین دیگران که چشمشان به ملکوت باز نشده است از آن خبری ندارند و آن گفت و شنودها را ادراک نمی‌کنند.

داستان مرحوم سیّد جمال الدّین گلپایگانی در وادی السّلام نجف

مرحوم جمالُ الحقّ و آیه الله العظمی آقا سیّد جمال الدّین گلپایگانی رحمه الله علیه که یکی از اساتید ما در علم اخلاق بود،

میفرمود: روزی برای زیارت اهل قبور در نجف اشرف به وادی السّلام رفتم، هوا بسیار گرم بود. پس از ادای فریضة ظهر بود. از شدّت

گرما در میان وادی در زیر یک چهار طاقی نشستیم؛ آنجا سایه بود. (مرحوم آقا سید جمال الدین بسیار به وادی السّلام میرفت و می نشست و معطل میشد، و ما چنین می پنداشتیم که او با ارواح طیبیه سر و کاری دارد، و ردّ و بدل هائی بین آنان بوقوع می پیوندد.) فرمود: همینکه نشستیم و شَطَب (چپق کوچک) را روشن کردم که قدری استراحت کنم، دیدم دسته ای از ارواح آمدند بسوی من به بدترین وضعی، لباس های پاره و کثیف و آلوده؛ و التماس داشتند که آقا بیا و به فریاد ما برس و ما را شفاعت کن!

این ارواح متعلّق به قبوری بودند که من در میان آن قبور نشسته بودم و همه از شیوخ و بزرگان عرب بودند و در دنیا دارای نخوت و تکبر و جاه و اعتبار.

در التماس خود مصرّانه إلحاح مینمودند و التجا داشتند.

من هم اوقاتم تلخ شد، همه را ردّ کردم و گفتم: ای بی انصاف ها شما در دنیا زندگی کردید و مال مردم را خوردید و جنایت کردید، حقّ ضعیف و یتیم و هر بی پناهی را ربودید و ما هرچه فریاد کشیدیم گوش ندادید حالا آمده اید می گوئید شفاعت کن؟ بروید گم شوید. همه را ردّ کردم و پراکنده شدند.

اما بعضی ها را شفاعت می کنند بعد از اینکه در برزخ گوشمالی شدند، اگر واقعاً اهل ایمان باشند و عذاب برزخ آنان را تصفیه ننموده باشد.

مواعظ مرحوم قاضی به مرحوم آملی و درنگ در وادی السّلام

از مرحوم آیه الحقّ آیه الله العظمی حاج میرزا علیّ آقا قاضی رضوان الله علیه، افراد بسیاری از تلامذه ایشان نقل کردند که ایشان بسیار در وادی السّلام نجف برای زیارت اهل قبور میرفت و زیارتش دو و سه و چهار ساعت به طول می انجامید و در گوشه ای می نشست به حال سکوت؛ شاگردها خسته می شده و برمی گشتند و با خود می گفتند: استاد چه عوالمی دارد که اینطور به حال سکوت می ماند و خسته نمی شود.

عالمی بود در طهران، بسیار بزرگوار و متّقی و حقّاً مرد خوبی بود؛ مرحوم آیه الله حاج شیخ محمّد تقیّ آملی رحمه الله علیه، ایشان از شاگردان سلسله اوّل مرحوم قاضی در قسمت اخلاق و عرفان بوده اند.

از قول ایشان نقل شد که: من مدّت ها میدیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السّلام می نشینند. با خود می گفتم: انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه ای روح مردگان را شاد کند؛ کارهای لازم تر هم هست که باید به آنها پرداخت.

این إشکال در دل من بود اما به اُحدی ابراز نکردم، حتّی به صمیمی ترین رفیق خود از شاگردان استاد.

مدّت ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش میرفتم، تا آنکه از نجف اشرف عازم بر مراجعت به ایران شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر تردید داشتم؛ این نیّت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود میخواستیم بخوابیم؛

در آن اطاقی که بودم در طاقچهٔ پائین پای من کتاب بود، کتابهای علمی و دینی؛ در وقت خواب طبعاً پای من بسوی کتابها کشیده میشد. با خود گفتم برخیزم و جای خواب خود را تغییر دهم، یا نه لازم نیست؛ چون کتابها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، این هتک احترام به کتاب نیست.

در این تردید و گفتگوی با خود بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتک نیست و خوابیدم.

صبح که به محضر استاد مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم، فرمود: علیکم السّلام صلاح نیست شما به ایران بروید، و پا دراز کردن بسوی کتابها هم هتک احترام است.

بی اختیار هول زده گفتم: آقا شما از کجا فهمیده‌اید، از کجا فهمیده‌اید.

فرمود: از وادی السّلام فهمیده‌ام.

گفتار حضرت سجّاد دربارهٔ سخن گفتن مرده

در کتاب «کافی»، مرحوم کلینی روایت کرده است از علیّ بن ابراهیم از محمّد بن عیسی از یونس از عمرو بن شمر از جابر که گفت: حضرت علیّ بن الحسین امام سجّاد علیه السّلام گفتند: ما نمی‌دانیم با مردم چگونه رفتار کنیم؛ اگر آنچه از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم به ما رسیده است برای آنها بگوئیم می‌خندند؛ و اگر ساکت بمانیم طاقت نمی‌آوریم.

ضمرة بن معبد (سعید - خل) گفت: برای ما بگو آنچه را که به تو رسیده است.

حضرت فرمود: آیا میدانید در وقتی که دشمن خدا را روی سریر به سمت قبرستان، برای دفن می‌برند چه می‌گوید؟ جابر می‌گوید: ما گفتیم: نه نمیدانیم.

حضرت فرمود: دشمن خدا به حمل کنندگان جنازه‌اش می‌گوید: آیا نمی‌شنوید شکایتی را که من اکنون به شما میکنم از شیطان؟ دشمن خدا مرا گول زد و در مهالک و مخاطرات وارد کرد و دیگر دست مرا نگرفت و بیرون نیاورد؛ و شکایتی به شما دارم از برادرانیکه من با آنها بر اساس قواعد اخوت و برادری رفتار کردم ولیکن آنها مرا مخدول و بی‌یاور گذاردند؛ و شکایتی به شما دارم از فرزندان که من از آنها حمایت کرده و پشتیبان و مدافع ایشان بودم ولیکن آنها مرا بی‌یاور و مخدول گذاردند.

و دیگر شکایتی که من به شما دارم از خانه‌ای که تمام اموال خود را دادم و آن را تهیّه کردم و اینک مسکن غیر من شده است؛ پس قدری شما با من مدارا کنید و اینطور با عجله مرا نبرید!

ضمرة گفت: ای ابوالحسن! اگر مرده‌ای را که حمل می‌کنند (چنان جان دارد که بتواند) این سخن را بگوید، ممکن است پیرد بر گردن حاملین خود و به آنان حمله‌ور شود.

حضرت سجّاد علیه السّلام به مقام مقدّس الهی عرضه داشتند: بار پروردگارا! اگر ضمرة این سخن را از روی استهزاء و تمسخر به حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت، او را به دست غضب اسف‌بار خود بگیر.

جابر گوید: چهل روز در دنیا درنگ کرد و سپس مرد. یکی از غلامان او که در تجهیزش حضور داشت پس از انجام دفن خدمت حضرت سجّاد علیه السّلام رسید و در حضور آن حضرت نشست.

حضرت فرمود: ای فلان از کجا آمده‌ای؟

گفت: از جنازهٔ ضمره؛ همینکه قبر را انباشتند و تسویه نمودند، من صورت خود را روی قبر گذاشتم و سوگند به خدا صدایش را شنیدم؛ به همان لهجه و لحنی که در دنیا داشت، و من در حال حیاتش او را بدان صدا می‌شناختم، و چنین می‌گفت:

ای وای بر تو ای ضمرهٔ بن معبد! امروز تمام دوستان، تو را رها کردند و تنها گذاردند و عاقبت مصیر تو بسوی جهنّم شد؛ آنجا مسکن و خوابگاه شب و استراحتگاه روز تو خواهد بود.

جابر گوید: حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام فرمود: ما از خداوند طلب عافیت میکنیم؛ این است پاداش کسی که حدیث رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم را مسخره کند. [۲۲۸]

رحلت فاطمه بنت أسد، و تشییع و تکفین رسول الله او را

محمّد بن حسن صفّار در «بصائر الدّرجات» [۲۲۹] - که از کتب نفیس شیعه و از اصول معتمدهٔ مؤلّفین است، و مؤلّف آن از نقطه نظر زمان بر کلینی و صدوق تقدّم دارد و از مشایخ اجازهٔ صدوق است و زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام را ادراک کرده و از آن حضرت روایت نموده، و در سنهٔ دویست و نود هجری وفات یافته است - با سند متّصل خود از ابراهیم بن هاشم از علیّ بن أسباط از بکر بن جناح از مرد دیگری از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که:

چون فاطمه بنت أسد، مادر امیرالمؤمنین وفات کرد امیرالمؤمنین علیه السّلام به نزد رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم آمد. رسول خدا فرمود: ای اباالحسن! چه شده است؟

امیرالمؤمنین عرض کرد: مادرم مرده است.

رسول خدا فرمود: و مادر من هم بوده است، و شروع کرد به گریستن و می‌گفت: وَاُمّاهُ! سپس فرمود: ای علیّ این پیراهن مرا بگیر و او را در آن کفن کن، و این ردای مرا بگیر و او را در آن کفن کن، و زمانیکه از کفن فارغ شدید مرا خبر دهید!

چون کفن نموده و جنازه را بیرون آوردند رسول خدا چنان نمازی بر او گذارد که مانند آن بر هیچکس، نه قبل از آن و نه بعد از آن، نگذاشتند و پس از آن در قبر رفته و بر زمین قبر به پشت خوابیدند.

و چون فاطمه را در قبر گذاردند، رسول خدا فرمود: يَا فَاطِمَةُ! فَاطِمَةُ گفت: لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

رسول خدا فرمود: آنچه را که پروردگارت به تو وعده داد، آیا دیدی که حقّ است؟

فاطمه گفت: آری، ای رسول خدا! خدایت تو را جزا دهد. و گفتگو و مناجات رسول الله در درون قبر بطول انجامید.

چون رسول خدا خارج شد، عرضه داشتند: شما با فاطمه امروز کاری کردید که با هیچکس نکردید؛ اولاً در لباس‌های خودتان او را کفن نمودید. ثانیاً در قبر او داخل شدید. ثالثاً این گفتگو و مناجات طولی را که نمودید و این نماز مفصلی که بر او گذاردید، هیچ ما بخاطر نداریم که با شخص دیگری نموده باشید!

رسول الله فرمود: اما کفن نمودن او را در لباس خود، به جهت آن بود که چون من روزی گفتم: مردم در روز قیامت در عالم حشر برای مقام عرض از قبرهای خود عریان محشور میشوند، فاطمه صیحه‌ای زد و گفت: **وَإِسْوَأَتَاهُ!** «ای وای از رسوائی کشف قبائح!» پس من لباس خود را بدو دادم و از خداوند در نمازی که بر فاطمه گزاردم خواستم که آن کفن را که نه نگرداند تا زمانی که فاطمه در بهشت وارد شود؛ و خداوند دعای مرا مستجاب نمود.

و اما داخل شدن من در قبرش، به جهت آن بود که من روزی گفتم: چون میت را داخل قبر گذارند و مردم از کنار قبر برگردند، دو ملک منکر و نکیر می‌آیند و از او سؤال می‌کنند؛ فاطمه گفت: **وَإِسْوَأَتَاهُ بِاللَّهِ!** «ای پناه به خدا!» صدقات رسول الله برای فاطمه بنت اسد و خدیجه بنت خویلد

من مکرراً در قبر از پروردگار خود مسألت نمودم تا آنکه روضه و دری از قبر او به بهشت گشود، پس قبر او باغی از باغ‌های بهشت شد. [۲۳۰]

و علامه مجلسی رضوان الله علیه این روایت را در «بحار» آورده، [۲۳۱] و نیز بطور مفصل مضمون آنرا از دو کتاب «فضائل» شاذان و کتاب «روضه» که در فضائل اهل بیت است روایت نموده است. [۲۳۲]

فاطمه بنت اسد از زنان بزرگ اسلام بود، به رسول الله بسیار علاقمند بود؛ اولین زنی که از مکه به مدینه به دنبال پیغمبر هجرت کرد فاطمه بود. با کمال سختی و مشقت وارد مدینه شد و هنوز رسول خدا در مسجد قبا بودند.

پاهای فاطمه تمام آبله زده و زخم شده بود و آماس کرده بود رسول خدا دستور دادند استراحت کند، و زنان مدینه برای معالجه پاهای او آمدند.

قبر فاطمه در بقیع و در جلوی قبر چهار امام علیهم السلام قرار دارد؛ آنجا حتماً باید دعا کرد و متوسل شد که مادر امیرالمؤمنین در نزد خدا بسیار قیمت دارد.

رسول خدا برای فاطمه بنت اسد دعا میکردند و طلب مغفرت مینمودند و صدقه میدادند.

برای خدیجه هم رسول خدا بعد از اینکه از دار دنیا رفت صدقات میدادند و گوسفند ذبح نموده و به فقرا اطعام مینمودند، با آنکه سنّ

رسول خدا از خدیجه پانزده سال کمتر بود. و عائشه به رسول خدا ایراد میکرد که چرا برای زنی از قریش که از دنیا رفته و سالها

گذشته ذبیحه میدهی و آنقدر یاد او میکنی؟

پیامبر میفرمود: آیا میدانی چه زنی بود؟ من کجا می‌توانم او را فراموش کنم؛ یاری کرد مرا در وقتی که تمام مردم از من روی گردانیدند، و ایمان آورد به من در وقتی که همه مردم مشرک بودند و دعوت مرا نپذیرفتند، و در مشکلات قدم به قدم با من همراه بود.

حضرت ابوطالب علیه السلام در سال دهم از بعثت در اواخر ماه رجب از دنیا رفت، و پس از سه روز یا سی و پنج روز حضرت خدیجه رحلت کرد؛ پیامبر اکرم در آن سال غصّه‌دار بودند و از منزل بیرون نمی‌آمدند و آن سال را عامُ الحُزن گویند، که حقّاً بر رسول خدا گران گذشت.

اخبار غیبیه حضرت فاطمه و کسانی که بر او نماز خواندند

حضرت فاطمه بنت رسول الله که دختر آن حضرت از خدیجه بود پنج سال بیشتر نداشت؛ فاطمه بدون مادر در دامن رسول الله بزرگ شد.

بعد از سه سال حضرت رسول الله به مدینه هجرت کردند و بعد از ده سال که در مدینه بودند رسول خدا و به دنبال او حضرت زهرا رحلت کردند.

یعنی حضرت زهراء سیزده سال بدون مادر زندگی نمودند و در دامن پیغمبر پرورش یافتند. روح رسول الله و سرّش، سرّ رسول خدا بود؛ ملکوت برای او مشهود بود، با مردگان تکلم میکرد و فرشتگان با او به سخن می‌پرداختند و بدین جهت او را مُحَدّثه گویند.

در بعضی اوقات برای پدرش از اخبار غیبیه بیان میکرد و برای امیرالمؤمنین بیان مینمود.

رسول خدا رحلت نمود، و فاطمه به خوبی می‌شناسد این مردم تبّه‌کار را که چگونه میخواهند اساس اسلام را واژگون کنند و بصورت حقّ به جانب، اصول مسلمة اسلام را متزلزل و متغیّر سازند.

فاطمه، دختر رسول خدا در تحت دو فشار باطن و ظاهر بعد از مدّت کوتاهی از دنیا رفت و طبق وصیّت خود او، او را در شب، کفن و دفن نمودند و کسی را برای مراسم تجهیز و نماز و دفن خبر نکردند.

در آن سیاهی شب افرادی که بر فاطمه نماز گزارند فقط هفت نفر بودند.

چنانکه شیخ کشّی روایت میکند از جبرئیل بن أحمد فاریابی از حسین بن خُرّازد از ابن فضال از ثعلبه بن میمون از زرارۀ از حضرت ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام از پدرش از جدّش از علی بن ابی طالب علیهم السلام که فرمود:

ضَاقَتِ الْأَرْضُ بِسَبْعَةٍ، بِهِمْ تُرْزَقُونَ وَ بِهِمْ تُنْصَرُونَ وَ بِهِمْ تُمَطَّرُونَ؛ مِنْهُمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَ الْمِقْدَادُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ عَمَّارٌ وَ خُذِيفَةُ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ. وَ كَانَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: وَ أَنَا إِمَامُهُمْ، وَ هُمُ الَّذِينَ صَلُّوا عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ. [۲۳۳]

«زمین گنجایش و تحمل عظمت هفت نفر را ندارد، و به برکت آنها شما روزی میخورید و مددهای غیبی به شما میرسد و باران رحمت بر شما می بارد؛ از آن جمله است سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و خذیفه رحمه الله عليهم. و أميرالمؤمنين عليه السلام میفرمود: و من امام آنها هستم و ایشانند آن کسانی که بر دختر پیغمبر، فاطمه نماز گزاردند.»

و این روایت را شیخ حرّ عاملی در رساله خود در تحقیق «أحوال الصحابة» نقل میکند.

و نیز شیخ مفید با إسناد خود از زراره روایت میکند که أميرالمؤمنين فرمودند: خُلِقَتِ الْأَرْضُ لِسَبْعَةٍ بِهِمْ تُرْزَقُونَ - تا آخر روایت مذکوره. [۲۳۴] ولی شیخ صدوق در «خصال»، ص ۳۶۰ و ۳۶۱، این روایت را بدین قسم نقل میکند:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عُمَيْرٍ [عمر] البغداديّ الحافظ قال: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الْكَرِيمِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنِي عَتَابٌ [عَبَادُ]

يَعْنِي ابْنَ صُهَيْبٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْعُمَرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ قَالَ:

خُلِقَتِ الْأَرْضُ لِسَبْعَةٍ بِهِمْ يُرْزَقُونَ وَ بِهِمْ يُمَطَّرُونَ وَ بِهِمْ يُنْصَرُونَ: أَبُو ذَرٍّ وَ سَلْمَانُ وَ الْمُقْدَادُ وَ عَمَّارٌ وَ خَذِيفَةُ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ. قَالَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ أَنَا إِمَامُهُمْ وَ هُمُ الَّذِينَ شَهِدُوا الصَّلَاةَ عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ.

فاطمه آنقدر غصّه در دل داشت که با کسی بیان نمی کرد و با احدی در میان نمیگذازد.

چون أميرالمؤمنين فاطمه عليها السلام را در میان قبر گذاشت و خاک بر آن انباشت، درد دل با رسول خدا میکند:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، عَنِّي وَ عَنِ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جَوَارِكِ وَ السَّرِيحَةِ اللَّحَاقِ بِكَ! قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَ رَقٍّ عَنْهَا تَجَلْدِي إِلَّا أَنْ لِي فِي النَّاسِ بَعْظِيمٌ فُرْقَتِكَ وَ فَادِحٌ مُصِيبَتِكَ مَوْضِعٌ تَعَزُّ.

تا آنکه عرض میکند:

وَ سَتَنِيبُكَ ابْنَتُكَ بِتَصَافُرِ أُمْتِكَ عَلَى هَضْمِهَا، فَأَخْفِيهَا السُّؤَالَ وَ اسْتَخْبِرْهَا الْخَالَ؛ هَذَا، وَ لَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ وَ لَمْ يَخْلُ مِنْكَ الذُّكْرُ.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمَا سَلَامٌ مُودَعٍ لَا قَالٍ وَ لَا سَمٍّ؛ فَإِنْ أَنْصَرِفْ فَلَا عَنْ مَلَالَةٍ، وَ إِنْ أَقِمْ فَلَا عَنْ سُوءِ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ. [۲۳۵]

و بزودی ای رسول خدا دخترت به تو خبر خواهد داد که چگونه این امت برای خرد کردن او و شکستن او، با هم همکاری کردند؛ از

فاطمه با ابرام و الحاح بازپرسی کن و جریان واقعه را طلب کن.

مجلس چهاردهم:

جلوه انسان در برزخ، با صورت ملکوتی اوست

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ ءَالِهِ الطَّاهِرِينَ

وَ لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

و لا حَوْلَ و لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ [۲۳۶]

در برزخ، انسان و اعمال او با صورت ملکوتی جلوه دارند

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

مَ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَ فَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَ يُضْرَبُ
لِللَّهِ الْأَمْثَالُ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ * وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ * يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ
ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.
(آیات بیست و چهارم تا بیست و هفتم، از سوره ابراهیم: چهاردهمین سوره از قرآن کریم)

سابقاً ذکر شد که چون انسان از دنیا می‌رود، عالم و نشأه او عوض می‌شود.

این عالم، عالمی است که در آن سعادت و شقاوت، حق و باطل، دروغ و راست، و خلوص و آلودگی در هم آمیخته است؛ اما آن
عالم، عالم صدق محض است، واقعیت محضه است.

تدلیس و تلبیسی که احياناً در این جهان می‌شود، در آنجا راه ندارد و حقیقت اشیاء آنطور که هست در آنجا ظهور پیدا می‌کند؛ کسی
نمی‌تواند خود را به غیر از آنچه که هست معرفی کند و جلوه دهد.

ذوات و ملکات و اخلاق و اعمالی که انسان در دنیا انجام داده است آنجا به صورت واقعی خود جلوه می‌کنند و ظاهر با باطن در آنجا
اختلافی ندارد؛ تو گوئی همه ظاهر است و باطنی نیست یا باطن است و ظاهری ندارد؛ یعنی یک حقیقت واحد است.
راه سعادت و راه شقاوت برای کسی در این دنیا تا هنگام موت مشخص نیست ولی به مجرد مردن راه انسان یکسره می‌شود؛ یا
بهشت و یا جهنم، یا سعادت است و یا شقاوت.

بنابراین، موجوداتی که در آن عالم مشهود انسان می‌گردند، با صورتهای واقعی خود جلوه دارند.

اعمالی که انسان انجام داده، به صورتهای واقعی ملکوتی برزخی برای انسان جلوه می‌کنند و مجسم می‌شوند؛ ملکاتی را که انسان
در دنیا کسب کرده و اخلاقی را که واجد شده است، در آنجا به صورت واقعی ملکوتیه مشهودند.

افراد انسان به صورتهای واقعی خود متصور می‌گردند و شکل می‌گیرند و به قالب صوری و مثالی خود در می‌آیند.

از روایاتی که در طی این چند مجلس اخیر راجع به اعمال انسان - اعم از اعمال حسنه یا خبیثه که در عالم برزخ برای انسان
مجسم می‌شود - ذکر شد، دانستیم که در آنجا مثلاً صورتی مجسم می‌گردد زیبا و با قدی رعنا و سخنی دلربا؛ انسان به او می‌گوید: تو

کیستی که من تابه حال صورتی از تو زیباتر، با لباسی عالی‌تر و بوئی خوشتر نیافته‌ام؟

در پاسخ می‌گوید: من همان عمل تو هستم، عمل صالحی که در دنیا انجام دادی و با تو هستم تا روز بازپسین.

و صورتی مجسم میگردد قبیح و زشت، زنده و مشمئز کننده و خسته کننده با تعفن خاص خود؛ انسان به او میگوید: تو کیستی که من تا به حال صورتی مانند تو، بدین زندگی و زشتی ندیده‌ام و بوئی را چون بوی تو عفن نیافته‌ام؟

در پاسخ میگوید: من همان عمل تو هستم، عمل زشت و قبیحی که در دنیا انجام دادی و با تو هستم تا روز قیامت. ارتباط ملکوت با اشکال و صور موجودات

انسان در این دنیا میتواند بخوبی بفهمد که اعمالی که از او سرمیزند دو وجهه دارد: اول، وجهه ظاهر که همان پیکره و جسد عمل است. دوم، وجهه باطن که همان روح و جان عمل است.

جان عمل، همان اختیار و خلوص و نیت پاک و تقرب به خدای متعال، یا خدای ناکرده سُمعه و ریا و خودنمائی و تظاهر غلط و تعدی است که انسان عمل را با آن نیت انجام میدهد.

انسان ممکن است در این دنیا نماز بخواند، ولی گاه ممکن است برای خدا بخواند و گاه ممکن است برای خودنمائی، و به دو نیت مختلف ممکن است انجام داده شود، پس روح نماز دو تا شد درحالیکه پیکره نماز که همان عمل ظاهری است واحد است.

از روح و باطن اعمال، غیر از عالم الغیب کسی خبر ندارد؛ ممکن است کسی نماز بخواند و رفیق پهلوی او هم نتواند بفهمد که آیا این نماز را خالصاً لوجه الله الکریم انجام داده و یا به جهت انگیزه و داعیه دیگری بجای آورده است.

روزه میگیرد، زکات میدهد، پل میسازد، مسجد بنا میکند، نشر کتاب می‌نماید؛ اعمالی که ظاهرش بسیار چشمگیر است ولی از باطن آنها کسی خبر ندارد، زیرا ممکن است این اعمال را برای رضای خدا انجام داده باشد، و ممکن است برای حب جاه و شهرت بجاآورده باشد.

ظاهر عمل خوب است، ولی دو باطن متضاد و متفاوت دارد.

اگر برای خدا انجام داده باشد، این عمل مقرب است و باطنش نیکو و دل‌انگیز است و آن باطن پسندیده، روح او را سبک میکند و نفس او را راحتی می‌بخشد و رفع حجاب‌های ظلمانی و نورانی از او میکند و رفته رفته او را به حریم امن و امان خدا میرساند.

و اگر برای غیر خدا انجام داده باشد باطن این عمل، متعفن و خراب و فاسد است و به عوض اینکه او را به بهشت کشاند به جهنم نزدیک میکند چون ریا است و ریا حرام است؛ ریا، بت‌پرستی و انسان پرستی و شرک است و این عمل روح او را افسرده و نفس او را خسته و سنگین میکند و از قدرت طیران او در فضای عالم قدس می‌کاهد و رفته رفته او را از حریم قرب دورتر نموده و بالتّیجه به جهنم که مظهر عالم بعد است می‌کشاند.

و به همان درجه‌ای که انسان در دنیا از عمل زشت خسته و ملول میشود و از عمل پسندیده مبتهج میشود و لذت میبرد، در عالم

برزخ - که مخفیّات ظهورش افزایش می‌یابد و سرائر انکشافش بیشتر میگردد و قالب ماده‌ای که می‌افتد صورت‌های برزخی اعمالی که انسان انجام داده، با ملاحظه جان و روح ملکوتی آنها، ظهور میکند، و هر عمل متناسب با آن عالم برای انسان تجلی می‌نماید -

بواطن اعمال هزاران مرتبه اثرش قوی‌تر خواهد شد و انسان دست به گریبان با این آثار قویّه و شدیده خواهد شد. و بنابراین از ظاهر گناه و پیکره عمل که بگذریم، باطن و جان دروغ و زنا و غش در معامله و غضب و شهوت بی‌مورد و بخل و حسد و کینه توزی و عبودیت در مقابل غیر حق، با حقائق و واقعیّات خود موجودیت خود را اعلام میدارند؛ همچنانکه اعمال صالحه از نماز و زکات و دستگیری از مستمندان و تواضع در برابر حق و عزّت و شرف و حیا و عصمت و عبودیت معبود مطلق، با حقائق و واقعیّات خود موجودند.

و مثل آنکه عالم عوض میشود و پیکره دگرگون میگردد؛ و کأنّه آن ستون‌هائی که آن عالم را بر آن ستونها بنا کرده‌اند، غیر از ستونهای این عالم است؛ آن ستون‌ها ستون‌های عجیبی است، فضای آن عالم هم فضای دیگری است. افرادی که در این دنیا زندگی می‌کنند همه به صورت انسانند ولی اخلاق آنان متفاوت است؛ آن اختلاف اخلاق و ملکات و تفاوت غرائز، موجب اختلاف شکلها و صورت‌ها گردیده است؛ و این مسأله از دقیق‌ترین مسائل علوم الهیّه و کیفیّت نزول وحدت در عالم کثرت است.

بطوریکه اگر فرض کنیم علوم مادّیه به سرحدّی ترقّی یابد که بتواند روابط ماده با معنی را کشف کند، در اینصورت از اشکال مختلفه انبیاء و ائمه و اولیاء خدا پی به حقیقت مقام باطن آنها خواهد برد، و از اشکال و سیمای متفاوت هر فردی از افراد پی به غرائز و ملکات و اخلاقیّات او خواهد برد؛ همچنانکه برای انبیاء و ائمه و اولیای خدا این معنی ثابت است که با ملاحظه و مشاهده هر فرد یکباره اخلاقیّات و ملکات او را در می‌یابند؛ و حقّاً می‌توان گفت که این معجزه قرآن کریم است آنجا که میفرماید:

وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ. [۲۳۷]

«و بگو ای پیغمبر! که شما هر چه عمل کنید به زودی خدا و رسول خدا و مؤمنان عمل شما را خواهند دید.»

اختلاف شکل و صور حیوانات نیز مبنی بر اختلاف غرائز و ملکات و صفات آنهاست؛ یک حیوان به صورت گربه است، یکی به شکل سگ، یکی به شکل روباه، یکی به شکل گرگ، یکی به شکل شیر، یکی به شکل فیل و هکذا سائر اصناف حیوان از درندگان و خزندگان و حشرات و مرغان هوا و ماهی‌های دریا و حتی مگس و پشه و أمثالها.

این اختلاف در اثر اختلاف کمیّت و کیفیّت غرائز و صفات آنهاست.

عالم طبع، نزول عالم ملکوت است

اختلاف کیفیّت سازمان روحی و ملکوتی آنها، موجب اختلاف کیفیّت صور و اشکال و کمّ و کیف بدن مادّی و جسم طبیعی آنها شده است و بدن طبیعی هر حیوان - که یک نوع اتحاد با نفس آن حیوان دارد - متشکّل به شکل نازلِ نفس آن حیوان شده است، بطوریکه اگر با نردبان معرفت از بدن یک حیوان بالا رویم به نفس ملکوتی او خواهیم رسید و آن نفس را کما هی حقّها ملاحظه و مشاهده خواهیم نمود؛ و نیز اگر نفس ملکوتی حیوانی را که ابداً شکل ظاهری و بدن جسمانی و طبیعی او را ندیده‌ایم به ما ارائه

دهند، می‌توانیم در صورت وجدان نیروی معرفت، شکل ظاهری آن حیوان را کما هو حقّه ترسیم نموده و توصیف کنیم. و شاید اشعار قصیده معروف فیلسوف و عارف بزرگوار، مرحوم میر فندرسک إفاده معنای عامّی را دهد که شامل این مسأله مبحث عنها نیز گردد، آنجا که میفرماید:

چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی	صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر بر نردبان معرفت	بر رود بالا، همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری	گر أبو نصرستی و گر بوعلی سیناستی
جان اگر نه عارض استی زیر این چرخ کبود	این بدن‌ها نیز دائم زنده و برپاستی
هرچه عارض باشد او را، جوهری باید نخست	عقل بر این دعوی ما شاهد گویاستی

.....

هر که فانی شد به او، یابد حیاتی جاودان	ور به خود افتاد کارش بی‌شک از مو تاستی
این گهر در رمز دانایان پیشین سفته‌اند	پی برد بر رمزها هرکس که او داناستی
زین سخن بگذر که این مهجور اهل عالم است	راستی پیدا کن و این راه رو، گر راستی
هر چه بیرونست از ذات، نیاید سودمند	خویش را کن ساز اگر امروز اگر فرداستی

.....

نفس را چون بندها بگسیخت، یابد نام عقل	چون به بی‌بندی رسد بند دگر برجاستی
گفت دانا، نفس ما را بعدِ ما حشر است و نشر	هر عمل کامروز کرد، او را جزا فرداستی

.....

گفت دانا، نفس ما را بعد ما باشد وجود	در جزا و در عمل آزاد و بی‌همتاستی
گفت دانا، نفس را آغاز و انجामी بود	گفت دانا، نفس بی‌انجام و بی‌مبداستی

.....

نفس را این آرزو در بند دارد در جهان	تا به بند آرزوئی بند اندر پاستی
خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است	خواهشی باید که بعد از وی نباشد خواستی [۲۳۸]

گربه‌ای را که ملاحظه میکنید با این شکل و قیافه، به علّت آنست که دارای یک صورت ملکوتی خاصی است که اگر آن صورت ملکوتی را بخواهیم به لباس مادیّ ملبّس کنیم غیر از این شکل و قیافه گربه نخواهد شد.

صورت ملکوتی سگ، درندگی و غضب و وفا و نیز احترام به غنیّ گذاردن و فقیر را دندان گرفتن است و لذا لباس مادّی و جسمی طبیعی او بدین شکل است.

خرس را چون از آن عالم نزول داده‌اند طبعاً دارای چنین شکل و صورتی شده است.

گوسفند را ببینید، در چشم این حیوان نگاه کنید، یک دنیا حکایت از سلامت نفس او میکند؛ و لذا خوردن گوشتش در اسلام جائز است.

خوک که حیوانی است شهوت‌ران و بی‌عفت و بی‌عصمت، صورت روحانیش چنین است، و بنابراین چون بواسطه خوردن گوشت او، از آن ملکات و اخلاق به شخص خورنده و آکل انتقال می‌یابد لذا در شریعت اسلام استفاده از گوشت آن حرام است.

بر اساس همین معیار و مناط، نمی‌توان محرّمات در اسلام را فقط منوط به اشیائی دانست که ضرر جسمی داشته باشند بلکه بالاتر از ضرر جسمانی ضرر روحی است و انتقال خواصّ معنوی مأکول است که به آکل متوجّه می‌گردد.

اسب روحاً با صفا و با وفا و ذاتاً نجیب است و بدین شکل متشکّل شده، در چشمانش بنگرید یک دنیائی از معنی و آرامش و صبر و تحمّل می‌یابید.

سوسمار و بزمجّه را نیز شاید در بیابانها دیده باشید، از چشمانش حقد و حسد و کینه نمودار است و آن سرسختی که در او ملاحظه می‌شود کاملاً از دیدگانش مشهود است.

اما انسان طُرفه معجونی است که از تمام این غرائز و صفات در او به ودیعت نهاده شده است؛ اگر به دنبال عقل رود و تمام غرائز و ملکات خود را مقهور و مغموّر این ملکه قدسیّه سازد، به صورت حقیقی انسان در عالم برزخ متصوّر می‌گردد.

و اما اگر عقل را مقهور و منکوب نمود و طبق تمایلات نفسانیّه دنبال غضب و شهوت و قوای واهمه رفت، به صورت همان حیوانی

محشور می‌گردد که آن صفت فصل ممیّز آن حیوان بوده است؛ چون انسانیت انسان به عقل و قوّه ناطقه است و فصل ممیّز انسان

همان ملکه الهیّه عاقله است و اگر انسان خود را بدین مقام نرسانید، خود را به مقام واقعی خود که انسانیت است نرسانیده و خواهی

نخواهی در صفّ و رتبه پائین‌تر از انسان - که شیاطین یا حیواناتند - در خواهد آمد و در عالم برزخ به صورت برزخی آن شیطان یا

آن حیوان، موجودیّت خود را احراز میکند.

پاورقی

[۲۰۴] - آیه ۱۳، از سوره ۷۶: الاءنسان

[۲۰۵] - آیه ۷۱ و ۷۲، از سوره ۴۰: غافر

[۲۰۶] - ذیل آیه ۶۱ و آیه ۶۲، از سوره ۶: الانعام

[۲۰۷] - آیه ۳۹، از سوره ۱۲: یوسف

[۲۰۸] - این روایت در «بحار الانوار» در دو موضع آمده؛ یکی در ج ۲۲، ص ۴۵۳ به این لفظ: بَطُونُهُمْ ءَالِهَتُهُمْ وَ نِسَاؤُهُمْ قَبِلْتَهُمْ وَ دَنَانِيرُهُمْ دِينُهُمْ وَ شَرَفُهُمْ مَتَاعُهُمْ.

و دیگر در ج ۷۷، ص ۹۷، در مواضع رسول خدا صَلَّی الله علیه وآله و سَلَّمَ به ابن مسعود: ءَالِهَتُهُمْ بَطُونُهُمْ... مَحَارِبُهُمْ نِسَاؤُهُمْ وَ شَرَفُهُمُ الدَّارُهُمْ وَ الدَّنَانِيرُ.

[۲۰۹] - ذیل آیه ۴۸، از سوره ۱۴: ابراهیم

[۲۱۰] - آیه ۱۶، از سوره ۴۰: غافر

[۲۱۱] - «کافی» ج ۳، ص ۲۳۸

[۲۱۲] - آیه ۸۸ و ۸۹، از سوره ۵۶: الواقعة

[۲۱۳] - اقتباس از آیه ۹۹ و ۱۰۰، از سوره ۲۳: المؤمنون: رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ

[۲۱۴] - این جمله مأخوذ از آیه ۱۰۰، از سوره ۲۳: المؤمنون است، و در آیه «هُوَ قَانِءٌ لَهَا» آمده است.

[۲۱۵] - یا آنکه معنی چنین باشد: نفهمی و هدایت نشوی و رستگار نگردی.

[۲۱۶] - آیات ۹۲ تا ۹۴، از سوره ۵۶: الواقعة

[۲۱۷] - «أمالی» صدوق، طبع سنگی، ص ۱۷۴ و ۱۷۵

[۲۱۸] - آیه ۱، از سوره ۷۸: النبأ

[۲۱۹] آیات ۱ و ۲ از سوره ۷۸: النبأ

[۲۲۰] آیه ۳ همان مصدر

[۲۲۱] آیه ۴ همان مصدر

[۲۲۲] - «بحار الانوار» طبع آخوندی (حروفی) جلد ۶، ص ۲۱۶

[۲۲۳] - آیه ۱۲۴، از سوره ۲۰: طه

[۲۲۴] «بحار الانوار» ج ۶، از طبع حیدری، ص ۲۱۵

[۲۲۵] - همین موضع از کتاب «بحار»

[۲۲۶] - «أمالی» شیخ، طبع نجف، جلد اول، ص ۲۷

[۲۲۷] - «معانی الاخبار» ص ۲۸۹

[۲۲۸] - «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ۶۴؛ و جلد سوّم از «کافی» طبع مطبعة حیدری، ص ۲۳۴ و ۲۳۵

[۲۲۹] - کتاب «بصائر الدّرجات» که موضوعش فقط روایاتیست در فضائل آل محمّد و ائمه علیهم السّلام؛ در سبک خود بی‌نظیر و از

نقطه نظر اعتبار از کتب معروفه و مشهوره است.

[۲۳۰] - «بصائر الدّرجات» طبع سنگی، ص ۸۱

[۲۳۱] - «بحار الانوار»، طبع حیدری، ج ۶، ص ۲۳۲

[۲۳۲] - «بحار الانوار» طبع حیدری، ج ۶، ص ۲۴۱

[۲۳۳] - «رجال کشی» طبع بمبئی، ص ۴، ضمن بیان ترجمه سلمان فارسی

[۲۳۴] - «اختصاص» ص ۵

[۲۳۵] - «نهج البلاغه» عبده، طبع مصر، مطبعة عیسی البابی الحلبی، ج ۱، باب الخطب، ص ۴۱۷، خطبه ۲۰۰

[۲۳۶] - مطالب گفته شده در روز چهاردهم ماه مبارک رمضان.

[۲۳۷] - صدر آیه ۱۰۵، از سورة ۹: التّوبه

[۲۳۸] - «تحفه المراد» شرح قصیده میرفندرسکی، ص ۲۱

کتاب معادشناسی / جلد دوم / قسمت نهم: در برزخ سؤال از باطن است و امکان دروغ نیست، مراد از إله، جواب از سؤال من ربک، سختی قب...

دلالت آیات قرآن بر وجود عالم برزخ

سوّم آنکه در دنبال آیه میفرماید:

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ.

پس از آنکه هر صبح و شب بر آتش عرضه میشوند، این معنی ادامه دارد تا وقتی که ساعت قیامت میرسد، در آن هنگام به ملائکه عذاب خطاب میشود که: در حال، آل فرعون را در شدیدترین عذابی وارد کنید.

پس معلوم میشود که قبل از قیامت، آنها در عذابی بوده‌اند که آن عذاب در درجه نهایت نبوده است و اینک آن عذاب غائی و نهائی به آنها میرسد. آن محلّ و عالمی که آل فرعون معذبند - نه به عذاب نهائی - آن را عالم برزخ گویند.

اما علّت آنکه آیه: لَهُمْ رِزْقُهُمْ فِيهَا بُكْرَةً وَعَشِيًّا اختصاص به برزخ دارد، آنستکه صبح و شب و تدریج زمان، از حرکت شمس و قمر و زمین یا فلک الافلاک و نسبت‌های خاصّه بین آنها پیدا میشود، و یا از امتداد حرکت جوهریّه که در باطن و ذات موجودات است پدید می‌آید؛ و در قیامت که آسمان و زمین نیست و اصلاً حرکتی نیست، بنابراین نسبت بین آنها نیز که از آن انتزاع زمان میشود وجود ندارد:

مُتَّكِئِينَ فِيهَا عَلَى الْأَرَآنِكِ لَا يَرَوْنَ فِيهَا شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِيرًا. [۲۰۴]

«در آنجا شمس نیست که دیده شود و زمهریری نیست تا سرمای آن ابرار را در آزار و اذیت قرار دهد.»

و نیز میتوان برای اثبات و وجود عالم برزخ، به این آیه تمسک جست:

إِذِ الْاَغْلَالُ فِيْ اَعْنَادِهِمْ وَ السِّلَاسِلُ يُسْحَبُونَ * فِي الْحَمِيمِ ثُمَّ فِي النَّارِ يُسْجَرُونَ. [۲۰۵]

«آن کسانی که در آیات خدا مجادله میکنند و تکذیب کتاب خدا را می نمایند و به آنچه خداوند به پیامبرانش ارسال داشته است

تکذیب میکنند، پس بزودی خواهند دانست، در زمانی که غلّها و سلسله‌ها در گردنهای آنان آویخته شود و بسوی حمیم کشانده

گردند و سپس در آتش، آتش زده شوند.»

حمیم چیز گرم را گویند چون آب گرم، هوای گرم و امثال آن، و سَحَب به معنای کشاندن است، و سَجَر بمعنای آتش زدن است؛

سَجَرَ النَّوْرِ یعنی تنور را آتش زد. و ثُمَّ همانطور که ذکر کردیم بمعنای تراخی و انفصال است، یعنی پس از مدّت و زمانی؛ و بنابراین

معنای آیه اینطور میشود:

«این افراد جدال کننده و تکذیب کننده، اوّل در هوای گرم و یا آب گرم کشانیده میشوند، و سپس در آتش افکنده و در آنجا آتش

زده میشوند.»

معلوم است که مراد از سَحَب در حمیم، عالم برزخ است که از گرمای آنجا ناراحتند، و مراد از سَجَر در نار، عالم قیامت است که در

آنجا بتمام معنی‌الکلمه میسوزند و به کیفر نهائی میرسند.

و نیز میتوان به این آیه استدلال نمود:

حَتّٰىٓ اِذَا جَآءَ اَحَدَكُمُ الْمَوْتُ تَوَفَّتْهُ رُسُلُنَا وَ هُمْ لَا يُفَرِّطُونَ * ثُمَّ رُدُّوْا اِلٰى اللّٰهِ مَوْلٰنَ هُمْ الْحَقُّ اَلَا لَهُ الْحُكْمُ وَ هُوَ اَسْرَعُ

الْحَكَمِ سَبِّحْ. [۲۰۶]

«تا چون زمانی که مرگ یکی از شما فرا رسد، جان او را فرشتگان قبض ارواح ما اخذ نموده و در این عمل هیچ کوتاهی نمی کنند،

و سپس باز گردانیده شوند بسوی خداوند که مولای حقّ آنان است؛ آگاه باشید که منحصرأ حکم بدست خداست و او با سرعت‌ترین

حسابگران است.»

ثُمَّ بمعنای فاصله است، این فاصله همان برزخ است. چون قیام مردم در مقام عَرْض در نزد پروردگار در عالم برزخ نیست، برزخ

مانند دنیاست با تجرّدی بیشتر، که همان تجرّد از ماده باشد؛ و قیام انسان در نزد حقّ و عالم سؤال و میزان و حساب و مقام عَرْض،

در عالم قیامت است که مقام قیام حقیقت نفس است به ذات خود و واقع خود، نه تنها به صورت و مثال خود.

و لذا تعبیر به ثُمَّ فرموده است: ثُمَّ رُدُّوْا. و نفرموده است: فَرُدُّوْا. یعنی بین قبض روح فرشتگان و قیامت کبری فاصله‌ایست که پس از

طیّ آن فاصله باید بسوی خدا که مولای حقّ است باز گردند.

در برزخ، سؤال با باطن انسان است و امکان دروغ نیست

باری آیه‌ای که در مطلع گفتار ذکر شد: **يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلَّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ**.

دلالت دارد بر آنکه در عالم برزخ هیچکس نمی‌تواند بدون اذن و اجازه حضرت پروردگار سخن گوید؛ و از ابتدای شروع عالم برزخ که انتهای عالم دنیا و نقطه مرگ است - که حائل و فاصله بین دو نشأه دنیا و برزخ است - اختیار از انسان سلب می‌گردد و دیگر دروغ پردازی و مصلحت اندیشی‌هایی که در این دنیا برای رسیدن به منافع تخیلی بکار میبرد، در آنجا بدر نمی‌خورد. ملائکه قبض روح و نیز فرشتگانی که پس از آن با انسان ملاقات و برخورد دارند، گفتگو با باطن و حقیقت او دارند و با روح ملکوتی او و با صورت مثالی او، نه با زبان ظاهری و افکار موهبه و موهبه.

فرشتگان مرگ، جان او را ستانده و بدن او را بازماندگان بسوی مکفن و مغسل و مصلی و مدفن می‌برند، و روح که با بدن فی‌الجمله علاقه و ربطی دارد بدنال بدن حرکت نموده و ناظر بر اوست.

شب اول قبر است؛ ملائکه با قالب مثالی و صورت ملکوتی گفت و شنود دارند، نه با بدن مادی.

باری، انسان در این عالم دنیا هم که صحبت و تکلم میکند، راه می‌رود و حرکت مینماید، با همان صورت مثالی این کارها را انجام میدهد، غایه الامر چون بدن با آن صورت مثالی یک نوع اتحادی دارد، انسان تصور میکند این سخن گفتن و راه رفتن و حرکت نمودن به اراده و سیطره بدن بوده است.

پس از آنکه انسان از این عالم کوچ کرد و وارد عالم برزخ شد و صورت مثالی از بدن فاصله گرفت و انسان حقیقت و موجودیت خود را در قالب و صورت مثالی دید، آن وقت می‌فهمد که هر چه میکرده و در عالم دنیا انجام میداده است، با صورت مثالی و قالب ملکوتی بوده است.

فرشتگان در عالم مثال با آن صورت ملکوتی گفتگو دارند؛ آنجا عالم پندار و مصلحت اندیشی نیست، آنجا عالم اعتبار و ترتیب مقدمات تخیلیه برای اخذ نتایج موهومه نیست؛ آن عالم، عالم حقیقت و عالم حق است.

دروغ، متعلق به این عالم دنیاست که حق و باطل، شهوت و وهم و غضب و عقل، و سعادت و شقاوت با هم آمیخته‌اند؛ آنجا عالم، عالم حق است و کار یکسره است؛ این از یک نقطه نظر.

از نقطه نظر دیگر، ملائکه در آنجا با باطن انسان گفتگو دارند و انسان با باطن و واقعیت خود پاسخ میدهد، بنابراین نمی‌تواند به دروغ‌پردازی مطلب را بر فرشتگان مشتبه کند.

اگر کسی در این دنیا دروغ بگوید، واقعیت و وجدان او از چیزی حکایت میکنند و زبان از چیز دیگری؛ این اختلاف زاویه بین حقیقت و زبان، مولودش دروغ است.

دروغ، عدم مقارنه بین محتوای قلبی و گفتار زبانی است.

اما آنجا که دیدگان به واقع باز شده و راه سربپچی که همان غرائز مختلفه است گرفته شده و واقعیت محض است، تکلم ملائکه با باطن و حقیقت انسان است، یعنی روی سخن فقط با دل انسان است.

آنجا عالم ریا و خدعه و مکر و حيله و مصلحت بینی موهومی و اعتبار پردازی نیست تا انسان بخواهد بدین وسائل متشبث گردد و کار خود را با حق تطبیق دهد، و به نحوی افعال سابق خود را به لباسی از تمویه و تشویه ملبس نموده و به صورت حق جا زند. ممکن است انسان نه به جهت رضای خدا و تطبیق کردار خود با واقع، بلکه به جهت جهات دیگری در این دنیا گناه نکند؛ دروغ نگوید بخاطر اینکه رفیقش می‌فهمد که دروغ گفته است؛ دزدی نکند به جهت آنکه دزدیش معلوم میشود و رسوا میگردد؛ خیانت نکند، ستم نکند، به علت آنکه موقعیت و شخصیت او در اجتماع فرومیریزد.

ولی چنین فردی مسلماً اگر در موضع و موقعیتی قرار گیرد که صد در صد یقین داشته باشد که از دروغ و اختلاس و ظلم و خیانت او احدی اطلاع پیدا نمی‌کند و آبرویش نمی‌رود، دیگر رادع و مانعی از ارتکاب این جرائم ندارد.

این اختلاف روش‌ها برای اختلاف ظاهر و باطنی است که در این دنیا، انسان خود را مواجه با آن می‌بیند.

إله یعنی کسی که قلب انسان متوجه اوست

در عالم برزخ اختلاف ظاهر و باطن نیست، باطن انسان هر چه هست همان جلوه دارد. خوب است، خوب؛ بد است، بد جلوه میکند. قلب انسان هر چه را بیان میکند و اعتقاد و اذعان دارد زبان ملکوتی او نیز همانرا صحه میگذارد و بر آن شهادت میدهد. در آنجا به انسان می‌گویند: مَنْ رَبُّكَ؟ پروردگارت کیست؟ انسان همان را که در دنیا ربّ و مقصود خود داشته و به او توسّل می‌جسته است بیان میکند و در پاسخ ذکر می‌نماید.

إله، یعنی کسی که قلب انسان متوجه اوست، همیشه با اوست، طواف دور حرم او میکند، و در مواقع خلوت و جلوت دل را پر کرده و انسان همیشه در اندیشه او و در خاطره اوست؛ این مقصود و معبود انسان است، این مألوه و معبود انسان است. یکی معبود و مقصودش زن اوست، هر چه تکاپو دارد برای اوست. یکی خدایش فرزند اوست، یعنی خدای آسمان و زمین و پیامبر و قرآن، همه را در قبال محبت فرزند، ناچیز میداند و تنها یکپارچه به فرزندش عشق می‌ورزد و عشق به او را در خواسته‌هایش از ذکر خدا و پیامبر و قرآن مقدم میدارد.

یکی معبودش تجارت اوست، یکی معبودش ثروت اوست، یکی معبودش آقائی و شخصیت اوست، یکی معبودش علم و دانش اوست، یکی معبودش ایمان و دین اوست، یکی معبودش نفس و جان اوست.

اینها خدایانی هستند که بطور متفرّق و متشتّت در دنیا، بعنوان مقصود و معبود برای بنی نوع آدم جلوه نموده و هر آدمی یکی از آنها را انتخاب و طبق ذوق و سلیقه خود، برای معبودیت اختصاص داده است.

حضرت یوسف علی نبینا وآله و علیه الصلوة و السلام به دو رفیق زندانی خود گفت:

ارباب متفرقون، یعنی صاحبان ولایت بر دل انسان که بر اساس عالم کثرت و اعتبار و تفرق، حکومت تخیلیه خود را پایه‌گذاری کرده‌اند.

ارباب متفرقون، یعنی همین حکام ظالم و رؤسای ستمگر و طواغیت زمان که انسان را به طاعت و عبودیت خود میخوانند. انسان ممکن است نماز بخواند و روزه هم بگیرد و مسجد هم بسازد، ولی وقتی اینها قیمت دارد که دلالت بر ربط با خدا کند؛ یعنی وقتی هم که در منزل تنه‌است، غسل جنابت را بکند و نمازش ترک نشود. وقتی هم که پشت ترازو می‌ایستد و در موقع فروش جنس بر مشتری جاهل و دهاتی که هیچ حساب هم سرش نمی‌شود إجحاف نکند و از او زیاده‌تر نستاند و کمتر ندهد؛ چون خدا هست، نیمه شب هم در رختخواب خدا هست، از خواب که بر می‌خیزد خدا هست. علاقه به زن و فرزند و ثروت و آبرو، باید در طول علاقه و محبت به خدا باشد نه در عرض آن.

در این صورت چون از او بپرسند: مَنْ رَبُّكَ؟ «خدایت کیست؟» در پاسخ گوید: اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ رَبِّي. فرشتگان میگویند: خوش آمدی! قَدِمْتَ خَيْرَ قُدُومٍ، نَزَلْتَ خَيْرَ مَقَامٍ، أَهْلًا وَ سَهْلًا.

و اما آن کسانی که در ظاهر میگویند خدای ما خدای آسمانها و زمین است، ولیکن در عمل اعتقادی به او ندارند و شهادت آنها فقط لقلقه لسان است؛ پیوسته دم از ایمان و شرافت و تقوی و عدالت میزنند اما در مقام عمل همه این امور را به یک پول سیاه میفروشند، خدایشان و خداوندانشان در ترازوی واقع و سنجش حقیقت، درهم و دینار و طلا و نقره و شکم آنهاست؛ همانطور که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از مردم آخرالزمان خبر میدهد که:

ءَالِهَتُهُمْ بُطُونُهُمْ وَ نِسَاؤُهُمْ قِبَلَتُهُمْ وَ شَرَفُهُمُ الدَّرَاهِمُ وَ الدَّنَانِيرُ. [۲۰۸]

«معبودهای آنان شکم‌های آنانست، و زنهای آنها قبله‌گاه آنانند، و شرف آنان منوط به داشتن درهم و دینار است.»

در جوابهایی که افراد به سؤال مَنْ رَبُّكَ می‌دهند

در عالم برزخ چون از خدایشان پرسش کنند: مَنْ رَبُّكَ؟ در پاسخ، حقیقت امر را بیان میکند. میگوید: بَطْنِي، بَطْنِي؛ شکم، شکم.

میگویند: وای بر تو اینک به خدای خود متوسل، و از شکمت حاجت بخواه تا از عذاب ما نجات یابی!

به دیگری میگویند: مَنْ رَبُّكَ؟ در پاسخ میگوید: زن من. میگویند: اینک از زنت بخواه که از تو دستگیری کند!

به دیگری میگویند: مَنْ رَبُّكَ؟ پاسخ میدهد: پسر من؛ من پیرمرد بودم زحمت کشیدم پول تهیه کردم به پسر دادم به خارج رفت که

مهندس و دکتر شود ولی بی‌انصاف ایمان خود را از دست داد و به آثار کفار در آمد، هر چه کردیم دیگر از روش غلط خود بازنگشت؛

و در لافاه میگوید: کشور، دکتر و مهندس میخواهد و برای خدمت به جامعه لازم است، ولی دروغ میگوید. دکتر و مهندس نه برای

خدمت به اجتماع است، بلکه برای خالی نمودن جیب مستمندان و ضعفاء و اندوختن ثروت‌های بیکران. میگویند: اینک برو آقازادهٔ دکتر و مهندس را بیاور تا تو را از چنگال افکار پریشان - که در این عالم بصورت فرشتگان عذاب تجلی نموده‌اند - رهائی بخشد!

بعضی در پاسخ مَنْ رَبُّک؟ میگویند: تجارت من، چک من، سفته من، عنوان و اعتبار من، جاه و ریاست من، غرور علم و دانش من. اینها همه خدایانند.

عجیب است عالم طلوع حقائق و بروز سرائر؛ خداوند روزی فرماید ببینیم، اما خود از عهدهٔ سؤال، خوب برائیم.

الآن هم همینطور است منتهی نفس طلوع نکرده و مخفیّات آن ظاهر نشده است؛ در آن هنگام ظهور و بروز پیدا میکند:

وَبَرِّزُوا لِلَّهِ الْوَحْدِ الْقَهَّارِ. [۲۰۹]

يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لَا يَخْفَىٰ عَلَى اللَّهِ مِنْهُمْ شَيْءٌ لِّلْمَلِكِ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَحْدِ الْقَهَّارِ. [۲۱۰]

به آن کسی که از عهدهٔ جواب خوب برآید و بگوید: خدای من خداوند واحد أحد صمد است که خالقُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ است، میگویند:

نَمْ نَوْمَةَ الْعُرُوسِ، قَرِيرَ الْعَيْنِ. [۲۱۱]

«بخواب، خواب راحت چون خواب عروس، با بهترین استراحت، با چشمان خوش و تازه.»

در احوالات مؤمن و کافر پس از مرگ

شیخ صدوق، محمد بن علی بن بابویه قمی، در کتاب «أمالی» با إسناده متصل خود حدیث میکند از حضرت صادق علیه السلام که: چون مؤمن وفات کند هفتاد هزار فرشته او را تا محلّ قبرش تشییع کنند، و چون در قبرش گذارند منکر و نکیر که دو فرشته سؤالند نزد او می‌آیند و او را می‌نشانند و به او میگویند: مَنْ رَبُّک؟ وَ مَا دِینُک؟ وَ مَنْ نَبِیُّک؟

مؤمن در پاسخ میگوید: پروردگار من الله است و پیغمبر من محمد است و دین من اسلام است.

آن دو فرشته به اندازه‌ای که شعاع مدِّ بَصَرِ یعنی کشش نور چشم این مؤمن است، قبر او را گشاد می‌کنند و از بهشت برای او طعام می‌آورند و روح و ریحان را برای او وارد می‌کنند؛ و این است مفاد گفتار خداوند عزّوجلّ که میفرماید:

فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ * فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ، یعنی در قبرش، وَ جَنَّتُ نَعِيمٍ [۲۱۲] یعنی در آخرت و قیامت.

پس حضرت فرمود: و اگر کافری وفات کند او را هفتاد هزار ملک زبانیّه که از جهنّم هستند تشییع کنند تا کنار قبرش.

و آن شخص تازه گذشته، تشییع کنندگان و حاملان جنازهٔ خود را سوگند میدهد به صدائی که تمام موجودات غیر از جنّ و انس

می‌شنوند و میگویند: ای کاش برای من یک بار بازگشت به دنیا بود تا من از جملهٔ ایمان آورندگان بودم! و میگوید:

ارْجِعُونِي لَعَلِّي أَعْمَلُ فِيمَا تَرَكْتُ. [۲۱۳]

«مرا به دنیا برگردانید امید است که من با اعمال صالحه‌ای که انجام دهم آنچه از من ترک شده‌است تدارک نمایم.»

آن ملائکه زبانیه او را پاسخ دهند که:

كَأَلَّا إِنِّهَا كَلِمَةُ أَنْتَ فَأَنْتَ قَائِلُهَا. [۲۱۴]

«ابدأ ابدأ هیهات! بازگشتن به دنیا امری محال است، این کلمه‌ای است که تو اکنون می‌گوئی، و عمل نمی‌کردی، حالا هم اگر بازگردی عمل نخواهی کرد!»

و در این حال فرشته‌ای ندا کند که: لَوْ رُدُّ لَعَادَ لِمَا نَهَى عَنْهُ. «اگر او به دنیا باز گردانیده شود هر آینه به همان اعمال زشتی که از آن نهی شده بود عود خواهد نمود.»

و چون او را در میان قبر قرار دهند و مردم از دور او کنار روند و مفارقت نمایند، نکیر و منکر در وحشتناکترین صورتی به نزد او آیند و او را بنشانند و سپس از او بپرسند: مَنْ رَبُّكَ؟ وَ مَا دِينُكَ؟ وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟

زبان‌ش در ادا کردن پاسخ سنگین شود و قدرت بر جواب نیاورد؛ آن دو فرشته چنان ضربه‌ای بر او زنند از عذاب خدا، که تمام اشیاء از آن ضربه به دهشت افتند. دو باره از او پرسند: مَنْ رَبُّكَ؟ وَ مَا دِينُكَ؟ وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟ فَيَقُولُ: لَا أَدْرِي «پس گوید که نمیدانم.» و به او می‌گویند: لَا ذَرِيَّةَ وَ لَا هُدَيْتَ وَ لَا أَفْلَحْتَ. «نفهمیدی و راه نیافتی و رستگار نشدی.» [۲۱۵]

و پس از آن دری از آتش به روی او بگشایند و از حمیم دوزخ برای او فرود آورند؛ و این است گفتار خداوند:

وَ أَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ * فَنُزِّلُ مِنْ حَمِيمٍ، یعنی در قبر وَ تَصْلِيَةُ جَحِيمٍ، [۲۱۶] یعنی در آخرت و قیامت. [۲۱۷]

مرحوم علامه مجلسی رضوان الله علیه از کتاب «کشف الیقین» علامه حلی رحمه الله علیه از تفسیر حافظ محمد بن مؤمن شیرازی به إسناد خود مرفوعاً روایت کرده است که: صَخْرَ بَن حَرْب - که همان أبوسفیان است - به سمت رسول الله صلی الله علیه وآله

وسلم آمده و در نزد آن حضرت نشست و گفت: ای محمد! این امر ولایت بعد از تو برای ماست یا برای شخص دیگر است؟

حضرت فرمود: ای صخر! امر ولایت امت پس از من برای آن کسی است که نسبت او با من مانند نسبت هرون است با موسی؛ در این وقت خداوند تعالی این آیه را فرستاد:

عَمَّ يَتَسَاءَلُونَ. [۲۱۸] یعنی اهل مکه از تو درباره خلافت علی بن ابی طالب پرسش می‌کنند؟

عَنِ النَّبِيِّ الْعَظِيمِ * الَّذِي هُمْ فِيهِ مُخْتَلِفُونَ. [۲۱۹] بعضی از آنها ولایت و خلافت او را تصدیق دارند و بعضی تکذیب می‌کنند.

کلا رد بر ایشان است سیعلمون [۲۲۰] بزودی خواهند

دانست که خلافت او پس از تو حقی است که خواهد بود.

ثُمَّ كَلَّا سَيَعْلَمُونَ، [۲۲۱] بزودی خواهند دانست که خلافت و ولایت او حق است در آنوقتی که از آنها در قبرهایشان از این مسأله

سؤال شود.

پس هیچ مرده‌ای باقی نخواهد ماند نه در مشرق عالم و نه در مغرب عالم و نه در خشکی و نه در دریا، مگر آنکه منکر و نکیر از او بعد از مرگش دربارهٔ ولایت امیرالمؤمنین پرسش کنند؛ به مرده میگویند:

مَنْ رُبُّكَ؟ وَ مَا دِينُكَ؟ وَ مَنْ نَبِيُّكَ؟ وَ مَنْ إِمَامُكَ؟

«پروردگارت کیست؟ دینت چیست؟ پیغمبرت کیست؟ امامت کیست.» [۲۲۲]

سختی قبض روح کافر را حیوانات احساس می‌کنند

در روایتی که ما در مجلس یازدهم (ص ۱۸۰ تا ص ۱۸۴) از چهار کتاب، راجع به سؤال در عالم قبر و بازپرسی منکر و نکیر نقل کردیم، بنا به روایت «عیاشی» و «کافی» که آن را با سند متصل خود از جابر نقل میکند در ذیل آن تتمه‌ای داشت که آنرا در ص ۱۸۸ و ۱۸۹ نقل کردیم و اکنون بالمناسبه آن را در اینجا مجدداً می‌آوریم:

جابر میگوید: حضرت أبوجعفر امام محمد باقر علیه السلام گفتند که: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفته‌اند: عادت من چنین بود که من به شتران و گوسفندان نظاره میکردم در وقتی که آنها را می‌چرانیدم - و هیچ پیامبری از طرف خدا مبعوث نشده است مگر آنکه گوسفند چرانی نموده است - و من در زمان قبل از نبوت که به آنها نظاره مینمودم و آنها در جایگاه خود مستقر و متمکن بودند و هیچ چیز در اطراف آنها نبود که آنها را تهییج کند و آنها را بترساند، ناگهان میدیدم که آنها یکباره از جای خود حرکت کرده و به هوا جستن می‌کنند.

با خود می‌گفتم: این چه داستانی است؟ و بسیار در شگفت می‌ماندم. تا آنکه جبرئیل علیه السلام برای من چنین گفت: چون کافر بمیرد چنان ضربه‌ای بر او زنند که تمام مخلوقات که خدا آفریده است از آن ضربه به دهشت درآیند، مگر دو طائفه جن و انس. آنگاه با خود گفتم: این وحشت و هراس شتران و گوسفندان در اثر همان ضربه‌ایست که به کافر خورده است، پس پناه میبریم به خداوند از عذاب قبر..

در بعضی اوقات می‌بینید سگ‌ها یکمرتبه به صدا در می‌آیند، مرغان غوغا می‌کنند، خروس‌ها فغان می‌کنند، اسب‌ها شیهه می‌کشند؛ چون ارتباط آنان با عالم صورت و مثال زیاد است. با صورت واقعی انسان که مقام تجلی نفس و روح باشد ارتباط ندارند، ولی ارتباط آنان با انسان در عالم خیال است.

فرشتگان میگویند: خدا ترا در دنیا آورد، ماه و خورشید و شب و روز را مسخر تو گردانید و آنچه روی زمین است برای تو آفرید؛ یک عمر گذراندی با خود چه آورده‌ای؟

با فطرت الهی وارد دنیا شدی، چرا کور خارج شدی؟ این زندگی دشوار فعلی تو نتیجه کدام غفلت است؟

معیشت ضنک، در قرآن، همان عذاب عالم برزخ است

وَ مَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ وَمَعِيشَةً ضَنْكًا وَ نَحْشُرُهُ وَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ أَعْمَى! [۲۲۳]

در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از معیشت ضنک عذاب عالم برزخ است.

مجلسی رضوان الله علیه در ذیل خبر مروی از حضرت سجّاد علیه السّلام که درباره عذاب قبر بیان فرموده‌اند و از جمله عذاب‌ها معیشت ضنک را شمرده‌اند، گوید: و این خبر دلالت دارد بر آنکه مراد از معیشت ضنک در آیه مبارکه، همان عذاب قبر است و مؤید این معنی آنستکه قیامت را بعد از آن در آیه ذکر کرده است و بسیاری از مفسّرین این چنین تفسیر نموده‌اند؛ و نمی‌توان گفت که مراد از معیشت ضنک بدی حال است در دنیا، چون می‌بینیم بسیاری از کافران در دنیا معیشت راحت و طیب و گوارا دارند؛ و بسیاری از مؤمنان به خلاف آنانند. [۲۲۴]

و در «مَجْمَعُ الْبَيَان» نیز گفته است که: گفته شده است که مراد از معیشت ضنک عذاب قبر است و این معنی از ابن مسعود و أبوسعید خُدْری و سُدی روایت شده، و أبوه‌ریره مرفوعاً روایت نموده است. [۲۲۵]

در «أمالی» شیخ طوسی نامه‌ای را که امیرالمؤمنین علیه السّلام به اهل مصر می‌نویسند و با محمّد بن أبی بکر ارسال میدارند ذکر میکند. این نامه بسیار مفصّل و حاوی مطالب آموزنده و بیدارکننده‌ای است. در آن نامه مفصّلاً از مرگ و عواقب آن سخن به میان آمده تا آنکه حضرت می‌نویسند:

وَ إِنَّ الْمَعِيشَةَ الضَّنْكَ الَّتِي حَذَّرَ اللَّهُ مِنْهَا عَذْوَهُ، عَذَابُ الْقَبْرِ. [۲۲۶]

باری، آن کسی میتواند از پاسخ راست و حقیقت امر تجنّب ورزد و به کذب و دروغ گراید که جهات مختلفه از قوای طبیعی و اختیار در او باقی بوده و بر اساس مصلحت اندیشی، برای فرار از عقوبت یا رسوائی دست به دامان دروغ زند؛ ولی شخص مرده که این جهات را به علّت مرگ از دست داده و اختیار او یکسره شده است، تخلّف از ارائه متن واقع برای او میسر نیست و اضطراراً و جبلاً راست میگوید.

بعضی در حال مستی راست میگویند و حقائق امور واقعه را بدون کم و بیش بیان می‌کنند؛ و چون فطرتشان پاک و عقیده‌شان استوار است، در حال مستی هم تعریف از خدا و پیامبر و امام و اسلام می‌کنند. و اگر عقیده‌شان کج و ضمائرشان خراب باشد، در حال مستی به خدا و کائنات و امام و پیغمبر بد میگویند و ناسزا میدهند؛ با آنکه این هر دو صنف از مستها در حال هوشیاری، به جهت مراعات ظاهر، در یک صفّ قرار گرفته و بر یک منوال سخن می‌رانند، لیکن این اختلاف زاویه در اثر مستی و از دست دادن اختیار و بروز حقائق پدید آمده است.

و همچنین در عالم خواب غالباً انسان طبق خواسته‌های باطنی خود عمل میکند با آنکه در بیداری چنین نمی‌کند.

و لذا حضرت باقر علیه السّلام فرمود: خواب و مرگ از یک مقوله هستند. [۲۲۷]

گفتارهایی که فرشتگان با شخص متوفی دارند در حال مردن و در حال تشییع و تکفین و تغسیل و دفن و در شب اول قبر و در طول برزخ، همه با روح ملکوتی آن متوفی است؛ و بنابراین دیگران که چشمشان به ملکوت باز نشده است از آن خبری ندارند و آن گفت و شنودها را ادراک نمی‌کنند.

داستان مرحوم سید جمال الدین گلپایگانی در وادی السلام نجف

مرحوم جمال الحق و آیه الله العظمی آقا سید جمال الدین گلپایگانی رحمه الله علیه که یکی از اساتید ما در علم اخلاق بود، میفرمود: روزی برای زیارت اهل قبور در نجف اشرف به وادی السلام رفتم، هوا بسیار گرم بود. پس از ادای فریضة ظهر بود. از شدت گرما در میان وادی در زیر یک چهار طاقی نشستیم؛ آنجا سایه بود. (مرحوم آقا سید جمال الدین بسیار به وادی السلام میرفت و می‌نشست و معطل میشد، و ما چنین می‌پنداشتیم که او با ارواح طیبه سر و کاری دارد، و رد و بدل‌هایی بین آنان بوقوع می‌پیوندد.) فرمود: همینکه نشستیم و شطَب (چپق کوچک) را روشن کردم که قدری استراحت کنم، دیدم دسته‌ای از ارواح آمدند بسوی من به بدترین وضعی، لباس‌های پاره و کثیف و آلوده؛ و التماس داشتند که آقا بیا و به فریاد ما برس و ما را شفاعت کن! این ارواح متعلق به قبوری بودند که من در میان آن قبور نشسته بودم و همه از شیوخ و بزرگان عرب بودند و در دنیا دارای نخوت و تکبر و جاه و اعتبار.

در التماس خود مصرانه إلی‌الحاح مینمودند و التجا داشتند.

من هم اوقاتم تلخ شد، همه را رد کردم و گفتم: ای بی‌انصاف‌ها شما در دنیا زندگی کردید و مال مردم را خوردید و جنایت کردید، حق ضعیف و یتیم و هر بی‌پناهی را ربودید و ما هرچه فریاد کشیدیم گوش ندادید حالا آمده‌اید می‌گوئید شفاعت کن؟ بروید گم شوید. همه را رد کردم و پراکنده شدند.

اما بعضی‌ها را شفاعت می‌کنند بعد از اینکه در برزخ گوشمالی شدند، اگر واقعاً اهل ایمان باشند و عذاب برزخ آنان را تصفیه ننموده باشد.

مواظط مرحوم قاضی به مرحوم آملی و درنگ در وادی السلام

از مرحوم آیه الحق آیه الله العظمی حاج میرزا علی آقا قاضی رضوان الله علیه، افراد بسیاری از تلامذه ایشان نقل کردند که ایشان بسیار در وادی السلام نجف برای زیارت اهل قبور میرفت و زیارتش دو و سه و چهار ساعت به طول می‌انجامید و در گوشه‌ای می‌نشست به حال سکوت؛ شاگردها خسته می‌شده و برمی‌گشتند و با خود می‌گفتند: استاد چه عوالمی دارد که اینطور به حال سکوت می‌ماند و خسته نمی‌شود.

عالمی بود در طهران، بسیار بزرگوار و متقی و حقاً مرد خوبی بود؛ مرحوم آیه الله حاج شیخ محمد تقی آملی رحمه الله علیه، ایشان از شاگردان سلسله اول مرحوم قاضی در قسمت اخلاق و عرفان بوده‌اند.

از قول ایشان نقل شد که: من مدّتها میدیدم که مرحوم قاضی دو سه ساعت در وادی السّلام می‌نشینند. با خود می‌گفتم: انسان باید زیارت کند و برگردد و به قرائت فاتحه‌ای روح مردگان را شاد کند؛ کارهای لازم‌تر هم هست که باید به آنها پرداخت.

این إشکال در دل من بود اما به اُحدی ابراز نکردم، حتّی به صمیمی‌ترین رفیق خود از شاگردان استاد.

مدّت‌ها گذشت و من هر روز برای استفاده از محضر استاد به خدمتش می‌رفتم، تا آنکه از نجف اشرف عازم بر مراجعت به ایران شدم ولیکن در مصلحت بودن این سفر تردید داشتم؛ این نیّت هم در ذهن من بود و کسی از آن مطلع نبود. شبی بود می‌خواستم بخوابم؛ در آن اطاقی که بودم در طاقچهٔ پائین پای من کتاب بود، کتابهای علمی و دینی؛ در وقت خواب طبعاً پای من بسوی کتابها کشیده میشد. با خود گفتم برخیزم و جای خواب خود را تغییر دهم، یا نه لازم نیست؛ چون کتابها درست مقابل پای من نیست و بالاتر قرار گرفته، این هتک احترام به کتاب نیست.

در این تردید و گفتگوی با خود بالاخره بنا بر آن گذاشتم که هتک نیست و خوایدم.

صبح که به محضر استاد مرحوم قاضی رفتم و سلام کردم، فرمود: علیکم السّلام صلاح نیست شما به ایران بروید، و پا دراز کردن بسوی کتابها هم هتک احترام است.

بی‌اختیار هول زده گفتم: آقا شما از کجا فهمیده‌اید، از کجا فهمیده‌اید.

فرمود: از وادی السّلام فهمیده‌ام.

گفتار حضرت سجّاد دربارهٔ سخن گفتن مرده

در کتاب «کافی»، مرحوم کلینی روایت کرده است از علیّ بن ابراهیم از محمّد بن عیسی از یونس از عمرو بن شمر از جابر که گفت: حضرت علیّ بن الحسین امام سجّاد علیه السّلام گفتند: ما نمی‌دانیم با مردم چگونه رفتار کنیم؛ اگر آنچه از رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم به ما رسیده است برای آنها بگوئیم می‌خندند؛ و اگر ساکت بمانیم طاقت نمی‌آوریم.

ضمّرهٔ بن معبد (سعید - خل) گفت: برای ما بگو آنچه را که به تو رسیده است.

حضرت فرمود: آیا میدانید در وقتی که دشمن خدا را روی سریر به سمت قبرستان، برای دفن می‌برند چه می‌گوید؟

جابر می‌گوید: ما گفتیم: نه نمیدانیم.

حضرت فرمود: دشمن خدا به حمل کنندگان جنازه‌اش می‌گوید: آیا نمی‌شنوید شکایتی را که من اکنون به شما میکنم از شیطان؟ دشمن خدا مرا گول زد و در مهالک و مخاطر وارد کرد و دیگر دست مرا نگرفت و بیرون نیاورد؛ و شکایتی به شما دارم از برادرانیکه من با آنها بر اساس قواعد اخوّت و برادری رفتار کردم ولیکن آنها مرا مخدول و بی‌یاور گذاردند؛ و شکایتی به شما دارم از فرزندانیکه که من از آنها حمایت کرده و پشتیبان و مدافع ایشان بودم ولیکن آنها مرا بی‌یاور و مخدول گذاردند.

و دیگر شکایتی که من به شما دارم از خانه‌ای که تمام اموال خود را دادم و آن را تهیّه کردم و اینک مسکن غیر من شده است؛ پس قدری شما با من مدارا کنید و اینطور با عجله مرا نبرید!

ضمربه گفت: ای ابوالحسن! اگر مرده‌ای را که حمل می‌کنند (چنان جان دارد که بتواند) این سخن را بگویند، ممکن است بپرد بر گردن حاملین خود و به آنان حمله‌ور شود.

حضرت سجّاد علیه السّلام به مقام مقدّس الهی عرضه داشتند: بار پروردگارا! اگر ضمربه این سخن را از روی استهزاء و تمسخر به حدیث رسول الله صلی الله علیه وآله وسلّم گفت، او را به دست غضب اسفبار خود بگیر.

جابر گویند: چهل روز در دنیا درنگ کرد و سپس مرد. یکی از غلامان او که در تجهیزش حضور داشت پس از انجام دفن خدمت حضرت سجّاد علیه السّلام رسید و در حضور آن حضرت نشست.

حضرت فرمود: ای فلان از کجا آمده‌ای؟

گفت: از جنازهٔ ضمربه؛ همینکه قبر را انباشتند و تسویه نمودند، من صورت خود را روی قبر گذاشتم و سوگند به خدا صدایش را شنیدم؛ به همان لهجه و لحنی که در دنیا داشت، و من در حال حیاتش او را بدان صدا می‌شناختم، و چنین می‌گفت:

ای وای بر تو ای ضمربه بن معبد! امروز تمام دوستان، تو را رها کردند و تنها گذاردند و عاقبت مصیر تو بسوی جهنّم شد؛ آنجا مسکن و خوابگاه شب و استراحتگاه روز تو خواهد بود.

جابر گویند: حضرت علیّ بن الحسین علیه السّلام فرمود: ما از خداوند طلب عافیت میکنیم؛ این است پاداش کسی که حدیث رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلّم را مسخره کند. [۲۲۸]

رحلت فاطمه بنت أسد، و تشییع و تکفین رسول الله او را

محمد بن حسن صفّار در «بصائر الدّرجات» [۲۲۹] - که از کتب نفیس شیعه و از اصول معتمدۀ مؤلّفین است، و مؤلّف آن از نقطه

نظر زمان بر کلینی و صدوق تقدّم دارد و از مشایخ اجازهٔ صدوق است و زمان حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام را ادراک کرده

و از آن حضرت روایت نموده، و در سنهٔ دویست و نود هجری وفات یافته است - با سند متّصل خود از ابراهیم بن هاشم از علیّ بن أسباط از بکر بن جناح از مرد دیگری از حضرت صادق علیه السّلام روایت میکند که:

چون فاطمه بنت أسد، مادر امیرالمؤمنین وفات کرد امیرالمؤمنین علیه السّلام به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلّم آمد.

رسول خدا فرمود: ای ابوالحسن! چه شده است؟

امیرالمؤمنین عرض کرد: مادرم مرده است.

رسول خدا فرمود: و مادر من هم بوده است، و شروع کرد به گریستن و می‌گفت: وَاُمّاهُ! سپس فرمود: ای علیّ این پیراهن مرا بگیر

و او را در آن کفن کن، و این ردای مرا بگیر و او را در آن کفن کن، و زمانیکه از کفن فارغ شدید مرا خبر دهید!

چون کفن نموده و جنازه را بیرون آوردند رسول خدا چنان نمازی بر او گذارد که مانند آن بر هیچکس، نه قبل از آن و نه بعد از آن، نگذارند و پس از آن در قبر رفته و بر زمین قبر به پشت خوابیدند.

و چون فاطمه را در قبر گذاردند، رسول خدا فرمود: يَا فَاطِمَةُ! فاطمه گفت: لَبَّيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ.

رسول خدا فرمود: آنچه را که پروردگارت به تو وعده داد، آیا دیدی که حق است؟

فاطمه گفت: آری، ای رسول خدا! خدایت تو را جزا دهد. و گفتگو و مناجات رسول الله در درون قبر بطول انجامید.

چون رسول خدا خارج شد، عرضه داشتند: شما با فاطمه امروز کاری کردید که با هیچکس نکردید؛ اولاً در لباس‌های خودتان او را کفن نمودید. ثانیاً در قبر او داخل شدید. ثالثاً این گفتگو و مناجات طویلی را که نمودید و این نماز مفصلی که بر او گذاردید، هیچ ما بخاطر نداریم که با شخص دیگری نموده باشید!

رسول الله فرمود: اما کفن نمودن او را در لباس خود، به جهت آن بود که چون من روزی گفتم: مردم در روز قیامت در عالم حشر برای مقام عرض از قبرهای خود عریان محشور میشوند، فاطمه صیحه‌ای زد و گفت: وَاسْوَأَتَاهُ! «ای وای از رسوائی کشف قبائح!» پس من لباس خود را بدو دادم و از خداوند در نمازی که بر فاطمه گزاردم خواستم که آن کفن را که نه نگرداند تا زمانی که فاطمه در بهشت وارد شود؛ و خداوند دعای مرا مستجاب نمود.

و اما داخل شدن من در قبرش، به جهت آن بود که من روزی گفتم: چون میت را داخل قبر گذارند و مردم از کنار قبر برگردند، دو ملک منکر و نکیر می‌آیند و از او سؤال می‌کنند؛ فاطمه گفت: وَاعْوِثْهُ بِاللَّهِ! «ای پناه به خدا!»

صدقات رسول الله برای فاطمه بنت اسد و خدیجه بنت خویلد

من مکرراً در قبر از پروردگار خود مسألت نمودم تا آنکه روضه و دری از قبر او به بهشت گشود، پس قبر او باغی از باغ‌های بهشت شد. [۲۳۰]

و علامه مجلسی رضوان الله علیه این روایت را در «بحار» آورده، [۲۳۱] و نیز بطور مفصل مضمون آنرا از دو کتاب «فضائل» شاذان و کتاب «روضه» که در فضائل اهل بیت است روایت نموده است. [۲۳۲]

فاطمه بنت اسد از زنان بزرگ اسلام بود، به رسول الله بسیار علاقمند بود؛ اولین زنی که از مکه به مدینه به دنبال پیغمبر هجرت کرد فاطمه بود. با کمال سختی و مشقت وارد مدینه شد و هنوز رسول خدا در مسجد قبا بودند.

پاهای فاطمه تمام آبله زده و زخم شده بود و آماس کرده بود رسول خدا دستور دادند استراحت کند، و زنان مدینه برای معالجه پاهای او آمدند.

قبر فاطمه در بقیع و در جلوی قبر چهار امام علیهم السّلام قرار دارد؛ آنجا حتماً باید دعا کرد و متوسّل شد که مادر امیرالمؤمنین در نزد خدا بسیار قیمت دارد.

رسول خدا برای فاطمه بنت اُسد دعا میکردند و طلب مغفرت مینمودند و صدقه میدادند.

برای خدیجه هم رسول خدا بعد از اینکه از دار دنیا رفت صدقات میدادند و گوسفند ذبح نموده و به فقرا اطعام مینمودند، با آنکه سن رسول خدا از خدیجه پانزده سال کمتر بود. و عائشه به رسول خدا ایراد میکرد که چرا برای زنی از قریش که از دنیا رفته و سالها گذشته ذبیحه میدهی و آنقدر یاد او میکنی؟

پیامبر میفرمود: آیا میدانی چه زنی بود؟ من کجا می‌توانم او را فراموش کنم؛ یاری کرد مرا در وقتی که تمام مردم از من روی گردانیدند، و ایمان آورد به من در وقتی که همه مردم مشرک بودند و دعوت مرا نپذیرفتند، و در مشکلات قدم به قدم با من همراه بود.

حضرت ابوطالب علیه السلام در سال دهم از بعثت در اواخر ماه رجب از دنیا رفت، و پس از سه روز یا سی و پنج روز حضرت خدیجه رحلت کرد؛ پیامبر اکرم در آن سال غصّه‌دار بودند و از منزل بیرون نمی‌آمدند و آن سال را عامُ الحُزن گویند، که حقّاً بر رسول خدا گران گذشت.

اخبار غیبیه حضرت فاطمه و کسانی که بر او نماز خواندند

حضرت فاطمه بنت رسول الله که دختر آن حضرت از خدیجه بود پنج سال بیشتر نداشت؛ فاطمه بدون مادر در دامن رسول الله بزرگ شد.

بعد از سه سال حضرت رسول الله به مدینه هجرت کردند و بعد از ده سال که در مدینه بودند رسول خدا و به دنبال او حضرت زهرا رحلت کردند.

یعنی حضرت زهراء سیزده سال بدون مادر زندگی نمودند و در دامن پیغمبر پرورش یافتند. روح رسول الله و سرّش، سرّ رسول خدا بود؛ ملکوت برای او مشهود بود، با مردگان تکلم میکرد و فرشتگان با او به سخن می‌پرداختند و بدین جهت او را مُحَدّثه گویند.

در بعضی اوقات برای پدرش از اخبار غیبیه بیان میکرد و برای امیرالمؤمنین بیان مینمود.

رسول خدا رحلت نمود، و فاطمه به خوبی می‌شناسد این مردم تبه‌کار را که چگونه میخواهند اساس اسلام را واژگون کنند و بصورت حقّ به جانب، اصول مسلمّه اسلام را متزلزل و متغیّر سازند.

فاطمه، دختر رسول خدا در تحت دو فشار باطن و ظاهر بعد از مدّت کوتاهی از دنیا رفت و طبق وصیّت خود او، او را در شب، کفن و دفن نمودند و کسی را برای مراسم تجهیز و نماز و دفن خبر نکردند.

در آن سیاهی شب افرادی که بر فاطمه نماز گزارند فقط هفت نفر بودند.

چنانکه شیخ کُشی روایت میکند از جبرئیل بن أحمد فاریابی از حسین بن خُرّاذ از ابن فضال از ثعلبۀ بن میمون از زرارة از حضرت ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام از پدرش از جدّش از علی بن ابی طالب علیهم السلام که فرمود:

صَافَتْ الْأَرْضُ بِسَبْعَةٍ بِهِمْ تُرْزَقُونَ وَ بِهِمْ تُنْصَرُونَ وَ بِهِمْ تُمَطَّرُونَ؛ مِنْهُمْ سَلْمَانُ الْفَارِسِيُّ وَ الْمُقْدَادُ وَ أَبُو ذَرٍّ وَ عَمَّارٌ وَ حُذَيْفَةُ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ. وَ كَانَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: وَ أَنَا إِمَامُهُمْ، وَ هُمُ الَّذِينَ صَلُّوا عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ. [۲۳۳]

«زمین گنجایش و تحمل عظمت هفت نفر را ندارد، و به برکت آنها شما روزی میخورید و مددهای غیبی به شما میرسد و باران رحمت بر شما می بارد؛ از آن جمله است سلمان فارسی و مقداد و ابوذر و عمار و حذیفه رحمه الله علیهم. و امیرالمؤمنین علیه السلام میفرمود: و من امام آنها هستم و ایشانند آن کسانی که بر دختر پیغمبر، فاطمه نماز گزاردند.»

و این روایت را شیخ حرّ عاملی در رسالۀ خود در تحقیق «أحوال الصحابة» نقل میکند.

و نیز شیخ مفید با إسناد خود از زراره روایت میکند که امیرالمؤمنین فرمودند: خُلِقَتِ الْأَرْضُ لِسَبْعَةٍ بِهِمْ تُرْزَقُونَ - تا آخر روایت مذکوره. [۲۳۴] ولی شیخ صدوق در «خصال»، ص ۳۶۰ و ۳۶۱، این روایت را بدین قسم نقل میکند:

حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عُمَيْرٍ [عمر] [البغدادی الحافظ قال: حَدَّثَنِي أَحْمَدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الْكَرِيمِ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ قَالَ: حَدَّثَنِي عَتَابٌ [عَبَاد] يَعْنِي ابْنَ صُهَيْبٍ قَالَ: حَدَّثَنَا عِيسَى بْنُ عَبْدِ اللَّهِ الْعُمَرِيُّ قَالَ: حَدَّثَنِي أَبِي عَنْ أَبِيهِ عَنْ جَدِّهِ عَنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ:

خُلِقَتِ الْأَرْضُ لِسَبْعَةٍ بِهِمْ يُرْزَقُونَ وَ بِهِمْ يُمَطَّرُونَ وَ بِهِمْ يُنْصَرُونَ: أَبُو ذَرٍّ وَ سَلْمَانُ وَ الْمُقْدَادُ وَ عَمَّارٌ وَ حُذَيْفَةُ وَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ مَسْعُودٍ. قَالَ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ أَنَا إِمَامُهُمْ وَ هُمُ الَّذِينَ شَهِدُوا الصَّلَاةَ عَلَى فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ.

فاطمه آنقدر غصّه در دل داشت که با کسی بیان نمی کرد و با احدی در میان نمیگذاشت.

چون امیرالمؤمنین فاطمه علیهما السلام را در میان قبر گذاشت و خاک بر آن انباشت، درد دل با رسول خدا میکند:

السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، عَنِّي وَ عَنْ ابْنَتِكَ النَّازِلَةِ فِي جَوَارِكٍ وَ السَّرِيعَةِ لِلْحَاقِ بِكَ! قُلْ يَا رَسُولَ اللَّهِ عَنْ صَفِيَّتِكَ صَبْرِي وَ رَقٍّ عَنْهَا تَجْلُدِي إِلَّا أَنْ لِي فِي النَّاسِ بَعْظِيمٍ فُرْقَتِكَ وَ فَادِحٍ مُصِيبَتِكَ مَوْضِعَ تَعَزٍّ.

تا آنکه عرض میکند:

وَ سَتَنَبِّئُكَ ابْنَتُكَ بِتَضَافُرٍ أُمَّتِكَ عَلَى هَضْمِهَا، فَأَخْفِهَا السُّؤَالَ وَ اسْتَخْبِرْهَا الْخَالَ؛ هَذَا، وَ لَمْ يَطُلِ الْعَهْدُ وَ لَمْ يَخْلُ مِنْكَ الذِّكْرُ.

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمَا سَلَامٌ مُودَعٍ لَا قَالٍ وَ لَا سَمٍّ؛ فَإِنْ أَنْصَرِفْ فَلَا عَنْ مَلَأَةٍ، وَ إِنْ أُقِمْ فَلَا عَنْ سُوءٍ ظَنٍّ بِمَا وَعَدَ اللَّهُ الصَّابِرِينَ. [۲۳۵]

و بزودی ای رسول خدا دخترت به تو خبر خواهد داد که چگونه این امت برای خرد کردن او و شکستن او، با هم همکاری کردند؛ از

فاطمه با ابرام و الحاح بازپرسی کن و جریان واقعه را طلب کن.

مجلس چهاردهم:

جلوه انسان در برزخ، با صورت ملکوتی اوست

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

وَلَعَنَهُ اللَّهُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ [۲۳۶]

در برزخ، انسان و اعمال او با صورت ملکوتی جلوه دارند

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

مَ آلمَ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا وَيَضْرِبُ

اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ * وَ مَثَلُ كَلِمَةٍ خَبِيثَةٍ كَشَجَرَةٍ خَبِيثَةٍ اجْتُثَّتْ مِنْ فَوْقِ الْأَرْضِ مَا لَهَا مِنْ قَرَارٍ * يُثَبِّتُ اللَّهُ الَّذِينَ

ءَامَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ فِي الْآخِرَةِ وَ يُضِلُّ اللَّهُ الظَّالِمِينَ وَ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ.

(آیات بیست و چهارم تا بیست و هفتم، از سوره ابراهیم: چهاردهمین سوره از قرآن کریم)

سابقاً ذکر شد که چون انسان از دنیا می‌رود، عالم و نشأه او عوض می‌شود.

این عالم، عالمی است که در آن سعادت و شقاوت، حق و باطل، دروغ و راست، و خلوص و آلودگی در هم آمیخته است؛ اما آن

عالم، عالم صدق محض است، واقعیت محضه است.

تدلیس و تلبیسی که احياناً در این جهان می‌شود، در آنجا راه ندارد و حقیقت اشیاء آنطور که هست در آنجا ظهور پیدا می‌کند؛ کسی

نمی‌تواند خود را به غیر از آنچه که هست معرفی کند و جلوه دهد.

ذوات و ملکات و اخلاق و اعمالی که انسان در دنیا انجام داده است آنجا به صورت واقعی خود جلوه می‌کنند و ظاهر با باطن در آنجا

اختلافی ندارد؛ تو گوئی همه ظاهر است و باطنی نیست یا باطن است و ظاهری ندارد؛ یعنی یک حقیقت واحده است.

راه سعادت و راه شقاوت برای کسی در این دنیا تا هنگام موت مشخص نیست ولی به مجرد مردن راه انسان یکسره می‌شود؛ یا

بهشت و یا جهنم، یا سعادت است و یا شقاوت.

بنابراین، موجوداتی که در آن عالم مشهود انسان می‌گردند، با صورتهای واقعی خود جلوه دارند.

اعمالی که انسان انجام داده، به صورتهای واقعی ملکوتی برزخی برای انسان جلوه می‌کنند و مجسم می‌شوند؛ ملکاتی را که انسان

در دنیا کسب کرده و اخلاقی را که واجد شده است، در آنجا به صورت واقعی ملکوتیه مشهودند.

افراد انسان به صورتهای واقعی خود متصور می‌گردند و شکل می‌گیرند و به قالب صوری و مثالی خود در می‌آیند.

از روایاتی که در طیّ این چند مجلس اخیر راجع به اُعمال انسان - اعمّ از اعمال حسنه یا خبیثه که در عالم برزخ برای انسان مجسم میشود - ذکر شد، دانستیم که در آنجا مثلاً صورتی مجسم میگردد زیبا و با قدی رعنا و سخنی دلربا؛ انسان به او میگوید: تو کیستی که من تابه حال صورتی از تو زیباتر، با لباسی عالی تر و بوئی خوشتر نیافته‌ام؟

در پاسخ میگوید: من همان عمل تو هستم، عمل صالحی که در دنیا انجام دادی و با تو هستم تا روز بازپسین. و صورتی مجسم میگردد قبیح و زشت، زننده و مشمئز کننده و خسته کننده با تعفّن خاصّ خود؛ انسان به او میگوید: تو کیستی که من تا به حال صورتی مانند تو، بدین زندگی و زشتی ندیده‌ام و بوئی را چون بوی تو عَفَن نیافته‌ام؟ در پاسخ میگوید: من همان عمل تو هستم، عمل زشت و قبیحی که در دنیا انجام دادی و با تو هستم تا روز قیامت. ارتباط ملکوت با اَشکال و صور موجودات

انسان در این دنیا میتواند بخوبی بفهمد که اعمالی که از او سرمیزند دو وجهه دارد: اوّل، وجهه ظاهر که همان پیکره و جسد عمل است. دوّم، وجهه باطن که همان روح و جان عمل است.

جان عمل، همان اختیار و خلوص و نیّت پاک و تقرّب به خدای متعال، یا خدای ناکرده سُمعه و ریا و خودنمائی و تظاهر غلط و تعدّی است که انسان عمل را با آن نیّت انجام میدهد.

انسان ممکن است در این دنیا نماز بخواند، ولی گاه ممکن است برای خدا بخواند و گاه ممکن است برای خودنمائی، و به دو نیّت مختلف ممکن است انجام داده شود، پس روح نماز دو تا شد درحالیکه پیکره نماز که همان عمل ظاهری است واحد است.

از روح و باطن اعمال، غیر از عالم الغیب کسی خبر ندارد؛ ممکن است کسی نماز بخواند و رفیق پهلوی او هم نتواند بفهمد که آیا این نماز را خالصاً لَوْجِه اللهِ الکریم انجام داده و یا به جهت انگیزه و داعیه دیگری بجای آورده است.

روزه میگیرد، زکات میدهد، پل میسازد، مسجد بنا میکند، نشر کتاب می‌نماید؛ اعمالی که ظاهرش بسیار چشمگیر است ولی از باطن آنها کسی خبر ندارد، زیرا ممکن است این اعمال را برای رضای خدا انجام داده باشد، و ممکن است برای حبّ جاه و شهرت بجاءآورده باشد.

ظاهر عمل خوب است، ولی دو باطن متضادّ و متفاوت دارد.

اگر برای خدا انجام داده باشد، این عمل مقربّ است و باطنش نیکو و دل‌انگیز است و آن باطن پسندیده، روح او را سبک میکند و نفس او را راحتی می‌بخشد و رفع حجاب‌های ظلمانی و نورانی از او میکند و رفته رفته او را به حریم امن و امان خدا میرساند.

و اگر برای غیر خدا انجام داده باشد باطن این عمل، متعفّن و خراب و فاسد است و به عوض اینکه او را به بهشت کشاند به جهنّم نزدیک میکند چون ریا است و ریا حرام است؛ ریا، بت‌پرستی و انسان پرستی و شرک است و این عمل روح او را افسرده و نفس او را

خسته و سنگین میکند و از قدرت پیران او در فضای عالم قدس می‌کاهد و رفته رفته او را از حریم قرب دورتر نموده و بالنتیجه به جهنم که مظهر عالم بُعد است می‌کشاند.

و به همان درجه‌ای که انسان در دنیا از عمل زشت خسته و ملول میشود و از عمل پسندیده مبتهج میشود و لذت میبرد، در عالم برزخ - که مخفیّات ظهورش افزایش می‌یابد و سرائر انکشافش بیشتر میگردد و قالب ماده‌ای که می‌افتد صورت‌های برزخی اعمالی که انسان انجام داده، با ملاحظه جان و روح ملکوتی آنها، ظهور میکند، و هر عمل متناسب با آن عالم برای انسان تجلی می‌نماید - بواطن اعمال هزاران مرتبه اثرش قوی‌تر خواهد شد و انسان دست به گریبان با این آثار قویّه و شدید خواهد شد. و بنابراین از ظاهر گناه و پیکره عمل که بگذریم، باطن و جان دروغ و زنا و غش در معامله و غضب و شهوت بی‌مورد و بخل و حسد و کینه توزی و عبودیت در مقابل غیر حق، با حقائق و واقعیّات خود موجودیت خود را اعلام میدارند؛ همچنانکه اعمال صالحه از نماز و زکات و دستگیری از مستمندان و تواضع در برابر حق و عزّت و شرف و حیا و عصمت و عبودیت معبود مطلق، با حقائق و واقعیّات خود موجودند.

و مثل آنکه عالم عوض میشود و پیکره دگرگون میگردد؛ و کأنّ آن ستون‌هایی که آن عالم را بر آن ستونها بنا کرده‌اند، غیر از ستونهای این عالم است؛ آن ستونها ستون‌های عجیبی است، فضای آن عالم هم فضای دیگری است. افرادی که در این دنیا زندگی می‌کنند همه به صورت انسانند ولی اخلاق آنان متفاوت است؛ آن اختلاف اخلاق و ملکات و تفاوت غرائز، موجب اختلاف شکلها و صورت‌ها گردیده است؛ و این مسأله از دقیق‌ترین مسائل علوم الهیه و کیفیت نزول وحدت در عالم کثرت است.

بطوریکه اگر فرض کنیم علوم مادّیه به سرحدّی ترقّی یابد که بتواند روابط ماده با معنی را کشف کند، در اینصورت از اشکال مختلفه انبیاء و ائمه و اولیاء خدا پی به حقیقت مقام باطن آنها خواهد برد، و از اشکال و سیمای متفاوت هر فردی از افراد پی به غرائز و ملکات و اخلاقیات او خواهد برد؛ همچنانکه برای انبیاء و ائمه و اولیای خدا این معنی ثابت است که با ملاحظه و مشاهده هر فرد یکباره اخلاقیات و ملکات او را در می‌یابند؛ و حقاً می‌توان گفت که این معجزه قرآن کریم است آنجا که میفرماید:

وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ. [۲۳۷]

«و بگو ای پیغمبر! که شما هر چه عمل کنید به زودی خدا و رسول خدا و مؤمنان عمل شما را خواهند دید.»

اختلاف شکل و صور حیوانات نیز مبنی بر اختلاف غرائز و ملکات و صفات آنهاست؛ یک حیوان به صورت گربه است، یکی به شکل سگ، یکی به شکل روباه، یکی به شکل گرگ، یکی به شکل شیر، یکی به شکل فیل و هکذا سائر اصناف حیوان از درندگان و خزندگان و حشرات و مرغان هوا و ماهی‌های دریا و حتی مگس و پشه و امثالها.

این اختلاف در اثر اختلاف کمیت و کیفیت غرائز و صفات آنهاست.

اختلاف کیفیت سازمان روحی و ملکوتی آنها، موجب اختلاف کیفیت صور و اشکال و کمّ و کیف بدن مادی و جسم طبیعی آنها شده است و بدن طبیعی هر حیوان - که یک نوع اتحاد با نفس آن حیوان دارد - متشکل به شکل نازلِ نفس آن حیوان شده است، بطوریکه اگر با نردبان معرفت از بدن یک حیوان بالا رویم به نفس ملکوتی او خواهیم رسید و آن نفس را کما هی حقّها ملاحظه و مشاهده خواهیم نمود؛ و نیز اگر نفس ملکوتی حیوانی را که ابدأً شکل ظاهری و بدن جسمانی و طبیعی او را ندیده‌ایم به ما ارائه دهند، می‌توانیم در صورت وجدان نیروی معرفت، شکل ظاهری آن حیوان را کما هو حقّه ترسیم نموده و توصیف کنیم. و شاید اشعار قصیده معروف فیلسوف و عارف بزرگوار، مرحوم میر فندرسک إفاده معنای عامی را دهد که شامل این مسأله مبحث عنها نیز گردد، آنجا که میفرماید:

چرخ با این اختران، نغز و خوش و زیباستی	صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر بر نردبان معرفت	بر رود بالا، همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ وهم ظاهری	گر أبو نصرستی و گر بوعلی سیناستی
جان اگر نه عارض استی زیر این چرخ کبود	این بدنها نیز دائم زنده و برپاستی
هرچه عارض باشد او را، جوهری باید نخست	عقل بر این دعوی ما شاهد گویاستی

.....

هر که فانی شد به او، یابد حیاتی جاودان	ور به خود افتاد کارش بی‌شکّ از مو تاستی
این گهر در رمز دانایان پیشین سفته‌اند	پی برد بر رمزها هرکس که او داناستی
زین سخن بگذر که این مهجور اهل عالم است	راستی پیدا کن و این راه رو، گر راستی
هر چه بیرونست از ذاتت، نیاید سودمند	خویش را کن ساز اگر امروز اگر فرداستی

.....

نفس را چون بندها بگسیخت، یابد نام عقل	چون به بی‌بندی رسد بند دگر برجاستی
گفت دانا، نفس ما را بعدِ ما حشر است و نشر	هر عمل کامروز کرد، او را جزا فرداستی

.....

گفت دانا، نفس ما را بعد ما باشد وجود	در جزا و در عمل آزاد و بی‌همتاستی
گفت دانا، نفس را آغاز و انجامی بود	گفت دانا، نفس بی‌انجام و بی‌مبداستی

.....

خواهشی باید که بعد از وی نباشد خواستی[۲۳۸]

خواهشی اندر جهان هر خواهشی را در پی است

گربه‌ای را که ملاحظه میکنید با این شکل و قیافه، به علّت آنست که دارای یک صورت ملکوتی خاصی است که اگر آن صورت ملکوتی را بخواهیم به لباس مادی ملبّس کنیم غیر از این شکل و قیافه گربه نخواهد شد.

صورت ملکوتی سگ، درندگی و غضب و وفا و نیز احترام به غنیّ گذاردن و فقیر را دندان گرفتن است و لذا لباس مادی و جسمی طبیعی او بدین شکل است.

خرس را چون از آن عالم نزول داده‌اند طبعاً دارای چنین شکل و صورتی شده است.

گوسفند را ببینید، در چشم این حیوان نگاه کنید، یک دنیا حکایت از سلامت نفس او میکند؛ و لذا خوردن گوشتش در اسلام جائز است.

خوک که حیوانی است شهوتران و بی‌عفت و بی‌عصمت، صورت روحانیش چنین است، و بنابراین چون بواسطه خوردن گوشت او، از آن ملکات و اخلاق به شخص خورنده و آکل انتقال می‌یابد لذا در شریعت اسلام استفاده از گوشت آن حرام است.

بر اساس همین معیار و مناط، نمی‌توان محرّمات در اسلام را فقط منوط به اشیائی دانست که ضرر جسمی داشته باشند بلکه بالاتر از ضرر جسمانی ضرر روحی است و انتقال خواصّ معنوی مأكول است که به آکل متوجّه میگردد.

اسب روحاً با صفا و با وفا و ذاتاً نجیب است و بدین شکل متشکّل شده، در چشمانش بنگرید یک دنیائی از معنی و آرامش و صبر و تحمّل می‌یابید.

سوسمار و بزمجّه را نیز شاید در بیابانها دیده باشید، از چشمانش حقد و حسد و کینه نمودار است و آن سرسختی که در او ملاحظه می‌شود کاملاً از دیدگانش مشهود است.

اما انسان طُرفه معجونی است که از تمام این غرائز و صفات در او به ودیعت نهاده شده است؛ اگر به دنبال عقل رود و تمام غرائز و ملکات خود را مقهور و مغمور این ملکهٔ قدسیّه سازد، به صورت حقیقی انسان در عالم برزخ متصور میگردد.

و اما اگر عقل را مقهور و منکوب نمود و طبق تمایلات نفسانیّه دنبال غضب و شهوت و قوای واهمه رفت، به صورت همان حیوانی محشور میگردد که آن صفت فصل ممیز آن حیوان بوده است؛ چون انسانیت انسان به عقل و قوهٔ ناطقه است و فصل ممیز انسان

همان ملکهٔ الهیّه عاقله است و اگر انسان خود را بدین مقام نرسانید، خود را به مقام واقعی خود که انسانیت است نرسانیده و خواهی نخواهی در صفّ و رتبهٔ پائین‌تر از انسان - که شیاطین یا حیواناتند - در خواهد آمد و در عالم برزخ به صورت برزخی آن شیطان یا

آن حیوان، موجودیّت خود را احراز میکند.

[۲۰۴] - آیه ۱۳، از سوره ۷۶: الانسان

[۲۰۵] - آیه ۷۱ و ۷۲، از سوره ۴۰: غافر

[۲۰۶] - ذیل آیه ۶۱ و آیه ۶۲، از سوره ۶: الانعام

[۲۰۷] - آیه ۳۹، از سوره ۱۲: یوسف

[۲۰۸] - این روایت در «بحار الانوار» در دو موضع آمده؛ یکی در ج ۲۲، ص ۴۵۳ به این لفظ: بَطُونُهُمْ ءَالِهَتُهُمْ وَ نِسَاؤُهُمْ قِبَلَتُهُمْ وَ دَنَانِيرُهُمْ دِينُهُمْ وَ شَرَفُهُمْ مَتَاعُهُمْ.

و دیگر در ج ۷۷، ص ۹۷، در مواضع رسول خدا صَلَّی اللّٰه عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به ابن مسعود: ءَالِهَتُهُمْ بَطُونُهُمْ... مَحَارِبُهُمْ نِسَاؤُهُمْ وَ شَرَفُهُمُ الدَّارُهُمْ وَ الدَّانِیْرُ.

[۲۰۹] - ذیل آیه ۴۸، از سوره ۱۴: ابراهیم

[۲۱۰] - آیه ۱۶، از سوره ۴۰: غافر

[۲۱۱] - «کافی» ج ۳، ص ۲۳۸

[۲۱۲] - آیه ۸۸ و ۸۹، از سوره ۵۶: الواقعة

[۲۱۳] - اقتباس از آیه ۹۹ و ۱۰۰، از سوره ۲۳: المؤمنون: رَبِّ ارْجِعُونِ * لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ

[۲۱۴] - این جمله مأخوذ از آیه ۱۰۰، از سوره ۲۳: المؤمنون است، و در آیه «هُوَ قَانَ عَلَيْهَا» آمده است.

[۲۱۵] - یا آنکه معنی چنین باشد: نفهمی و هدایت نشوی و رستگار نگردی.

[۲۱۶] - آیات ۹۲ تا ۹۴، از سوره ۵۶: الواقعة

[۲۱۷] - «أمالی» صدوق، طبع سنگی، ص ۱۷۴ و ۱۷۵

[۲۱۸] - آیه ۱، از سوره ۷۸: النبأ

[۲۱۹] آیات ۱ و ۲ از سوره ۷۸: النبأ

[۲۲۰] آیه ۳ همان مصدر

[۲۲۱] آیه ۴ همان مصدر

[۲۲۲] - «بحار الانوار» طبع آخوندی (حروفی) جلد ۶، ص ۲۱۶

[۲۲۳] - آیه ۱۲۴، از سوره ۲۰: طه

[۲۲۴] «بحار الانوار» ج ۶، از طبع حیدری، ص ۲۱۵

[۲۲۵] - همین موضع از کتاب «بحار»

[۲۲۶] - «أمالی» شیخ، طبع نجف، جلد اول، ص ۲۷

[۲۲۷] - «معانی الاخبار» ص ۲۸۹

[۲۲۸] - «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ۶۴؛ و جلد سوّم از «کافی» طبع مطبعة حیدری، ص ۲۳۴ و ۲۳۵

[۲۲۹] - کتاب «بصائر الدّرجات» که موضوعش فقط روایاتیست در فضائل آل محمد و ائمه علیهم السّلام؛ در سبک خود بی‌نظیر و از نقطه نظر اعتبار از کتب معروفه و مشهوره است.

[۲۳۰] - «بصائر الدّرجات» طبع سنگی، ص ۸۱

[۲۳۱] - «بحار الانوار»، طبع حیدری، ج ۶، ص ۲۳۲

[۲۳۲] - «بحار الانوار» طبع حیدری، ج ۶، ص ۲۴۱

[۲۳۳] - «رجال کشی» طبع بمبئی، ص ۴، ضمن بیان ترجمه سلمان الفارسی

[۲۳۴] - «اختصاص» ص ۵

[۲۳۵] - «نهج البلاغه» عبده، طبع مصر، مطبعة عیسی البابی الحلبی، ج ۱، باب الخطب، ص ۴۱۷، خطبه ۲۰۰

[۲۳۶] - مطالب گفته شده در روز چهاردهم ماه مبارک رمضان.

[۲۳۷] - صدر آیه ۱۰۵، از سورة ۹: التّوبه

[۲۳۸] - «تحفه المراد» شرح قصیده میرفندرسکی، ص ۲۱

کتاب معادشناسی / جلد سوم / قسمت ششم: آداب مستحبّه تغسیل و تکفین و تدفین، علت‌های فشار قبر، غذای ملکوتی، آمدن امیرالمؤمنین علیه...

آداب مستحبّه تغسیل و تکفین و تدفین

و بر همین میزان بدن نیز مؤدّب به آدابی است؛ بدن را نباید در مَزبله بیندازند یا در بیابان رها کنند، احترام به این بدن احترام به روح است؛ و بر همین اصل از عالم برزخ به عالم قبر تعبیر نموده‌اند، و گرنه عالم برزخ هزاران برابر از دنیا بزرگتر است تا چه رسد به قبر، ولی بجهت نفس همین ارتباط تعبیر به عالم قبر نموده‌اند و از سوّالات برزخیّه تعبیر به سوّال عالم قبر نموده‌اند؛ و مرده مؤمن را باید احترام نمود بدنش هم دارای احترام است.

قبر باید به اندازه بدن او باشد، مرده را در میان قبر راحت بخوابانند، قبر را به اندازه کافی گود کنند. در جائی که کسی می‌خواهد از دنیا برود کاری نکنند که از نزول ملائکه جلوگیری کند؛ آدم جُنُب داخل نشود، قرآن قرائت کنند، پای محتضر را به سمت قبله دراز

کنند، دعای عدیله بخوانند، سورۀ یس و صافات بخوانند، آهن یا چیز سنگین روی شکم او نگذارند، افرادی که وارد میشوند اگر با وضو باشند چه بهتر است چون اینجا محلّ نزول فرشتگان و ارواح مقدّسه معصومین است.

چون از دنیا رفت برای تشییع او مؤمنین اجتماع کنند و او را با سه آبِ سدر و کافور و آب خالص سه بار غسل دهند و در سه پارچه یا پنج جامه کفن کنند و بر کفن، جوشن کبیر و اسماءالله را بنویسند و مؤمنین نیز شهادت خود را بر کفن او مرقوم دارند. بعد او را وارد در قبرستان کنند و تا هنگام ورود در قبر تدریجاً نزدیک به قبر بنمایند، اگر مرد است بدن را از پائین قبر و اگر زن است از پهلوی قبر داخل کنند، و در میان قبر صورت او را برهنه نموده و روی خاک گذارند، کنایه از آنکه خداوند بهترین جاهای بدن خود را که موجب شرف و آبروی من بود اینک در مقابل مقام عظمت و جلال تو به روی خاک می‌نهم، و بر او تلقین بخوانند و جریدتین در زیر بغل‌های او بگذارند، در چهارگوشه قبر او تربت سیدالشهداء بریزند دستبندی و گلوبندی از تربت برای او قرار دهند و روی چشم‌ها را تربت بگذارند، و در روی جریدتین که از چوب تر است با انگشت شهادت بر توحید و رسالت و ولایت را بنویسند. این آداب گرچه با بدن مقبور و افتاده او انجام میگیرد ولی روحش خوشحال میشود و این احترامات، ادب نسبت به روح اوست؛ چون عمری این بدن آلت دست نفس بوده و برای رساندن به کمال، او را خدمت کرده است لذا مورد احترام قرار میگیرد. به به! چه خوب است انسان را با آداب مستحبّه غسل دهند و کفن و دفن بنمایند، و واقعاً اگر انسان بداند که مؤمنان اینطور از روی محبّت با جنازه او رفتار می‌کنند، اشتیهای مردن میکند.

بعضی از دوستان و برادران ایمانی و اخلاّء روحانی ما که رحلت کردند و ما در تجهیز آنان شرکت کردیم، من واقعاً اشتیهای مردن کردم.

مؤمنین سابق اینطور بودند و جنازه را اینطور دفن میکردند، همسایگان و اقرباء و ارحام و آشنایان و دوستان همه می‌آمدند در منزل؛ با تشکیلاتی آب گرم میکردند در همان منزل با سلام و صلوات و روضه و گریه و دعا و قرآن جنازه را پاکیزه می‌شستند و طیب و طاهر نموده و غسل میدادند و از کافور حنوط نموده و از همان کفنی که آن متوفی از مکه یا کربلا تهیّه نموده و در آب زمزم یا فرات شسته بود و به خانه کعبه یا حرم‌های مشاهد مشرفه مالیده و متبرک کرده بود و سپس تمام آن را به نوشتن اسماء الله مزین و به شهادت چهل مؤمن بر ایمان او ممهور و مؤشّح نموده بود کفن میکردند؛ خوشا بحال چنین افرادی با چنین نیّت‌های پاک و عقائد استوار.

اما حالا بیچاره مسکین ۹۰ سال دارد و میترسد نام مرگ یا وصیّت را در نزد او ببرند؛ چندین مرض دارد چشم آب آورده، مرض قند هر لحظه تهدیدش میکند، فشار خون و مرض کلیه و اعصاب و تورّم غده پرستات و بواسیر؛ سخته هم کرده ولی در عین حال دلش و خاطراتش باز هم بطرف دنیاست.

منزل هم دیگر تحمّل این مریض را نمی‌کند آقازاده داد و بیداد میکند: ببرید پدرم را به بیمارستان!

بیهوشانه او را به بیمارستان میبرند به این دست و آن دست هپی سوزن فرو می کنند و دیگر رگ ها را پیدا نمی کنند ؛ رگها بسته شده است. بیمارستان و طیب معالج هم برای آنکه یک صورت حساب مفصل تهیه کنند این بیچاره در حال احتضار را از این سالن به آن سالن برای آزمایش و عکسبرداری می کشانند تا با بدن آلوده به الکل و نجس جان میدهد نه کسی او را رو به قبله کشیده و نه بر او دعا و قرآن خوانده، و نه سلامی و صلواتی.

فوراً او را به سردخانه بیمارستان و از آنجا به بهشت زهرا (قبرستان محل) میبرند و نه کسی میگوید لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. غسل او معلوم نیست با چه نیتی غسل میدهد. و آقازاده محترم یک دوربین عکاسی بدوش انداخته قدم میزند.

نزدیکان و ارحام هم میترسند در مرده شویخانه بروند که ببینند غسل چه قسم غسل میدهد ؛ تازه اگر هم بروند چیزی نمیدانند ؛ زنهای رحم و قوم و خویش هم میترسند درمغسل زنهای بروند.

مردها زیر درختها و سایبان نشسته سیگار می کشند و دائماً می پرسند: تمام شد؟ تمام شد؟ که زودتر ماشین را روشن کرده پشت فرمان نشسته و قبرستان را ترک کنند.

خدا نکند انسان چنین مردنی بکند ؛ خدا رحمت کند، واعظ محترمی بود در قم که مردی فاضل و دانشمند بود و جزء اهل علم و مطالعه بود، و در آن وقت که ما در قم تحصیل میکردیم مرده شوئی بود در قم به نام مشهدی نوروز.

آن واعظ بالمناسبه بر فراز منبر می گفت: اگر مرده شوی انسان مشهدی نوروز باشد خدا نکند انسان در قم بمیرد.

روایاتی که در باره عذاب قبر و ثواب قبر وارد شده است راجع به همان بدن برزخی است که به مناسبت ارتباط عالم برزخ هر کس به قبر آن کس، از آن تعبیر به عذاب قبر شده است.

اسباب و علل فشار قبر

در «عِلَلُ الشَّرَائِع» مرحوم صدوق با سند متصل خود روایت میکند از زید بن علی از پدرش از جدش از امیرالمؤمنین علیه السلام:

قَالَ: عَذَابُ الْقَبْرِ يَكُونُ مِنَ النَّمِيمَةِ وَالْبَوْلِ وَ عَزْبِ الرَّجُلِ عَنْ أَهْلِهِ. [۱۶۵]

«فرمود: عذاب قبر از سخن چینی و پرهیز نکردن از بول و دوری مرد از زنش پیدا میشود که رختخواب خود را جدا نموده و در غذا و خواب از او دوری کند.»

و نیز با سند متصل خود روایت میکند از حضرت صادق از پدرش از پدراناش علیهم السلام که:

قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: ضَغْطَةُ الْقَبْرِ لِلْمُؤْمِنِ كَفَّارَةٌ لِمَا كَانَ مِنْهُ مِنْ تَضْيِيعِ النِّعَمِ. [۱۶۶]

«رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند: فشار قبر برای مؤمن کفاره تضييع نعمتهائی است که نموده است.»

کلینی روایت میکند از عده ای از اصحاب از احمد بن محمد بن خالد از عثمان بن عیسی از علی بن ابی حمزه از ابوبصیر:

قَالَ: قُلْتُ لِأَيِّ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَيْفَلْتُ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ أَحَدٌ؟

قَالَ: فَقَالَ: نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْهَا؛ مَا أَقَلَّ مَنْ يَفْلِتُ مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ!

«میگوید: من به حضرت صادق علیه السلام عرض کردم: آیا کسی از فشار قبر رهائی پیدا میکند؟

حضرت فرمودند: پناه به خدا از فشار قبر؛ چقدر افرادی که از فشار قبر رهائی پیدا کنند کم هستند.»

و سپس فرمودند: چون عثمان، رقیه دختر رسول خدا را کشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر کنار قبر او ایستادند و

درحالیکه سر خود را به آسمان بلند نموده و اشگ از چشمانشان جاری بود به مردم فرمودند:

من رقیه دخترم را به یاد آوردم و نیز به یاد آوردم آنچه را که به او رسیده بود پس دلم شکست و خواستم که خدا او را از فشار قبر

برهاند و عرض کردم:

اللَّهُمَّ هَبْ لِي رَقِيَّةً مِنْ ضَغْطَةِ الْقَبْرِ. فَوَهَبَهَا اللَّهُ لَهُ.

«بار پروردگارا به خاطر من رقیه را از فشار قبر برهان. پس خداوند او را بخاطر پیامبر رهانید.»

و حضرت صادق به دنبال این قضیه فرمودند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای تشییع جنازه سعد از منزل خارج شدند در

حالیکه هفتاد هزار فرشته جنازه وی را تشییع مینمودند؛ و پس از دفن، حضرت رسول الله سر خود را بطرف آسمان بلند نموده و

فرمودند: مِثْلُ سَعْدٍ يُضَمُّ؟ آیا فشار قبر، شخصی مانند سعد را با این سابقه درخشانش در اسلام میگیرد؟

أبوصیر میگوید: عرض کردم: فدایت شوم ما چنین می‌پنداشتیم که سعد از بول اجتناب کامل نمیکرد!

حضرت فرمود:

مَعَاذَ اللَّهِ، إِنَّمَا كَانَ مِنْ زَعَاَرَةٍ [۱۶۷] فِي خُلُقِهِ عَلَى أَهْلِهِ.

«پناه به خدا چنین نیست، بلکه فشار قبر سعد به علت سوء خلقی بود که با اهل خانه خود داشت.»

حضرت صادق فرمودند: مادر سعد گفت: گوارا باد ای سعد بر تو در این بهشتی که وارد شدی!

رسول خدا فرمود: ای مادر سعد! بر خدا حکم جزمی منما. [۱۶۸]

و نیز کلینی روایت میکند با إسناد خود از أبوصیر از یکی از صادقین علیهما السلام.

قَالَ: لَمَّا مَاتَتْ رَقِيَّةُ بِنْتُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: الْحَقِّي بِسَلَفِنَا الصَّالِحِ عُثْمَانَ بْنِ مَطْعُونٍ

وَ أَصْحَابِهِ؛ قَالَ: وَ فَاطِمَةُ عَلَيْهَا السَّلَامُ عَلَى شَفِيرِ الْقَبْرِ تَنْحَدِرُ دُمُوعُهَا فِي الْقَبْرِ وَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَتَلَقَّاهُ بِثَوْبِهِ قَائِمًا

يَدْعُو، قَالَ: إِنِّي لَا عَرَفُ ضَعْفَهَا وَ سَأَلْتُ اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ أَنْ يُجِيرَهَا مِنْ ضَمَّةِ الْقَبْرِ. [۱۶۹]

«حضرت فرمود: چون رقیه دختر رسول الله صلی الله علیه وآله وفات کرد، رسول خدا فرمود: ای دخترم! پیوند به سلف صالح ما عثمان بن مظعون و اصحاب او ؛ و فاطمه علیها السلام بر کناره قبر ایستاده بود و چنان گریه میکرد که اشکهای چشم او در قبر فرومیریخت، و رسول خدا صلی الله علیه وآله در حالی که ایستاده دعا مینمود آن اشکها را با لباس خود پاک میکرد. رسول خدا فرمود: من از ضعف رقیه خبر دارم و از خداوند عزوجل خواهش کردم که او را از فشار قبر خلاصی بخشد.» و نیز کلینی روایت میکند از علی بن ابراهیم از محمد بن عیسی از یونس:

قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْمَصْلُوبِ يُعَذَّبُ عَذَابَ الْقَبْرِ؟ قَالَ: فَقَالَ: نَعَمْ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَأْمُرُ الْهَوَاءَ أَنْ يَضَغَطَهُ. [۱۷۰]

و در روایت یونس میگوید: «من از حضرت راجع به شخصی را که به دار آویخته‌اند سؤال کردم که آیا او را هم عذاب قبر میدهند؟ حضرت فرمود: آری خداوند عزوجل به هوا امر میکند که او را در فشار خود بگیرد.»

و در روایت دیگر حضرت صادق علیه السلام در پاسخ گفتند که: خداوند زمین و هوا یکی است ؛ خداوند بسوی هوا وحی میکند که او را در فشار بگیرد، و هوا چنان او را در فشار قرار میدهد که از فشار قبر سخت‌تر باشد. [۱۷۱]

استحباب قراردادن جریدتین در کفن زیر بازوهای میت

کلینی روایت میکند با إسناد خود از زُراره که میگوید: به حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض کردم:

چرا برای میت جریده میگذارند؟ (جریده چوب تازه‌ای است که از درخت می‌چینند به طول یک ذراع - قریب نیم متر - و چون میت را می‌خواهند کفن کنند زیر بازوهای او در داخل کفن میگذارند.)

حضرت فرمودند: برای آنکه تا هنگامیکه آن جریده مرطوب است عذاب از او برداشته میشود، و در این زمان کسی از او حساب نمی‌کشد.

حضرت فرمودند: عذاب قبر پیوسته نیست بلکه در یک روز و در یک ساعت انجام میگیرد، فقط به اندازه مدتی که میت را در قبر میگذارند و مردم مراجعت می‌کنند ؛ و آن دو چوب تر را برای همین مدت از زمان میگذارند، و بعد از اینکه آنها خشک شوند دیگر عذاب و حسابی إن شاء الله نخواهد داشت. [۱۷۲]

و کلینی با سند دیگر روایت میکند از حرّیز و فضیل و عبدالرحمن که گفتند: از حضرت صادق علیه السلام سؤال شد: به چه علتی برای مرده جریده میگذارند؟

حضرت فرمود: برای آنکه تا مدتی که جریده، تر است عذاب از او فاصله میگیرد. [۱۷۳]

اینها همه شواهد برای ارتباط بدن مثالی به بدن واقع شده در قبر است.

و از جمله مسائل ارتباطیه، نپوسیدن بدن پیامبران و ائمه طاهرین و اولیای خدا و بعضی از اخیار و ابرار در قبر است.

در بعضی از مقابری که بطور سرداب حفر شده و جنازه‌ها را در آن سرداب پهلوی یکدیگر قرار می‌دهند، دیده شده است که جنازه بعضی از علماء بالله پس از مرور نیم قرن تازه است.

البته مقام روح و نفس غیر از بدن است؛ جنازه می‌خواهد در قبر بی‌پوسد یا نپوسد، بدن لباسی است که کنده شده است و روح در مقام شامخ خود متنعم به نعم الهیه است. و اگر فرض شود بدن قطعه قطعه شود یا سوخته گردد و خاکسترش را به باد دهند یا به دار آویزند و چندین سال بر فراز دار بماند و کهنه گردد و کبوتر در شکم میّت لانه بگذارد، چنانچه بدن فقیه و متکلم اسلام قاضی نورالله شوشتری را در زیر شلاق‌های خاردار ریز ریز کردند، و بدن فقیه عالیقدر اسلام شهید اول را به دار آویختند و سپس سوزاندند و خاکسترش را به باد دادند، و بدن حضرت زیدبن علی بن الحسین را چهار سال بر بالای چوبه دار نگاه داشتند؛ ولی با همه این احوال به اندازه سر سوزنی از ثواب‌های آن متوفی کم نخواهد شد بلکه بواسطه ارتباط برزخ با بدن مثالی، همین وقایع ممکنست موجب إعلاء درجه و ترفیع مقام آن شهیدان راه حق و ولایت گردد.

ولی با همه این احوال بدن‌هایی که در میان قبر است ممکن است نپوسد، و درجه تقوی و طهارت روح تأثیر در این لباس داخل قبر افتاده نموده و او را تازه نگاهدارد.

تازه بودن جنازه صدوق در قبر بعد از هزارسال

مانند جنازه شیخ صدوق محمد بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی، که از اعظم علمای اسلام و کم نظیر، و شاید در فنون خود بی نظیر باشد، و بسیاری از علماء او را بر شیخ کلینی از نقطه نظر احاطه و دقت مقدم میدانند؛ از فحول علماء و صاحب کتاب «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» یکی از کتب اربعه شیعه و قریب به سیصد جلد کتاب دیگر است.

در سنه ۳۸۱ هجریه قمیه رحلت می‌کند و در ری مدفون میگردد.

این مرد مقداری از عمر خود را در زمان غیبت صغری گذرانیده است و به دعای امام زمان به دنیا آمده است؛ چون پدرش فرزند

نداشت تقاضای فرزند کرد و حضرت امام زمان به او وعده دو پسر دادند یکی محمد که بزرگتر بود و دیگری حسین؛ و هر دوی آنها

از علماء و اخیار و ابرار بودند بالاخص محمد که امتیاز داشت.

این عالم جلیل همین ابن بابویه‌ای است که در جنوب طهران در راه حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام مدفون است، و پس از

حضرت عبدالعظیم و امامزاده حمزه، طهرانی‌ها در پناه او به سر می‌برند.

سابقاً یک بقعه مختصر و متروکی داشته است، و در زمان فتحعلی شاه قاجار که باران شدت پیدا میکند در قبر ایشان شکافی پدیدار

میشود و افرادی که برای تعمیر می‌روند می‌بینند یک سردابی است و یک آدم خوابیده است و بدن سالم بتمام معنی.

خبر را به طهران می‌آورند و به گوش فتحعلی شاه میرسد، و او با جماعتی از علماء و اعیان حرکت میکند به سمت ابن بابویه ؛ و شاه میخواهد خودش برود داخل سرداب و جنازهٔ صدوق را ببیند بزرگان مانع میشوند و میگویند: شما نروید دیگران بروند و برای شما خبر بیاورند.

فتحعلی شاه خودش وارد نمی‌شود، یکی پس از دیگری علماء و اعیان داخل میشوند و خبر می‌آورند و اخبار همه متّفقاً این بود که یک آقائی خوابیده است، کفن شده بوده است ولی کفنش ریخته و بدنش عریان عریان، فقط در روی عورت او به شکل ساتری عنکبوت تار تنیده است.

و روی کفن ریخته شده و پودر شده، یک چیزی است مثل طناب پیچیده دور بدنش و گویا از همان ریسمان‌هائی است که دور کفن روی بدن می‌پیچیده‌اند.

این بدن بلند قامت و بسیار خوش هیکل و زیباست، محاسنش حنائی است و دست‌هایش حنائی است و کف پاهایش حنائی است و به ناخنش زردی رنگ حنا موجود است.

این واقعه در سنهٔ ۱۲۳۸ هجریّه قمریّه اتفاق افتاده است یعنی ۱۵۸ سال قبل، چون اکنون در ماه رمضان سنهٔ ۱۳۹۶ هجریّه می‌باشیم.

فتحعلی شاه دستور میدهد آن سوراخ را بگیرند، و این قبّه و بارگاه فعلی را بر مزار او بنا میکند.

این مطالب را ما در اینجا از «روضات الجنّات» خونساری و «تنقیحُ المقال» مامقانی و «قصص العلماء» تنکابنی و «فوائد الرضویّه» قمی نقل کردیم.

آقا سیّد محمّد باقر خونساری در «روضات» می‌نویسد: بعضی از افرادی که خودشان در معیت فتحعلی شاه رفته بودند، به اصفهان آمده و برای بعضی از اساتید ما قضیه را شرح دادند.

و شیخ عبدالله مامقانی در «تنقیح» می‌نویسد: مرحوم آقا سیّد ابراهیم لواسانی که ساکن طهران بود و خودش داستان را عیاناً مشاهده نموده بود، در چهل سال پیش برای من نقل کرد که من خودم دیده‌ام. و مامقانی میگوید: این قضیه در نزد من جای تردید نیست. [۱۷۴]

از زمان شیخ صدوق تا حال ۱۰۱۵ سال است و تا زمان کشف این واقعه ۸۵۷ سال می‌گذرد.

برای این قضیه جز ارتباط عالم برزخ با بدن مقبور در زمین، چه محمل دیگری می‌توان یافت؟

آقای دکتر در کتابش می‌نویسد: اینکه میگویند بدن صدوق تر و تازه است، برای آن است که ریاضت می‌کشید ؛ افرادی هم که چربی نخورند و گوشت نخورند بدن‌های آنها خشک میشود، و اگر در محفظه‌ای قرار دهند که با هوا و رطوبت تماس نداشته باشد ممکن است که چند صباحی بدن بماند.

آقا جان بیا ایمان بیاور به خدا و عالم غیب!

صدوق اهل گوشت و چربی خوردن هم بود، ریاضت هم نمی کشید و چاق هم بود، قریب هزار سال است که مرده، بدن تر و تازه است، زیر زمین مرطوب هم هست.

الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ. [۱۷۵]

عجیب مرض مهلکی است غرب زدگی بلکه غرب پرستی، این آقایان غرب زده تمام اصول عالم غیب را میخواهند با فرمول توجیه کنند و در چهارچوبه علوم تجربی زندانی نمایند؛ زهی جهالت.

داستان شاه اسمعیل و حرّ بن یزید ریاحی

در کتاب «تنقیح المقال» مامقانی نقل میکند از حائری از سید نعمه الله جزائری در کتاب «أنوار نعمانیّه» که او میگوید: جماعتی از مردمان معتمد و موثق برای من نقل کردند که چون شاه اسمعیل بغداد را به تصرف خود درآورد برای زیارت قبر حضرت سید الشهداء علیه السلام به کربلا آمد.

و چون از بعضی از مردم شنیده بود که به حرّ بن یزید ریاحی طعن میزنند، به سمت قبر حرّ آمد و دستور داد قبر حرّ را نبش کنند. چون قبر حرّ را نبش کردند، دیدند که به همان هیئت و کیفیت که کشته شده است خوابیده است، و بر سر او دستمالی دیدند که با آن سر حرّ بسته شده بود.

شاه اسمعیل نورالله مضجعه چون در کتب سیّر و تواریخ خوانده بود که در واقعه کربلا که سر حرّ مورد اصابت قرار گرفت و حضرت سید الشهداء علیه السلام دستمال خود را بر سر حرّ بستند و حرّ با همان دستمال دفن شده است، برای باز کردن و برداشتن دستمال تصمیم گرفت.

چون آن دستمال را باز کردند خون از سر حرّ جاری شد بطوریکه از آن خون قبر پُر شد.

و چون دستمال را بستند خون باز ایستاد و چون دوباره باز کردند خون جاری شد.

و هر چه کردند که بتوانند آن خون را به غیر از همان دستمال بندیاورند و از جریانش جلوگیری کنند میسر نشد.

و از اینجا دانستند که این قضیه موهبت الهی است که نصیب حرّ شده است و به سبب حسن حال حرّ و سعادت مندی اوست که چنین کرامتی برای او مانده است.

شاه اسمعیل دستور داد قبه ای بر مزار او بنا کردند و خادمی را بر آن گماشت تا آن بقعه را خدمت کند. [۱۷۶]

این مسائل همگی دلالت بر ارتباط عالم برزخ با این عالم دارد.

روایاتی که دلالت دارد بر اطلاع عالم ارواح از امور این عالم، بسیار عجیب است.

در سنه ۱۳۶۴ هجریه قمریه یعنی ۳۲ سال پیش مرحوم شیخ‌الفقهاء والمحدثین، مجلسی زمان خود، آیه الله آقا میرزا محمد طهرانی اعلی الله تعالی مقامه الشریف، که دائی پدر ما بودند و از علماء برجسته اسلام و مقیم سامراء و صاحب تألیفات نفیسه از جمله «مستدرک البحار» که بعد از علامه مجلسی کتابی مانند آن تا به حال نوشته نشده است، با تمام اقرباء خود برای زیارت حضرت ثامن الائمه علیه السلام به ایران مسافرت کردند.

ایشان در آن وقت سنّشان ۸۵ سال بود و بسیار مرد متعبّد و متهجّد و پارسا و خوش اخلاق بود. اولاد ایشان و دامادها همه عالم و صاحب فضل و کمال و تقوی بودند.

البته به مناسبت قرابت و خویشاوندی در منزل مرحوم والد ما آیه الله آقا حاج سید محمد صادق طهرانی، که از علمای طهران بودند، وارد شدند و هر روز جماعتی از علماء اعلام و محترمین از تجّار و اصناف به دیدن ایشان می‌آمدند و منزل مملوّ از جمعیت و آمد و رفت بود.

چندین نفر مختصّ به پذیرائی از واردین بودند، از آن جمله اعمام ما که همشیره‌زادگان ایشان بودند حضرت آیه الله حاج سید محمد تقی و حاج سید کاظم و حاج سید محمد رضا که اوّل وقت چاشتگاه می‌آمدند و تا پاسی که از شب میگذشت بعد از صرف شام مراجعت به منزل‌های خود مینمودند.

چند روز که از این قضیه گذشت، یک روز آقا میرزا نجم الدین آقازاده بزرگ مرحوم آقا دائی آقا میرزا محمد، که او خود نیز از علمای برجسته و دارای تألیفات عدیده‌ای است، رو کرد به یکی از عموهای ما (آقای حاج سید محمد رضا) و گفت: من دیشب عمّه‌ام را خواب دیدم (یعنی والده ایشان) و در عالم رؤیا به من گفت به محمد رضا بگو: چرا چند شب است غذای ما را نفرستاده‌ای؟ (این جمله را آقامیرزا نجم الدین به عموی ما گفت.)

عموی ما هر چه فکر کرد چیزی به نظرش نرسید، تا فردای آن روز که در منزل ما آمدند گفتند: معنی خواب را پیدا کردم.

من سی سال است عادت‌م این است که بعد از نماز مغرب و عشاء دو رکعت نماز والدین میخوانم و ثوابش را به روح پدر و مادرم هدیه میکنم؛ چند شب است که بواسطه پذیرائی از واردین نتوانستم بخوانم و اینک مادرم به خواب آقا میرزا نجم الدین آمده و از من گلایه نفرستادن غذای ملکوتی خود را میکند.

آقا میرزا نجم الدین ساکن سامراء و تازه وارد به طهران و عموی ما ساکن طهران و ابداً آقا میرزا نجم الدین از این عمل عموی ما مطلع نبوده است. و این خواب موجب تعجب همه حضار شد.

اینها ارتباط عالم ارواح است با عالم طبع و شهادت.

امروز روز هفدهم ماه رمضان و روز واقعه بدر است که خداوند بر مسلمین منت نهاد و آن افراد قلیل را بر آن جماعت کثیری که با عده و عده کافی به قصد اضمحلال مسلمین و رسول خدا آمده بودند پیروز گردانید.

شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام در ماه رمضان سنه چهارم از هجرت واقع شد و حضرت شب نوزدهم را تا صبح به شکرانه فتحی که خداوند به مسلمانان عنایت فرموده بود، و آن فتح در روز هفدهم ماه رمضان از سنه دوم از هجرت واقع شد، بیدار بود و اهل بیت خود را نیز به جهت احیاء بیدار نگاه داشت.

دیدن امیرالمؤمنین رسول خدا را در رؤیا در شب شهادت

در «نهج البلاغه» وارد است: وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي سُحْرَةِ [١٧٧] الْيَوْمِ الَّذِي ضُرِبَ فِيهِ:

مَلَكَتْنِي عَيْنِي وَ أَنَا جَالِسٌ فَسَنَحَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَاذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدِ! فَقَالَ: ادْعُ عَلَيْهِمْ، فَقُلْتُ أَبْدَلْنِي اللَّهُ بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَ أَبْدَلَهُمْ بِي شَرًّا لَهُمْ مِنِّْي. [١٧٨]

«حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در سحرگاه همان روزی که ضربت خوردند، فرمودند: من در حالیکه نشسته بودم چرت و پینگی چشمان مرا گرفت و در آن حال رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر من ظاهر شد و من عرض کردم: ای رسول خدا! چیست این مصیبتی که به من در اثر انحراف و عداوت امت تو به من رسیده است؟

رسول الله فرمودند: آنها را نفرین کن!

من دعا کردم خداوند به عوض آنها ملاقات و زیارت خوبان را نصیب من گرداند، و به عوض من بر آنان بدان را مسلط فرماید.»
ابن ابی الحدید معتزلی در «شرح نهج البلاغه» از ابوالفرج اصفهانی از محمد بن جریر طبری با اسنادی که در کتاب خود ذکر کرده است از ابی عبدالرحمن سلمی روایت میکند که:

قَالَ: قَالَ لِي الْحَسَنُ بْنُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: خَرَجْتُ وَ أَبِي يُصَلِّي فِي الْمَسْجِدِ، فَقَالَ لِي: يَا بُنَيَّ! إِنِّي بَتُّ اللَّيْلَةَ أُوقِظُ أَهْلِي لِأَنَّهَا لَيْلَةُ الْجُمُعَةِ صَبِيحَهُ يَوْمٍ بَدْرٍ، لِتِسْعَ عَشْرَةَ لَيْلَةً خَلْتُ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ، فَمَلَكَتْنِي عَيْنَايَ فَسَنَحَ لِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ] فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَاذَا لَقِيتُ مِنْ أُمَّتِكَ مِنَ الْأَوْدِ وَاللَّدِ، فَقَالَ لِي: ادْعُ عَلَيْهِمْ.
فَقُلْتُ: اللَّهُمَّ أَبْدَلْنِي بِهِمْ خَيْرًا مِنْهُمْ وَ أَبْدَلَهُمْ بِي مِنْ هُوَ شَرُّ مِنِّْي.

قَالَ الْحَسَنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ جَاءَ ابْنُ أَبِي السَّاجِ [١٧٩] فَادَّانَهُ بِالصَّلَوةِ فَخَرَجَ فَخَرَجْتُ خَلْفَهُ، فَاعْتَوَرَهُ الرَّجُلَانِ، فَأَمَّا أَحَدُهُمَا فَوَقَعَتْ ضَرْبَتُهُ فِي الطَّاقِ، وَ أَمَّا الْآخَرُ فَأَثْبَتَهَا فِي رَأْسِهِ. [١٨٠]

«ابی عبدالرحمن سلمی میگوید: حضرت حسن بن علی علیهما السلام به من گفت: من با پدرم از منزل بیرون رفتیم برای نماز گزاردن در مسجد، پدرم فرمود: ای نور دیده من! من دیشب را بیتوته کردم و اهل منزل را نیز بیدار نگاه داشتم چون شب

جمعه‌ای بود که صبحش واقعه بدر روی داده بود و نوزده شب از ماه رمضان می‌گذشت (آنگاه حضرت داستان رؤیای رسول الله را به همان طوری که در «نهج البلاغه» ذکر شد بیان می‌فرمایند. و سپس راوی می‌گوید):

امام حسن فرمود: ابن ابی السّاج آمد و به پدرم اعلام نماز کرد، پدرم از منزل خارج شد و من هم خارج شدم که آن دو نفر آهنگ کشتن پدرم را نمودند و شمشیر پرتاب کردند.

شمشیر یکی بر طاق فرود آمد و شمشیر دیگری در سر پدرم نشست.

در این حال است که صدا می‌زند: فُزْتُ وَ رَبُّ الْكَعْبَةِ. «سوگند به پروردگار کعبه که فائز شدم.» شهادت در نزد آن حضرت فوز است، کشته شدن در راه خدا سعادت است و بهشت است.

آمدن امیرالمؤمنین به کربلا و بوئیدن تربت را

ابن ابی الحدید در «شرح نهج البلاغه» روایت میکند از نصر با إسناد خود از هَرثَمَةُ بن سلیم که گفت: ما با امیرالمؤمنین علیّ علیه‌السلام برای جنگ صفین حرکت کردیم؛ چون آن حضرت در بین راه در کربلا فرود آمد، ما با آن حضرت نماز جماعت بپای داشتیم.

چون از نماز فارغ شد و سلام نماز را گفت مقداری از خاک را برداشت و بوئید و گفت:

وَاهَا لَكَ يَا تُرْبَةُ! لِيُخْشَرَنَّ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ.

«عجبا از تو ای تربت! سوگند به خدا که از میان تو جماعتی برمی‌خیزند که بدون حساب داخل بهشت میشوند.»

چون هَرثَمَةُ از جنگ صفین به نزد زنش جَرْدَاء دختر سَمیر که از شیعیان امیرالمؤمنین علیه‌السلام بود بازگشت به او گفت: ای

جَرْدَاء می‌خواهی از دوستت ابوالحسن برای تو مطلبی نقل کنم که تعجب کنی! چون وارد کربلا شد مشتی از خاک بر گرفت و بو کرد و چنین گفت:

وَاهَا لَكَ أَيُّهَا التُّرْبَةُ! لِيُخْشَرَنَّ مِنْكَ قَوْمٌ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَيْرِ حِسَابٍ. او ادّعی علم غیب میکند؟

زن گفت: ای مرد دست از اینگونه سخن‌ها بردار، امیرالمؤمنین جز کلام حق هیچ چیز دیگری نمی‌گوید.

هرثمه می‌گوید: چون عیدالله بن زیاد لشکر برای جنگ با حسین علیه‌السلام به کربلا فرستاد، من نیز در میان آن لشکر بوده و به

کربلا رفتم. و چون به منزلگاه حسین علیه‌السلام و اصحابش رسیدم به یاد آوردم که این زمین همان زمینی است که ما با

امیرالمؤمنین علیه‌السلام در راه صفین در آن وارد شدیم.

و همان نقطه‌ای را که امیرالمؤمنین از خاکش بوئید شناختم و آن کلماتی را که فرموده بودند به خاطر آوردم و لذا از این حرکت و مسیرم به کربلا ناخشنود شدم.

عنان اسب را به طرف حسین علیه السّلام گردانیدم و در مقابلش ایستادم و سلام کردم ؛ و آن حدیثی را که در این سرزمین از پدرش شنیده بودم برای او بازگو کردم.

حضرت حسین علیه السّلام فرمود: اینک آیا موافق ما هستی یا از مخالفین ما؟

عرض کردم: ای پسر رسول خدا! نه از موافقین شما هستم و نه از مخالفین شما ؛ من فعلاً اولاد خود و عیال خود را گذاشته‌ام و آمده‌ام و بر آنها از ابن زیاد نگرانم.

حضرت فرمود: پس از این سرزمین به سرعت کوچ کن تا اینکه منظرهٔ جنگ با ما را نبینی ؛ سوگند به آن خدائی که جان حسین در دست قدرت اوست هر کس امروز واقعهٔ نبرد با ما را ببیند و ما را یاری نکند داخل در آتش خواهد شد.

هرثمه میگوید: من در آنحال با سرعتی هر چه تمامتر پا به گریز نهادم تا اینکه منظرهٔ کشتار از دیدگانم پنهان باشد.

و نصر حدیث کرده است از أبوجحیفه که او گفت: عروهٔ بارقی به نزد سعد بن وهب آمد و از او پرسش کرد از حدیثی که او از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب روایت کرده است.

سعد بن وهب گفت: آری، مرا مخنف بن سلیم بسوی امیرالمؤمنین فرستاد در وقتی که بسوی صفین در حرکت بود، من آمدم و در کربلا به او رسیدم و دیدم با دستش اشاره به زمین میکند و میگوید:

هَبْهُنَا هَبْهُنَا. «اینجا اینجا.»

مردی پرسید: منظور شما چیست ای امیر مؤمنان؟

فَقَالَ: ثَقُلُ لَّيْلِ مُحَمَّدٍ يَنْزِلُ هَبْهُنَا ؛ فَوَيْلُ لَهُمْ مِنْكُمْ وَ وَيْلُ لَكُمْ مِنْهُمْ!

«متاع گران بهائی از آل محمد در اینجا فرود می‌آید ؛ پس وای بر آنها از شما، و وای بر شما از آنها!»

مرد پرسید: مرادتان از این کلام چیست ای امیر مؤمنان؟

حضرت فرمود: وای بر آنها از شما که می‌کشید آنها را ؛ و وای بر شما از آنها که خداوند به پاداش این کشتار شما را داخل در آتش میفرماید.

نصر گفته است که این کلام به وجه دیگری هم وارد شده است:

إِنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: فَوَيْلُ لَكُمْ مِنْهُمْ وَ وَيْلُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ.

آن مرد گفت: معنای وای بر ما از ایشان را فهمیدیم. فَوَيْلُ لَنَا عَلَيْهِمْ معنایش چیست؟

حضرت فرمود: تَرَوْنَهُمْ يُقْتُلُونَ لَا تَسْتَطِيعُونَ نَصْرَتَهُمْ! «می‌بینید آنها را که کشته میشوند و قدرت یاری آنها را ندارید!»

و نصر با سند خود از حسن بن کثیر از پدرش روایت کرده است که امیرالمؤمنین علیه السّلام به کربلا آمدند و در آنجا توقف کردند ؛ و گفته شد به ایشان: ای امیرالمؤمنین! اینجا زمین کربلاست.

فَقَالَ: ذَاتُ كَرْبٍ وَ بَلَاءٍ. و سپس با دست خود اشاره به مکانی نمودند و گفتند: هِيَهُنَا مَوْضِعُ رَحَالِهِمْ وَ مُنَاخُ رِكَابِهِمْ. «اینجا محلّ باراندازهای آنان است و محلّ خوابیدن اسب‌ها و شترهای آنان است.»

و سپس با دست اشاره کردند به مکان دیگری و فرمودند: هِيَهُنَا مُرَاقُ دِمَائِهِمْ. «اینجا محلّ ریخته شدن خونهای آنانست.» و سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام از آنجا به سابط حرکت کردند. [۱۸۱]

اخبار امیرالمؤمنین علیه السّلام به حوادث کربلا در راه صفین

مجلسی رضوانُ الله علیه در «بحار» از «خرائج و جرائح» آورده است از حضرت امام محمد باقر از پدرش علیهما السّلام که فرمود: مَرَّ عَلَيَّ عَلَيْهِ السّلامُ بِكَربَلَا فَقَالَ لَمَّا مَرَّ بِهِ أَصْحَابُهُ وَ قَدْ اغْرَوْرَقَتْ عَيْنَاهُ بَيْنِي وَ يَقُولُ: هَذَا مُنَاخُ رِكَابِهِمْ وَ هَذَا مُلْقَى رَحَالِهِمْ هَبْنَاهُ مُرَاقُ دِمَائِهِمْ، طُوبَى لَكَ مِنْ تُرْبَةٍ عَلَيْهَا تُرَاقُ دِمَاءُ الْأَحِبَّةِ! [۱۸۲]

«امیرالمؤمنین علیه السّلام چون در راه حرکت به صفین به کربلا عبورشان افتاد، در وقتی که اصحاب آن حضرت می‌گذشتند، درحالیکه اشکها در چشمانش حلقه زده بود و میگریست می‌گفت: اینجا محلّ خوابیدن و استراحت کردن مرکب‌های آنهاست و اینجا محلّ فرود آمدن و بارانداختن آنهاست، و اینجا محلّ ریخته شدن خون‌های آنهاست. خوشا به حال تو ای تربت که بر روی تو خون‌های محبوبان بارگاه الهی ریخته میشود!»

و حضرت باقر علیه السّلام فرمود:

خَرَجَ عَلَى يَسِيرٍ بِالنَّاسِ حَتَّى إِذَا كَانَ بِكَربَلَا عَلَى مِيلَيْنِ أَوْ مِيلٍ تَقَدَّمَ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ حَتَّى طَافَ بِمَكَانٍ يُقَالُ لَهُ الْمَقْدَفَانِ.

فَقَالَ: قُتِلَ فِيهَا مِثْنَتَا نَبِيٍّ وَ مِثْنَتَا سَبْطٍ كُلُّهُمْ شُهَدَاءٌ، وَ مُنَاخُ رِكَابٍ وَ مَصَارِعُ عُشَاقٍ شُهَدَاءٌ، لَا يَسْبِقُهُمْ مَنْ كَانَ قَبْلَهُمْ، وَ لَا يَلْحَقُهُمْ مَنْ بَعْدَهُمْ. [۱۸۳]

«چون امیرالمؤمنین علیه السّلام مردم را بسوی صفین حرکت دادند رسیدند به جایی که تا کربلا دو میل یا یک میل فاصله داشت، از لشکر خارج شده و در مقابل لشکر دور میزد بر مکانی که آن را مَقْدَفَانِ گویند.

حضرت فرمود: سوگند به خدا در اینجا دویست پیغمبر و دویست سبط از ذریّه پیغمبر شهید شدند.

و اینجا محلّ خوابیدن مرکب‌ها و به زمین افتادن عاشقانی است که همه از شهداء هستند و تا آن زمان کسی در درجه و فضیلت بر آنها سبقت نگرفته است و بعد از آن هم کسی به درجه و پایه آنها نخواهد رسید.»

آن قدر امیرالمؤمنین علیه السّلام به امام حسن و امام حسین محبت داشت، و در جنگها نمیگذاشت آنها جلو بروند و میفرمود: معاویه فقط اهتمامش در اینست که این دو نور دیده رسول خدا را بکشد و زمین را از نسل و ذریّه رسول الله خالی کند؛ در حالیکه به محمد بن حنفیه فرزند رشید و شجاع دیگرش که از فاطمه زهرا نبود شمشیر میدهد و او را مأمور به فتح میکند و میگوید:

مترس، سرت را به خدا بسپار و بر دندانهای خود فشار بده و چشمت را به آخر لشکر ببنداز و برو و فتح کن. این جملات را به او در جنگ جمل میفرماید. [۱۸۴]

پاورقی

[۱۶۵] - «علل الشرائع» باب ۲۶۲، ص ۳۰۹

[۱۶۶] - «علل الشرائع» باب ۲۶۲، ص ۳۰۹

[۱۶۷] - «زعارة» به تشدید راء و تخفیف آن هر دو به معنای سوء خلق است .

[۱۶۸] - «فروع کافی» طبع حیدری، ج ۳، ص ۲۳۶؛ و در «بحار الانوار» طبع حروفی، ج ۶، ص ۲۶۱، به همین عبارات آورده است؛

ولیکن در «فروع کافی» طبع سنگی، ج ۱، ص ۶۴، جای قَتَلَهَا عُثْمَانُ را خالی گذارده و این عبارت را که رقیه را عثمان کشت

نیآورده است

[۱۶۹] - «فروع کافی» طبع حیدری، ج ۳، ص ۲۴۱؛ و طبع سنگی، ج ۱، ص ۶۶

[۱۷۰] - «فروع کافی» طبع حیدری، ج ۳، ص ۲۴۱؛ و طبع سنگی، ج ۱، ص ۶۶

[۱۷۱] همان

[۱۷۲] - «فروع کافی» باب الجنائز، طبع حیدری، ج ۳، ص ۱۵۲ و ۱۵۳؛ و طبع سنگی، ج ۱، ص ۴۲

[۱۷۳] - همان

[۱۷۴] - آقا سید ابراهیم لواسانی از معاریف علماء طهران و معاصر با مهادی خمسه بوده است، و خود نیز دختر آقا سید مهدی

خراسانی را بنکاح خود درمی آورد . آقا سید ابراهیم پدر آقا سید محمد لواسانی و او پدر آقا سید ابوالقاسم لواسانی و ایشان برادر آقا

حاج سید حسن لواسانی پدر داماد همشیره ما آقای حاج سید کاظم لواسانی هستند؛ خانواده سادات لواسانی در طهران به حسن

اخلاق و علم و ادب مشهور و معروفند .

[۱۷۵] - صدر آیه ۳، از سورة ۲: البقرة

[۱۷۶] - «تنقیح المقال» طبع سنگی، جلد اول، ص ۲۶۰ و ۲۶۱

[۱۷۷] - «سُحْرَة» به ضمّ سین و سکون هاء، آخرین وقت سحر را از شب گویند و سحر اعمّ است و زمان قبل از طلوع فجر صادق

را سحر گویند . و «أود» به معنای اعوجاج و انحراف و کجی است . و «لَدَد» به معنای عداوت و دشمنی است . و سید رضی گفته

است: استعمال این دو لفظ برای رسانیدن این معانی از فصیح ترین کلمات است .

[۱۷۸] - «نهج البلاغة» خطبة ۶۸ از طبع عبده - مصر، ج ۱، ص ۱۱۸؛ و از شرح ابن أبي الحديد - ۲۰ جلدی، جلد ۶، ص ۱۱۲؛ و در اینجا ابن أبي الحديد مفصلاً داستان شهادت آن حضرت را شرح داده است.

[۱۷۹] - ابن أبي الحديد - چنانچه ملاحظه میشود - در این روایت ابن أبي السَّاج ضبط کرده؛ ولی مجلسی در «بحار» جلد ناسع کمپانی، ص ۶۵۵ از «إرشاد مفید» ابن النَّبَّاح ضبط کرده است.

[۱۸۰] - «شرح نهج البلاغة» ابن أبي الحديد - ۲۰ جلدی، جلد ۶، ص ۱۲۱

[۱۸۱] - «شرح نهج البلاغة» ابن أبي الحديد - ۲۰ جلدی، جلد ۳، ص ۱۶۹ تا ص ۱۷۱

[۱۸۲] - «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۰

[۱۸۳] - «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۹، ص ۵۸۰ و این روایت را در «سفینه البحار» طبع سنگی، ج ۲، ص ۱۹۷ تحت لغت عَشِيق ذکر کرده است، و نیز دو روایت دیگر که در آن لغت عشق استعمال شده است. اول، النَّبَوَى صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ الْجَنَّةَ لَا عَشِيقَ لِسُلْمَانَ مِنْ سُلْمَانَ لِلْجَنَّةِ. «بهشت نسبت به سلمان عاشق تر است تا سلمان به بهشت.» و دوم از «کافی» از حضرت صادق علیه السلام روایت است که: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ [وَسَلَّمَ]: أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَ أَحَبَّهَا بِقَلْبِهِ وَ بَاشَرَهَا بِجَسَدِهِ وَ تَفَرَّغَ لَهَا، فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصْبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرِ أَمٍّ عَلَى يُسْرٍ.

(این روایت را در «اصول کافی» ج ۲، ص ۸۳، باب العبادۀ آورده است.)

مجلسی در جزء دوم مجلد پانزدهم، از طبع کمپانی (که کتاب ایمان و کفر و مکارم اخلاق است) ص ۸۸؛ و از طبع حروفی در جلد ۷۰، ص ۲۵۳ و ۲۵۴، پس از آنکه این روایت را از «کافی» روایت میکند در بیان خود میفرماید:

عَشِيقَ از باب تَعَبَ می‌باشد و اسم آن عَشِيق است، و آن عبارت است از افراط در محبَّتِ اُی أَحَبَّهَا حُبًّا مُفْرِطًا از جهت اینکه وسیله است بسوی قربی که آن مطلوب حقیقی است. و چه بسا توهّم میشود که عشق اختصاص به محبَّتِ امور باطله دارد و بنابراین در محبَّتِ خدا و آنچه که تعلق به خدا دارد استعمال نمی‌شود لیکن این حدیث دلالت بر بطلان این توهّم میکند، و اگر چه احوط عدم اطلاق اسماء مشتقّه از آنست به خداوند تعالی، بلکه افعالی که از آن مشتقّ هستند احتیاطاً دربارهٔ خدا استعمال نشوند؛ بنابر توقیفی بودن اُسماء الله. و گفته شده است که حکماء در کتب طَبِیئَه خود عشق را قسمی از مالیخولیا و جنون و امراض ناشی از غلبهٔ سودا دانسته‌اند، و اما در کتب الهیّه خود عشق را از اعظم کمالات و سعادت‌ها قرار داده‌اند؛ و چه بسا بعضی گمان کرده‌اند که بین این دو کلام حکماء تهافت و تخالفی است لیکن این گمان از گمانهای سست و بی‌اساس است؛ چون آن عشقی که مذموم است عشق جسمانی حیوانی شهوانی است و آن عشقی که ممدوح است عشق روحانی انسانی نفسانی است. و عشق اوّل به مجرد وصال و اتّصال با معشوق زائل میشود و فانی میگردد و عشق دوم استمرار پیدا میکند و ابدالاً باد باقی می‌ماند. - انتهی کلام مجلسی (قدّه).

و أنا أقول: در «عوارف المعارف» سهروردی که در هامش «إحياء العلوم» طبع دارالکتب العربیة الکبری طبع شده است، ج ۲، ص ۱۴ گوید: قال رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ [وَآلِهِ] وَسَلَّمَ حَاكِيًا عَنْ رَبِّهِ:

إِذَا كَانَ الْغَالِبُ عَلَى عَبْدِي الْإِسْتِغَالَ بِي جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلَذَّتُهُ فِي ذِكْرِي، فَإِذَا جَعَلْتُ هِمَّتَهُ وَلَذَّتُهُ فِي ذِكْرِي عَشِقَنِي وَعَشِقْتُهُ وَرَفَعْتُ الْحِجَابَ فِيمَا بَيْنِي وَبَيْنَهُ، لَا يَسْهُو إِذَا سَهَا النَّاسُ؛ أُولَئِكَ كَلَامُهُمْ كَلَامُ الْأَنْبِيَاءِ، أُولَئِكَ الْأَبْطَالُ حَقًّا، أُولَئِكَ الَّذِينَ إِذَا أَرَدْتُ بِأَهْلِ الْأَرْضِ عِقَابَهُ أَوْ عَذَابًا ذَكَرْتُهُمْ فِيهَا فَصَرَفْتُهُ بِهِمْ عَنْهُمْ .

پس عشق به معنای محبت شدید است، و استعمال آن نسبت به محبت خدای تعالی اشکالی ندارد بلکه مستحسن است؛ چنانکه در اشعار و غزلیات عرفای بالله فارسی زبان و عربی زبان دارج و رائج است؛ مرحوم سبزواری (قدّه) در «شرح منظومه» ص ۱۸۰ فرماید: فَإِذَا كَانَ الْإِبْتِهَاجُ أَوْ الْعَشْقُ أَوْ الرِّضَا أَوْ مَا شَتَّ فَسَمَّهَ بِالْمُؤَثِّرِ ابْتِهَاجًا بِالْآثَرِ بَمَا هُوَ أَثَرٌ تَبَعًا، فَكَانَ رِضَاؤُهُ بِالذَّاتِ الْمُتَعَالِيَةِ بِالْفِعْلِ رِضًا .
و در حاشیه‌اش فرماید:

قولنا: أَوْ مَا شَتَّ فَسَمَّهَ، كَالْمَحَبَّةِ وَالْمَشِيَّةِ وَنَحْوَهُمَا وَإِنْ لَمْ نُطْلِقْ بَعْضَهَا عَلَيْهِ تَسْمِيَةً بِحَسَبِ التَّوْقِيفِ الشَّرْعِيِّ لَكِنْ يَجُوزُ إِسْنَادًا كَمَا هُوَ مَشْرُوحٌ فِي عِلْمِ الْكَلَامِ، وَ أَمَّا لَفْظُ الْعَشْقِ فَهُوَ كَلْفِظِ الْمَحَبَّةِ فِي الْمَعْنَى .

نیست فرقی در میان حبّ و عشق شام در معنی نباشد جز دمشق

و فِي كُتُبِ الْحُكَمَاءِ وَ الْعُرَفَاءِ مُتَدَاوِلٌ . وَ فِي الْقُدْسِيِّ: مَنْ عَشِقَنِي عَشِقْتُهُ الْحَدِيثُ . إِلَّا أَنَّ النَّبِيَّ بَمَا هُوَ نَبِيٌّ ءَاتٍ بِالْأَدَابِ لَمْ يُدَاوِلْهُ حِرَاسَةُ النَّظَامِ . مِنْهُ قُدْسٍ سِرٌّ - انْتَهَى .

[۱۸۴] - در «نهج البلاغه» طبع عبده، خطبه یازدهم، ص ۴۳ وارد است:

وَمِنْ كَلَامٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِابْنِهِ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَنْفِيَّةِ لَمَّا أَعْطَاهُ الرَّأْيَةَ يَوْمَ الْجَمَلِ: تَزُولُ الْجِبَالُ وَ لَا تَزُلُّ، غَضٌّ عَلَى نَاجِذِكَ، أَعْرِ اللَّهَ جُمُجُمَتَكَ، تَدُ فِي الْأَرْضِ قَدَمَكَ، أَرْمِ بِبَصْرِكَ أَقْصَى الْقَوْمِ وَ غَضٌّ بِصْرَكَ، وَ اعْلَمْ أَنَّ النَّصْرَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ .

کتاب معادشناسی/جلدششم/قسمت سوم: پاسخ به منکرین معاد، بوعلی و معاد جسمانی، اقسام تصورات معاد جسمانی، شیئیت اشیاء به صورت آن...

پاسخ صحیح به منکرین معاد جسمانی

و پاسخ صحیح آنست که:

اولاً: نفس انسان گرچه خود به خود میرود در عالم خود، و در آنجا مبتهج و مسرور می‌شود، ولی خود نفس دارای سَمْع و بَصَر و

ادراک است؛ یعنی علاوه بر قوّه متخیله که آلت دست نفس است و قوای ذهنیه که آلت ترقّی و تکامل اوست، خود نفس در ذات

خودش بصیر است و علیم است و دارای سائر صفات کمال است.

بنابراین، خود نفس هم که به عالم خود برود، باز از این قوا که در ذات خودش منطوی است، مبتهج و مسرور می‌شود و از آن لذات استفاده میکند، و این غیر از لذات عقلانیّه است که اختصاص به عالم فناء دارد.

و ثانیاً: اصولاً خود قوّه خیال و عالم مثال، مجرد است؛ و اینکه می‌گویند: حتماً باید بدن باشد تا قوّه خیال و تصوّرات انسان بر آن قائم باشد، کلامی خطابی بیش نیست؛ و روی ادله و براهین فلسفیّه اثبات شده است که: قوّه خیال مجرد است؛ و انسان در اثر تکامل و ترقی می‌تواند خیال خود را از بدن خلع کند. و انسان به «وجود روحانی» در عالم مثال و صورت هست، و بدن اصلاً نیست؛ و نه تنها قوای متخیله و مفکره بلکه حسّ مشترک و قوّه حافظه و سائر قوای نفسانیّه انسان همگی مجرد هستند.

و بر همین ادله تجرّد قوّه خیال، اثبات عالم مثال را نموده‌اند، و آن عالمی است بین عالم دنیا و عالم قیامت؛ عالم دنیا عالم ماده است، عالم قیامت عالم معنی و تجرّد محض است، و عالم مثال بین این دو عالم است؛ نه ماده است که دارای ثقل و سنگینی باشد، و نه معنای صرف است که خارج از صورت و تشکّل و لذات و آلام صوری باشد.

عالمی است فی حدّ نفسه بر پای خودش قائم، بین این عالم و آن عالم؛ آنجا عالم صورت است، ماده نیست، ولی آثار ماده هست؛ لذت هست، عذاب و درد هست، گریه هست، خنده هست، سردی و گرمی و کمیّت و کیفیّت هست.

و در اینصورت که قوّه خیال مجرد و بسیط باشد، وقتی که انسان زنده است با بدن زنده موجود است، ولی وقتی که انسان مُرد و بدن رها شد این قوّه خیال نمی‌میرد، بلکه در عالم خود و در واقعیّت و کینونت خود موجود است.

اگر این مطلب را پذیرفتیم، که مسأله حلّ شده است. فرض کنید بدن از بین رفت، بالاخره قوّه خیال که هست، و این لذات و آلام که محمول قوّه خیال است تماماً موجود است.

و بنابراین، به مجرد مردن، انسان در عالم مثال هست و همیشه زندگی میکند و مبتهج به صور ملائمه با نفس و معذب به صور متنکره و کریهه و ناملائمه با نفس خواهد بود.

باری خود ما درباره «معاد جسمانی» مطلبی دقیق روی مقدّماتی متین و استوار داریم که این شاء الله می‌آید.

بوعلی سینا در اثبات معاد جسمانی از طریق برهان و دلیل عقلی دچار اشکال شده است

شیخ الرئیس أبوعلی سینا قائل به عالم برزخ نیست و استدلال میکند که عالم برزخ مجرد، معنی ندارد؛ دو عالم بیشتر نداریم: یکی عالم طبع و ماده، و دیگری عالم معنای مجرد.

گر چه از بعضی از استدلال‌اتش در «شفا» استفاده میشود که عالم خیال را مجرد گرفته است؛ و اگر ما عالم خیال را مجرد بگیریم، حتماً باید قائل به عالم برزخ شویم و هیچ مفردی و چاره‌ای نداریم؛ ولیکن نسبت به عالم برزخ، علاوه بر آنکه تصریح بر وجودش

نکرده است، تصریح بر عدمش میکند. [۳۹]

بنابراین در معاد جسمانی دچار اشکال میشود؛ که این قوا و صوری که انسان از کمالات برای خود کسب کرده است و یا اینکه از مکتسبات افعال ناشایست، عالم صورتش در عذاب واقع میشود؛ این حتماً باید هنگامی باشد که بدن باشد، چون صورت قائم به بدن است و تجرد ندارد، و وقتی بدن از بین رفت، صورت هم به تبع آن از بین میرود، و فقط نفس مجرد میرود در عالم خود و در موطن و محل خود، و در آنجا غرق در لذتات عقلانیّه میگردد و یا از فقدان کمالات عقلانیّه در عذاب قرار میگیرد.

بنابراین دیگر معاد جسمانی تصوّر ندارد، و لذا در «شفا» تصریح میکند بر اینکه: ما دلیلی عقلی بر معاد جسمانی نداریم، و از نقطه نظر برهان نمی‌توانیم إقامة دلیل کنیم، ولی چون رسول صادق مصدّق خبر داده است، از نقطه نظر شرع مسلم است. در «شفا» میگوید:

کلمات بوعلی سینا درباره معاد جسمانی

يَجِبُ أَنْ يُعْلَمَ أَنَّ الْمَعَادَ مِنْهُ مَا هُوَ مَنْقُولٌ فِي الشَّرْعِ، وَ لَا سَبِيلَ إِلَى اثْبَاتِهِ إِلَّا مِنْ طَرِيقِ الشَّرِيعَةِ وَ تَصْدِيقِ خَبَرِ النَّبِيِّ، وَ هُوَ الَّذِي لِلْبَدَنِ عِنْدَ الْبُعْثِ، وَ خَيْرَاتُ الْبَدَنِ وَ شُرُورُهُ مَعْلُومَةٌ لَا يَحْتَاجُ إِلَى تَعْلَمٍ.

وَ قَدْ بَسَطَتِ الشَّرِيعَةُ الْحَقَّ الَّذِي أَتَانَا بِهَا نَبِيُّنَا وَ سَيِّدُنَا وَ مَوْلَانَا مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ حَالِ السَّعَادَةِ وَ الشَّقَاوَةِ الَّتِي بِحَسَبِ الْبَدَنِ. وَ مِنْهُ مَا هُوَ مُذْرَكٌ بِالْعَقْلِ وَ الْقِيَاسِ الْبَرْهَانِيِّ وَ قَدْ صَدَّقَتْهُ النَّبُوءَةُ، وَ هُوَ السَّعَادَةُ وَ الشَّقَاوَةُ الثَّابِتَانِ بِالْقِيَاسِ اللَّتَانِ لِلْإِنْفُسِ، وَ إِنْ كَانَتِ الْأَوْهَامُ مِنْهَا تَقْصُرُ عَنْ تَصَوُّرِهَا لَا أَنْ لِمَا نَوْضِحُ مِنَ الْعِلَلِ [٤٠]. - انتهى.

«لازمست دانسته شود که معاد بر دو قسم است: یک قسم آن در شرع نقل شده است، و راهی برای اثبات آن جز از طریق شرع و تصدیق اخبار پیغمبر اکرم نیست. و آن معادی است که برای بدن است، در وقت برانگیخته شدن؛ و خیرات بدن و شرور بدن معلوم است و احتیاج به تعلّم و آموختن ندارد.

و به تحقیق که در شریعت حقّهای که آنرا پیغمبر ما و آقای ما و مولای ما محمد صلی الله علیه و آله برای ما آورده است، حال سعادت و شقاوت بدنیه بطور مبسوط و مفصّل بیان شده است.

و قسم دیگر از معاد با عقل ادراک میشود و با قیاس برهانی پایه‌ریزی میگردد؛ و این قسم از معاد، نیز از جانب نبوت تصدیق شده و به امضاء رسیده است؛ و آن سعادت و شقاوتی است که نسبت به نفوس ثابت شده است و متحمّل آنها خود نفوس بشریه می‌باشد؛ گرچه اوهام و افکار ما فعلاً از تصوّر آن کوتاه است و از ادراک حقیقت آن به جهت عللی که ذکرش را خواهیم نمود قاصر است.» - تمام شد کلام بوعلی (ره).

و بنا بر آنچه ذکر شد، بوعلی سینا از منکران معاد جسمانی نیست؛ بلکه ثبوت آن را از راه شرع پذیرفته است؛ همچنانکه ثبوت معاد نفسانی را از راه برهان و قیاس و نیز از راه تأیید و تصدیق شرع و اخبار نبوت قبول نموده است.

و بنا بر همین مطلب مرحوم سبزواری میفرماید: و شیخ‌الرئیس معاد جسمانی را انکار نکرده است؛ و حاشا از او که چنین مدعی باشد؛ بلکه او از طریق برهان اثبات این معنی را نکرده است؛ و هر کس در «الهیات شفا» نظر کند صدق گفتار ما را خواهد یافت. [۴۱]

کلمات بوعلی سینا درباره معاد روحانی

و اما راجع به معاد نفسانی و سعادت و شقاوت نفوس مفصلاً بحث فرموده، و بعد از ذکر مقدماتی میفرماید:

فَإِذَا تَقَرَّرَتْ هَذِهِ الْأَصُولُ، فَيَجِبُ أَنْ نَنْصَرِفَ إِلَى الْغَرَضِ الَّذِي نَوُّمُهُ فَنَقُولُ: إِنَّ النَّفْسَ النَّاطِقَةَ كَمَا لَهَا الْخَاصَّ بِهَا أَنْ تَصِيرَ عَالَمًا عَقْلِيًّا، مُرْتَسِمًا فِيهَا صُورُ الْكُلِّ وَ النَّظَامُ الْمَعْقُولُ فِي الْكُلِّ وَالْخَيْرُ الْفَائِضُ فِي الْكُلِّ، مُبْتَدِيَةً مِنْ مَبْدَأِ الْكُلِّ، سَالِكَةً إِلَى الْجَوْهَرِ [الْجَوَاهِرِ - خ] الشَّرِيفَةِ الرُّوحَانِيَّةِ الْمُطْلَقَةِ، ثُمَّ الرُّوحَانِيَّةِ الْمُتَعَلِّقَةِ نَوْعًا مَا بِالْأُبْدَانِ، ثُمَّ الْأَجْسَامِ الْعُلَوِيَّةِ بِهَيْئَاتِهَا وَ قَوَامِهَا [قُواهَا - خ]، ثُمَّ كَذَلِكَ حَتَّى تَسْتَوْفَى فِي نَفْسِهَا هَيْئَةَ الْوُجُودِ كُلِّهِ.

فَتَقَلِّبَ عَالَمًا مَعْقُولًا مُوَازِيًا لِلْعَالَمِ الْمَوْجُودِ كُلِّهِ، مُشَاهِدَةً لِمَا هُوَ الْحُسْنُ الْمُطْلَقُ وَ الْخَيْرُ الْمُطْلَقُ وَ الْجَمَالُ الْحَقُّ الْمُطْلَقُ، وَ مُتَّحِدَةً بِهِ وَ مُنْتَقِشَةً بِمِثَالِهِ وَ هَيْئَتِهِ، وَ مُنْخَرِطَةً فِي سِلْكِهِ، وَ صَائِرَةً مِنْ جَوْهَرِهِ. [۴۲]

«و چون این مقدمات و اصول مقرر شد، پس لازم است که عنان قلم را به آن منظوری که در نظر داشتیم منعطف نمائیم، پس میگوئیم:

کمال اختصاصی نفس ناطقه انسان که به آن تامّ و تمام و کامل میگردد، آنستکه خودش یک عالم عقلی گردد که در آن صورتهای تمام موجودات ترسیم شود، و نظام عقلانی جمیع موجودات در آن منتقش گردد، و خیری که در همه موجودات ساری و جاری است نیز در آن صورت بندد.

و آن نفس ناطقه خودش از مبدأ کلّ ابتدا شود، و بدون واسطه بوجود آید.

و اولاً در جوهر (جواهر - خ) شریفه عالم ارواح مطلقه ساری شود، و پس از آن در عالم ارواحی که به نحوی از انحاء به بدن‌ها تعلق دارد جاری گردد، و سپس در اجسام عالم بالا، چه در هیئات آنها و چه در قوام (قوای - خ) وجودی آنها راه یابد، و پس از آن همینطور مرتباً در موجودات ساری و جاری گردد، تا بالاخره در خودش تمام هیئت عالم وجود و جهان هستی را استیفا کند و بیابد. پس در اینصورت به یک عالم عقلانی منقلب خواهد شد، که مشابه و موازی تمام عالم موجود خارجی است؛ و پیوسته در مشاهده حسن مطلق و خیر مطلق و جمال حقّ مطلق می‌باشد، و همواره متحد با اوست و به مثال و هیئت او منتقش است و در سلک و راه او منخرط، و وجودش به جوهره او تبدیل گردیده است.»

و سپس میگوید: و چون این کمالات نفسانیّه با کمالات معشوقه‌ای که برای سائر قواست قیاس گردد، در مرتبه‌ای و درجه‌ای واقع میشود که قبیح است بگوئیم این افضل است و یا اتمّ است.

بلکه از نقطه نظر فضیلت و تمامیت و کثرت و سائر آنچه به آنها التذاذ مدرکات نفسانی تمام میشود، به هیچ وجه من الوجوه نسبتی با سائر ملتذات سائر قوا برقرار نمی‌توان کرد. [۴۳]

و سپس دنبال این مطلب را بطور کافی و شافی میگیرد و بحث را ادامه میدهد.

این بود کلام بوعلی؛ و عرض شد که عدم اقامه برهان برای معاد جسمانی مبتنی بر عدم تحقیق و اثبات تجرد قوه خیال و عالم برزخ است، و بطور کلی مبتنی بر عدم قبول عالم مثال مجرد است؛ و اما اگر عالم مثال را پذیرفتیم، هیچ إشکالی دیگر در بین نخواهد بود؛ عالم صورت یعنی عالم مثال.

ملتذاتی که نفس در عالم مثال پیدا میکند همان ملتذات عالم صورت است، و میتواند از بدن جدا شود و پیوسته آن صورت را انسان با خود داشته باشد.

اشعار حکیم سبزواری (ره) درباره معاد روحانی

و راجع به همین معاد روحانی، حکیم سبزواری قدس الله نفسه میفرماید:

إِنَّ الَّذِي بِالْعَقْلِ بِالْفِعْلِ انْتَقَى فَهُوَ لِعَالَمِ الْعُقُولِ مُرْتَقَى (۱)

مِنْهُ يَصِيرُ عَالَمًا عَقْلِيًّا بِهِ يُضَاهَى عَالَمًا عَيْنِيًّا (۲)

و هَيْئَةُ الْوُجُودِ بِالشَّرَاشِرِ تَزِينُهُ كَالْأَوَّلِ فِي الْآخِرِ (۳)

كَوْنًا أَشَدَّيَّةً أَوْ أَضْعَفِيَّةً خَالَفَ وَ الْمَهْيَةُ الْمَهْيَةُ (۴)

فَالْعَالَمُ الْأَكْبَرُ كَانَ حَاوِيَا كَانَ غَدًا كُلُّ لَهُ مَرَأِيَا [۴۴] (۵)

۱ - از میان عقول، آن عقلی که از قوه به مقام عقل بالفعل انتخاب و اختیار میشود، آن عقل بعد از موت و مفارقت از بدن، به عالم عقول بالا میرود.

۲ - و بعضی از اقسام عقل بالفعل، عالم عقلی می‌گردد که بدین جهت مشابه و همانند عالم عینی میشود.

(و این کلام اشاره به آن است که در تعریف حکمت فرموده‌اند:

الْحِكْمَةُ صَيْرُورَةُ الْإِنْسَانِ عَالَمًا عَقْلِيًّا مُضَاهِيًّا لِلْعَالَمِ الْعَيْنِيِّ فِي هَيْئَتِهِ لَا فِي مَادَّتِهِ.

«حکمت عبارت است از گردیدن انسان عالم عقلی، که مشابه است با عالم عینی در هیئتش نه در ماده‌اش.»

۳ - و هیئت عالم وجود بتمامه و کماله، این عقل را زینت میدهد؛ و همانطوریکه در وهله اول که در حرکت در قوس نزول بود، در وهله دیگر که همان ارتقاء در قوس صعود است خواهد بود.

۴ - این عقل بالفعل انسانی که همان عالم عقلی است، عیناً همان عالم خارجی و عینی است و ماهیتش همانست، و فقط از جهت اشدیت و اضعفیت با یکدیگر تفاوت دارند، که این معنی منافاتی با وحدت در طبیعت آنها ندارد.

(چون چنانکه مبرهن است اشیاء به تمام ماهیّتها در ذهن حضور پیدا می کنند و بآنفسِها در آنجا پدید می آیند، نه آنکه امثال و اُشباحی از آنها در ذهن پیدا شود.)

۵ - پس این انسان در بردارد عالم اکبر را، و حاوی ما سیّی الله است، و گویا تمام موجوداتِ عوالمِ آفرینش از ملک و ملکوت، آئینه ها و مظاهر او هستند. [۴۵]

(و به همین معنی اشاره فرموده است حضرت امیرالمؤمنین علیّ بن ابی طالب علیه السّلام در اشعار معروف و مشهور خود، که:

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَ فَيْكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

«ای انسان آیا تو چنین گمان میکنی که یک جرم و جسم کوچکی هستی؟! در حالیکه در وجود تو عالم بزرگ و بزرگترین عوالم، منطوی و پیچیده شده است.»)

گفتار حکیم سبزواری (ره) در تصویر محلّ ابدان محشوره در معاد جسمانی

مرحوم حکیم سبزواری (قُدّس سرّه) برای تصویر محلّ ابدان محشوره در معاد جسمانی، مطلبی نقل میکند که شایان توجّه است.

میگوید: برای ابدان برزخیّه که موضوع و محلّ برای صورت تصویرات انوار مؤمنین و نائرات کافرین باشد، شیخ الرئیس در کتاب

«مبدأ و معاد» خود ذکر کرده است که: بعضی از اهل علم - از آن کسانی که در گفتارشان گزاف گوئی نیست - برای تصویر معاد

جسمانی گفتار قابل قبولی را گفته است.

[چون انسان از دنیا میرود، برای آنکه نفسش در عالم خیال و صورت از ملتذّات بهرمند گردد و یا از صور کربیهه معذب شود، حتماً باید به بدنی تعلّق گیرد تا آن عالم صورت قائم بر آن بدن شود.

در روی زمین بدنی نیست که این نفس به آن بدن تعلّق پیدا کند، و اگر به ابدان خارجیّه هم تعلّق گیرد، تناسخ لازم می آید؛ و ما

برای إبطال تناسخ ادّله و براهین بسیاری داریم. و از طرف دیگر، زمین هم یک کرّه محدودی است، افراد بشر که روی زمین می آیند

از اوّل تا به آخر غیر محدود و غیر محصورند، و نمی توان غیر محدود را در محدود جای داد.

اگر فرضاً تمام حجم کرّه زمین را بدن بدن کنیم و هر کدام از نفوس به یکی از این ابدان تعلّق گیرد، باز هم آن نفوس چون غیر

محدودند زیاد خواهند آمد؛ و لازمه اش آنستکه بسیاری از نفوس بدون بدن بمانند.

پس این فرض هم قابل قبول نیست.

بنابراین باید دید آن بدن هائی که بعد از مردن، نفوس به آنها تعلّق میگیرند کجاست؟

باید گفت: در آسمانها یعنی در افلاک، و طبقات دُخان؛ چون ما نه فلک داریم، و این فلک ها به اندازه ای بزرگ است که اندازه آنها

را غیر از خدا کسی نمیداند.

کوچکترین فلک که فلک قمر است، احاطه دارد بر تمام این عالم؛ تا چه برسیم بر آن افلاک بالاتر؛ و بعد از مردن، نفوس انسان تعلّق میگیرد به آن افلاک؛ در آنجا مقداری از فلک به شکل بدن انسان در می‌آید و نفس انسان به آن متعلّق میگردد، و تمام ثواب‌ها و عذاب‌ها بواسطه آن بدن است.

البته مانند بدن طبیعی که دارای جرم و کثافت باشد نیست، بلکه مادی لطیف و زلال است.]

ملخص نظریه فارابی درباره بدن‌های بعد از مرگ در افلاک بنا به نقل خواجه نصیر الدین

این حرف را ابن سینا اجمالاً قبول میکند، و خواجه نصیرالدین طوسی قدس الله سره میگوید: گمان من اینست که اصل این کلام از فارابی است. [۴۶] و حاصل مطلب آنکه: مردم عامی و عادی که اهل بدن هستند و غیر از بدن و بدنیات، چیزی را نمی‌شناسند و روحشان به افق بالاتر از بدن تعلّق نگرفته است تا آنها را از تعلّق به اشیاء بدنیّه به خود مشغول دارد، چون از بدن خود مفارقت نمایند ممکن است این علاقه و اشتیاقی که به بدن دارند، آنها را به بعضی از بدن‌هائی که استعداد و قابلیت و شأنیت تعلّق نفس به آنها را دارد، تعلّق دهد؛ چون این نفوس طالبند و آن بدن‌ها ماهیات هیئت اجسام میباشند.

و این بدن‌ها، بدن‌های انسان یا حیوان نیستند؛ چون به بدن انسان یا حیوان فقط و فقط نفس خود آنها تعلّق میگیرد، پس بنابراین جائز است که اجرام سماوی باشند، بدون اینکه این نفوس، نفوس آن اجرام گردند و یا جنبه تدبیر آنها را به دست گیرند، بلکه فقط آن اجرام را برای تصویر صور و امکان نقش خیال، استعمال و استخدام می‌کنند.

و پس از این استعمال و استخدام نفوس آن ابدان فلکیّه را، در آنها صورتهائی که مورد اعتقاد آنها و در قوه واهمه آنها بوده است را ایجاد می‌کنند؛ پس اگر اعتقادش در نفس خود و در افعال خود خیر باشد، مشاهده خیرات اخرویّه می‌نماید، بر حسب آنچه را که قوه خیال او حکم کرده است، و گرنه مشاهده عذاب و عقاب میکند، بر حسب آنچه در اعتقاد خودش و افعالش شرّ در نظر داشته است.

و گفته است که: جائز است آن جرم بدنی، متولد از هواها و گازها بوده و با مزاج جوهری که مسمی به روح است و هیچیک از طبیعیون شک ندارد که نفوس به آنها تعلّق میگیرند نه به بدن‌ها، نزدیک و سازگار باشد.

این ملخص کلام فارابی بود بنا به نقل خواجه نصیر الدین. [۴۷]

شیخ شهاب الدین سهروردی این فرضیه را پسندیده؛ و فرموده دارای اشکالی نیست، بر اینکه روح تعلّق گیرد به یک بدن در افلاک. و افلاک هم به قدری بزرگ است به خصوص فلک الافلاک که آن را فلک اطلس و فلک محدّد نیز گویند.

اعتراضات ملاً صدرا (ره) بر کلام فارابی

صدرالمتألّهین شیرازی (ره) از کلام شیخ إشراق تعجب کرده است، و گفته است:

من تعجب دارم از بعضی از کسانی که به فقه معارف الهیه، و به استشراق از انوار ملکوتیه موصوفند مثل صاحب «تلویحات»، که با

وجود آنکه توغل شدید در ریاضات حکمتیه دارند و به وجود عالمی دیگر بین دو عالم معتقدند، چگونه در کتاب «تلویحات» گفتار

بعض علماء را در اینکه ممکن است اجرام سماویّه موضوع و محلّ برای صور متخیّله طوائفی از اهل سعادت و یا اهل شقاوت بوده باشد، تصویب نموده و قبول کرده است. [۴۸] - انتهای.

و بنابراین صدرالمتألّهین شیرازی (ره) کلام فارابی را قبول نکرده است، و در کتب خود و در دو موضع از «أسفار» اعتراضات بسیاری بر این فرضیه دارد: از جمله لزوم تناسخ به سبب تعلّق نفوس به جرم فلک، و از جمله إیاء فلک از تأثّر از علّتهای غریبه، و از جمله عدم صیانت و حفظ اجرام دخانیّه از تفرّق و تبدّد و فساد، و از جمله عدم تطابق بین فلک و بین نفوس مفارقه در زمانهای غیر متناهی به جهت تناهی فلک و عدم تناهی این نفوس، و غیرها از اشکالاتی که در «أسفار» ذکر فرموده است.

مرحوم سبزواری (ره) از اشکالات ملاً صدرا جواب داده است، و به عقیده خود همه را ردّ کرده، و کلام فارابی و شیخ إشراق را تقویت نموده است. [۴۹]

ولیکن انصافاً بعضی از اشکالات ملاً صدرا قابل دفع نیست. و خصوصاً امروزه که ثابت شده است که افلاکی وجود ندارد و این فرضیه سابقین بوده و امروز پنبه‌اش زده شده است، ملّترم شدن به این بیغوله‌ها برای اثبات معاد جسمانی و داخل شدن در عقبات و کربوه‌های غیر قابل عبور، تأیید شرع انور است به جهاتی که خودصاحب شرع راضی نیست؛ و شرع انور أعلا و اقدس است از آنکه ما بخواهیم بدین مطالب آن را تأیید و تصحیح نمائیم.

در اقسام تصوّرات معاد جسمانی

اجمالاً در کیفیت فرضیه‌هایی که در معاد جسمانی نقل شده است، مرحوم حکیم سبزواری (قدّه) فرموده است:

و بَعْضُهُمْ قَدْ صَحَّحُوا الْجِسْمَانِيَّ	بِالْجَرَمِ مِنْ أَفْلَاكِ أَوْ دُخَانٍ
يَكُونُ مَوْضِعًا لِتَصَوُّيرَاتِهِمْ	مِنْ نَائِرَاتِهِمْ وَ تَنْوِيرَاتِهِمْ
و بَعْضُهُمْ صَحَّحَ بِالتَّنَاسُخِ	وَ أَخَذَ جِنْسِي كُلِّ خَلْقٍ رَاسِخٍ
وَ فِرْقَةً بِحِفْظِ أَجْزَاءِ فِرْدَةٍ	تَصِيرُ ذِي بِالْوَصْلِ ذَاتَ وَحْدَةٍ
وَ قَالَ الْإِشْرَاقِيُّ بِالْمِثَالِ	وَ الْإِنْفُسُ الْإِنْفُسُ فِي الْأَقْوَالِ [۵۰]

میفرماید: «بعضی از فلاسفه تصحیح تصویر معاد جسمانی را به حلول نفس بعد از مفارقت از بدن به اجرام سماویّه از افلاک یا اجرام دخانیّه نموده‌اند، که آنها محلّ صورت‌های آتش‌ها و نورهای اهل جهنّم و اهل بهشت بوده باشد.

و بعضی به تناسخ تصحیح نموده‌اند، به اینکه هر یک از اخلاق‌های راسخ و ملکات انسان، هر نوع از انواع حیوانات را که آن خُلق و ملکه در آن راسخ است، استخدام میکند. (مثلاً: مورچه محلّ بروز ملکه حرص، و خوک محلّ بروز ملکه شرّه و بی عفتی، و موش محلّ بروز ملکه سرقت است.

و تناسخ به تمام اقسامه باطل است، و برهان فلسفی برای بطلان آن اقامه می‌شود.)

و بعضی از متکلمین گفته‌اند که پس از مرگ، اجزاءِ فردۀ لاتتجزّی از انسان باقی ماند، و آن اجزاء را حضرت باری تعالی در معاد بواسطهٔ اتّصال دادن، لباس وحدت می‌پوشاند و به صورت‌های پیشین در دنیا مصوّر میگرداند و برای بار دیگر نفس به آن تعلّق میگیرد.

(و اشکالات واردهٔ بر این فرضیه بسیار است که خواهد آمد.)

و إشراقیون معاد جسمانی را برای نفوس متوسّطین از اهل سعادت و اصحاب یمین و اصحاب شمال، به عالم مثال تصحیح کرده‌اند که آنرا عالم اشباح نیز میگویند.

و در تمام این اقوال نفوس همانند، و تغییری نمی‌کنند.»

مجلس سی و هفتم:

شیئیّت اشیاء به صورت آنهاست نه به مادهٔ آنها

أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْاُنْ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

و لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيمُ في كتابه الكريم:

أَيَحْسَبُ الْإِنْسَانُ أَنْ نَجْمَعَ عِظَامَهُ وَ * بَلَىٰ قَدْ دَرِيسَ عَلَىٰ أَنْ نُسَوِّيَ بَنَانَهُ.

(آیة سوّم و چهارم، از سورة قیامت: هفتاد و پنجمین سوره از قرآن کریم)

«آیا انسان چنین می‌پندارد که ما استخوانهای او را گرد نمی‌آوریم. آری ما توانا هستیم بر آنکه اطراف انگشتان و ناخن‌های او را

بسازیم و شکل‌بندی نموده و تسویه نمائیم.»

بنان عبارتست از زواری که در اطراف ناخن‌ها، روی ناخن‌ها متصل به گوشت انگشتان است.

خیاطها که لباس میدوزند، در موقع دوختن، مقداری از لب پارچه را بر میگردانند و تو میگذارند؛ این را سِجاف میگویند. چون ناخن‌ها

هم از بُن خود می‌خواهند به روی گوشت انگشتان اتّصال پیدا کنند، سجافی خداوند تبارک و تعالی گذارده است که آن را بنان گویند.

خداوند در این آیه مبارکه میفرماید: این انسان چه میگوید و چه می‌پندارد که ما توانائی بر جمع کردن استخوانهایش را نداریم؟ ما

همهٔ اعضاء و جوارح او را گرد می‌آوریم؛ گوشت‌ها و استخوان‌ها را جمع می‌نمائیم، رگ و پی و پوست و ناخن و حتی بنان را هم که

کوچکترین عضو از اعضاء اوست تسویه می‌کنیم.

مبنای شبهات منکرین معاد، توهم عجز و ناتوانی خداوند است

و بنابراین شبهاتی را که مادیّین برای انکار معاد کرده‌اند، در صورت عجز و ناتوانی خداست؛ و حاشا و کلاً که قدرت خدا محدود به حدّی و یا منحصر در ایجاد موجودی خاصّ بوده باشد، بلکه قدرت او کامل و شامل است، و حتّی از ایجاد و عودت دادن بنان هم دریغ نمی‌کند، و انسان را با تمام شرّاش وجود حتّی با نوار و زواره‌ای که در اطراف ناخن اوست، برای حساب و کتاب به محشر وارد می‌سازد.

بیان و توضیح شبههٔ آکل و مأكول؛ اشکال اوّل

در باب معاد جسمانی شبهه‌ای نموده‌اند که به نام شبههٔ آکل و مأكول معروف شده و در کتب و دفاتر ثبت و ضبط شده است؛ و محصل این شبهه اینست:

خداوند چگونه تمام مردگان را زنده میکند و در محشر حضور میدهد، با آنکه در این دنیا همه آکل و مأكول یکدیگرند؟ بلکه ماسوی الله از موجودات مادیّه که دائماً صورت‌های آنها متبدّل میگردند، همه آکل و مأكول یکدگرند؛ دانه در زیر زمین موادّ خاکی را میخورد و تبدیل به خود میکند و درخت میشود، آتش درخت را میخورد و به صورت هیزم و ذغال میکند، و نیز هیزم و ذغال را تبدیل به خاکستر می‌نماید، خاکستر در زیر زمین تبدیل به خاک می‌شود، و خاک برای بار دیگر به صورت درخت و زراعت و انسان و حیوان در می‌آید؛ و دائماً و پیوسته در چرخ حرکت زمان، در روی این زمین و عالم طبع، ماده تبدیل به صورتهای مختلف گردیده، و در شکل و سیمای اشیاء متفاوت به نام‌های مختلف: چون انسان و بقر و حمار و درخت و آب و هوا و گاز و غیرها تجلّی و ظهور میکند. بدن فردی از افراد انسان چون زید مثلاً در زیر زمین می‌پوسد و قوّه و موادّ غذائی درخت و زراعتی که بر روی آن کاشته‌اند میگردند، و این موادّ زراعتی به صورت دانهٔ گندم و جو و عدس و ماش و غیرها، و نیز این میوه‌های درخت چون سیب و گلابی و گردو و بادام و غیرها را انسان میخورد و تبدیل به ذرّات موجوده در بدن او میگردد و جزء بدن شخص دیگری چون حسن می‌شود.

و حسن می‌میرد و بدن او در زیر زمین تبدیل به موادّ خاکی و موادّ مقویّه برای سائر درخت‌ها و زراعت‌ها می‌شود، و همچنین افراد دیگری از میوه‌های آن درخت‌ها و یا از دانه‌های آن زراعت‌ها و سبزی‌های بستان‌ها و از گوسفند و شتر و گاو و طیور آسمان و ماهی‌های دریا که از آن موادّ غذائی تغذّی کرده‌اند میخورند و تبدیل به اجزاء و اعضاء و ذرّات بدن آنها میگردند. و به همین منوال دائماً در زمین و این عالم طبیعت پیوسته آکل، مأكول دیگری بوده و مأكول نیز به صورت آکل در می‌آید؛ و این سنّت الهیه چون چرخ دولاب دائماً در حرکت است.

در عالم حشر اگر تمام افراد بشر محشور شوند، لازمه‌اش آنست که افراد کثیری دارای یک بدن مشترک باشند، و اگر بخواهند مستقلاً ابدانی داشته باشند، چون این امر غیر ممکن است، لذا باید یک بدن را مقدّم داشت و این ترجیح بلا مرجّح است.

فرض کنید کافری گوشت بدن مؤمنی را خورد، و این گوشتِ بدنِ مؤمن، جزءِ اجزاء بدن کافر شد، خداوند تبارک و تعالی چون بخواهد آنانرا محشور کند، اگر آن مأكول یعنی خورده شده را مستقلاً محشور کند، پس آن آکل یعنی خورنده بتمامه محشور نشده است؛ نیمی از بدنش رفته است؛ چون شخص آکل نیمی از بدنش تشکیل شده است از مؤمنی که مأكولش شده است. اگر خداوند آن شخص مؤمن را که مأكول است حشر فرماید، و آنرا تامّ و با عیار کامل حشر کند، این شخص آکل که کافر است، به تمام معنی حشر نشده، نیش محشور نگردیده است.

و اگر شخص آکل را حشر کند، شخص مأكول که مؤمن است به تمام معنی حشر نشده و مقداری از آن جا مانده است، چون مأكول در شکم آکل آمد و جزءِ اجزاء وجودی شخص آکل قرار گرفت.

این یک اشکال.

شبههٔ آکل و مأكول؛ اشکال دوم

اشکال دوم که زائیدهٔ همین اشکال است آنکه: خداوند اگر بخواهد آنها را خلق کند، کدامیک را مقدّم بدارد؟ اگر آکل را مقدّم بدارد، جواب این است که چرا مأكول را مقدّم نداشت؟ و اگر مأكول را مقدّم بدارد، جواب این است که چرا آکل را مقدّم نداشت؟ پس معاد هر کدام از آنها ترجیح بلا مرجح است.

و معاد هر دو با هم مجتمعاً هم، غیر ممکن است؛ و الاّ لازم می‌آید تعلّق نفوس مختلفه به بدن واحد.

و شبههٔ دیگری نیز در اینجا هست، و آن اینکه: آن شخص مؤمن که الاّ ن خوراک شخص کافر شده است، خدا که میخواهد آنها را محشور فرماید و به سزای اعمال خود برساند، اگر بدن کافر را عذاب کند، نیمی از بدن مؤمن را که الاّ ن جزء بدن کافر است نیز عذاب کرده است؛ و اگر به ملاحظهٔ این نیمه از بدن مؤمن، بدن کافر را مورد نعمت قرار دهد، در اینصورت شخص کافر با بدن او مورد نعمت و رحمت واقع شده است؛ و بدن واحد را هم که نمیتوان در آن واحد هم مورد رحمت قرار داد و هم مورد غضب، هم در بهشت متنعم گردانید و در عین حال در دوزخ سوزانید.

و همچنین اگر بدن مؤمن را نعمت دهد، نیمی از بدن کافر را که الاّ ن جزء بدن مؤمن است، نیز نعمت داده است؛ و اگر به ملاحظهٔ این نیمه از بدن کافر، بدن مؤمن را عذاب کند، در این صورت شخص مؤمن را با تمام بدنش مورد عذاب قرار داده است.

و بطور کلی یا باید بدین محذوراتی که ذکر شد، خداوند دست از رحمت به مؤمن و عذاب کافر بردارد، و یا باید اجزاء مطیعۀ بدن مؤمن را مورد عذاب، و اجزاء عاصیۀ بدن کافر را مورد رحمت قرار دهد؛ و این هر دو خلاف فرض است؛ چون اولاً عالم حشر برای جزای اعمال است؛ و ثانیاً باید مؤمن و مطیع مورد رحمت و پاداش نیکو واقع شود، و کافر و عاصی مورد غضب و انتقام.

پاسخ ملاصدرا از شبههٔ آکل و مأكول

مرحوم صدر المتألهین قدّس الله نفسَه در دفع این شبهه فرموده است:

وَ اَنْدِفَاعُهُ ظَاهِرٌ بِمَا مَرَّ مِنْ اَنْ تَشْخُصَ كُلَّ اِنْسَانٍ اِنَّمَا يَكُونُ بِنَفْسِهِ لَا بِيَدَنِهِ، وَ اَنَّ الْبَدَنَ الْمُعْتَبَرَ فِيهِ اَمْرٌ مُبْهَمٌ لَا تَحْصُلُ لَهُ اِلَّا بِنَفْسِهِ، وَ لَيْسَ لَهُ مِنْ هَذِهِ الْحَيْثِيَّةِ تَعَيُّنٌ وَ لَا ذَاتٌ ثَابِتَةٌ.

وَ لَا يُلْزَمُ مِنْ كَوْنِ بَدَنِ زَبَدٍ مَثَلًا مَحْشُورًا، اَنْ يَكُونَ الْجِسْمُ الَّذِي مِنْهُ صَارَ مَأْكُولًا لِسَبْعٍ اَوْ اِنْسَانٍ ءَاخَرَ مَحْشُورًا، بَلْ كُلُّ مَا يَتَعَلَّقُ بِهِ نَفْسُهُ فَهُوَ بِعَيْنِهِ بَدَنُهُ الَّذِي كَانَ.

فَالْاِعْتِقَادُ بِحَشْرِ الْاَبْدَانِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ هُوَ اَنْ يُبْعَثَ اَبْدَانٌ مِّنَالْقُبُورِ اِذَا رَأَى اَحَدٌ كُلَّ وَاحِدٍ وَاحِدٍ مِنْهَا يَقُولُ: هَذَا فُلَانٌ بِعَيْنِهِ، وَ هَذَا بِهَمَانُ بِعَيْنِهِ، اَوْ هَذَا بَدَنُ فُلَانٍ، وَ هَذَا بَدَنُ بِهَمَانٍ؛ عَلَيَّ مَا مَرَّ تَحْقِيقُهُ. وَ لَا يُلْزَمُ مِنْ ذَلِكَ اَنْ يَكُونَ غَيْرَ مُبَدَّلِ الْوُجُودِ وَالْهُوِيَّةِ؛ كَمَا لَا يُلْزَمُ اَنْ يَكُونَ مُشَوَّهُ الْخَلْقِ وَ الْاَقْطَعُ وَ الْاَعْمَى وَالْهَرَمُ مَحْشُورًا عَلَيَّ مَا كَانَ مِنْ نَقْصَانِ الْخَلْقَةِ وَ تَشْوِيهِ الْبُنْيَةِ كَمَا وَرَدَ فِي الْاَحَادِيثِ.

وَ الْمُتَكَلِّمُونَ عَنْ ءَاخِرِهِمْ اُجَابُوا عَنْ هَذِهِ الشُّبْهَةِ بِمَا لَاحَاجَةٌ اِلَى ذِكْرِهٖ لِرَكَائِتهٖ. [۵۱]

شخصیت هر انسانی به نفس اوست، نه به بدن او

«جواب از شبههٔ آكل و مأكول روشن میشود به آنچه ما سابقاً بیان کردیم که شخصیت هر انسانی که با آن مشخص و معین میگردد به نفس اوست نه به بدن او؛ و آن بدنی که در تشخیص انسان دخالت دارد یک امر مبهمی است که تحصلی ندارد مگر به نفسش، و از این حیثیت هیچ تعین و تشخیصی ندارد و هیچ ذات ثابتی برای آن نیست. و لازم نمی‌آید از اینکه مثلاً بدن زبد محشور شود آن جسمی که مأكول حیوان درنده‌ای یا انسان دیگری واقع شده است محشور گردد؛ بلکه هر چیزی که نفس زید به آن تعلق گیرد، آن بعینه بدن اوست که با آن بدن بوده است.

بنابراین آنچه در اعتقاد به حشر بدن‌ها در روز قیامت لازم است، آنستکه: بدن‌هایی از قبرها برانگیخته میشوند بطوریکه اگر کسی هریک یک از آنها را ببیند می‌گوید: این فلان کس است و بعینه خود اوست، و آن بهمان کس است و بعینه خود اوست؛ یا اینکه می‌گوید: این بدن فلان است و آن بدن بهمان است؛ بنا بر آنچه تحقیق آن گذشت.

و از این لازم نمی‌آید که وجود بدن زید و هویت آن تبدل پیدا نکند؛ همچنانکه لازم نمی‌آید که اگر کسی در خلقت سیما و چهره‌اش، قبح و زشتی و دگرگونی‌ای باشد و یا اینکه دستش بریده باشد و یا کر و کور و پیر باشد، به همان قسمی که از نقصان و دگرگونی خلقت سابقه بوده است محشور گردد. و به این مطلب در روایات وارده تصریح شده است.

و اما متکلمین همگی بدون استثناء، از این شبهه به طریقی پاسخ گفته‌اند که به جهت رکاکت و ضعف آن، نیازی به ذکر آن نیست.»

این بود کلام ملاً صدرا در دفع این شبهه.

پاسخ حکیم سبزواری از شبههٔ آكل و مأكول

مرحوم حکیم سبزواری قُدس سِرّه نیز در دفع این شبهه بر همان نهج و منوال ملاً صدرا مَشی نموده است، و میفرماید:

و شُبْهَهُ إِلَّا كُلِّ وَالْمَأْكُولِ

يُدْفَعُهَا مَنْ كَانَ مِنْ فُحُولِ

إِذْ صُورَةُ بِصُورَةٍ لَا تَتَقَلَّبُ

عَلَى الْهَيُولَى الْإِنْحِفَاضُ مُنْسَحِبُ

و شبهه اكل و مأكول را، کسی که از فحول علماء باشد دفع میکند؛ چون صورتی به صورت دیگر منقلب نمی‌شود، و الا لازم می‌آید در ماهیت انقلاب پدیدار شود؛ بلکه دو صورت مختلف بر روی ماده محفوظیتشان جاری و ثابت است. چون همان صورت سابقه بر روی ماده منحفظ و ثابت است در وقتی که صورت فعلیه بر روی ماده واقع میشود.

و اگر گفتیم آب تبدیل به هوا شد مراد این نیست که آن صورت آبی بما آنها مائیّه تبدیل به صورت هوائی شده است، چون بنا بر این فرض، انقلاب واقعی در ماهیت آب لازم می‌آید.

بلکه مراد اینست که آن صورت آب که سابقاً بر روی ماده‌ای سوار بود، اینک آن صورت آب از ماده منخلع شده و آن ماده صورت هوائی به خود گرفته است و به لباس هوائی ملبس گردیده است. در زمان اوّل، ماده لباس صورت آبی را در بر نموده بود، و در زمان دوّم ماده لباس صورت هوائی را در بر کرده است.

و نیز اگر چیز سفیدی سیاه گردد، سپیدی سیاهی نشده است؛ بلکه موضوع ورود سپیدی و سیاهی که همان ماده است، خلع و لبس کرده است؛ خلع سپیدی کرده، و لبس سیاهی نموده است.

و گوشت را که انسان می‌خورد و در کبد تبدیل به شیرۀ غذائی و کیموس میگردد، آن صورت گوشتی، کیموس نشده است؛ و بدن مؤمن از جهت آنکه صورت خاصی دارد، جزء بدن کافر نگردیده است؛ چون صورت خاصّ، شرط مادّیت ماده نیست؛ بلکه از موانع ماده است از قبول صورت دیگر؛ و صورت‌های غیر خاصّ و مطلق نیز از مصاحبات اتّفاقیّه ماده هستند نه از لوازم. و اگر بدن با وجود صورت بدنی، کیموس گردد، باید ما آنرا در روزهای که بدن است به صورت شیرۀ غذای کبدی و کیموس مشاهده کنیم، و چنین نیست؛ بلکه هر صورتی در حدّ خود و مرتبه خود، همان صورت است و غیر از آن نیست. [۵۲]

آنچه موجب تشخّص موجودات می‌شود صورت آنهاست

برای توضیح این مطلب می‌گوئیم: در حکمت متعالیه به ثبوت رسیده است که شیئیّت اشیاء به صورت آنهاست نه به ماده آنها؛ یعنی آنچه اشیاء را تشخّص میدهد و لباس تعین در بر میکند و «چیز» را «چیز» میکند و موجودات را از هم متمایز و جدا جدا می‌نماید، فصل و صورت آنهاست، نه ماده آنها.

چون همه موجودات طبیعیّه در ماده اشتراک دارند و یک ماده بحث بسیط، بدون تشخّص و تعین، سراسر موجودات را فرا گرفته است که به آن ماده اولیه و هیولای اولی' و ماده الموائه گویند.

این ماده برای تحصّل و تشخّص احتیاج به امری دارد که به آن ماده شکل دهد و تعین دهد و اسم دهد مانند انسان، حیوان، درخت، سنگ، آب، و هوا و غیرها.

پس انسانیت انسان بستگی به همان انسانیت او دارد نه به ماده او؛ چون ماده در هر حال موجود است و به آن انسان نمی‌گویند.

وقتی ماده انسان شد به آن انسان می‌گویند و شخصیت انسان و اسم انسان بر او تعلق می‌گیرد؛ و همچنین حیوان و درخت تا وقتی که صورت و نام آنها بر ماده فرود نیاید، به ماده، حیوان و درخت نمی‌گویند؛ پس درخت بودن درخت و حیوان بودن حیوان، منوط و مربوط به آن چیز است که روی ماده سوار می‌شود، و بدینجهت آن ماده حیوان و درخت می‌شود و آن چیز را صورت حیوانی یا صورت درختی گویند.

اگر آن صورت از روی ماده رفت و صورتی دیگر ماده به خود گرفت، ماده از بین نرفته است بلکه در هر دو حال ماده مشترکی وجود داشته است؛ ولی در صورت اول که مثلاً چوب بود تشخص آن بدین صورت بود و به آن چوب می‌گفتند؛ وقتی چوب تبدیل به ذغال شد تشخص آن ماده به ذغال شده است.

و بنابراین آنچه موجب تشخص موجودات میشود، فصل ممیز و صورت آنهاست، نه ماده آنها.

آنچه زید را زید میکند زیدیت اوست، نه ماده. آنچه مؤمن را مؤمن، و کافر را کافر میکند ایمان و کفر است، نه ماده.

بیان مثال در توضیح جواب شبهه اکل و مأكول

مثلاً اگر من بگویم: چوب را بیاور! چوب چیست؟ چوب آن چیزی است که الا ن چوب است، الا ن به او چوب می‌گویند، و شما به هر کس بگوئید: این چیست؟ میگوید چوب است.

این چوب اگر سابقاً خاک بوده و تبدیل به چوب شده است، و یا بعداً آنرا می‌سوزانند و تبدیل به ذغال می‌شود، و ذغال را آتش میزنند تبدیل به آتش میگردد، و پس از آن خاکستر می‌شود؛ آن صورتهائی که قبلاً داشته و بعداً این ماده آن صورتهای را به خود میگیرد، مربوط به چوب بودن این چوب نیست، چوب در وقتی که چوب است چوب است، نه قبل از آن و نه بعد از آن. و چوب بودن آن مربوط به ماده‌اش نیست، زیرا ماده قبل از آن و پس از آن بوده ولی چوب نبوده است.

البته یک ماده‌ای در همه احوال وجود داشته است، و بدون آن هیچیک از اقسام خاک و چوب و ذغال و آتش و خاکستر در خارج تحقق نمی‌یافتند؛ آن ماده در همه اینها مشترک است؛ ولی چوب بودن چوب قائم به آن ماده نیست، چون آن ماده در این چوب هست، در ذغال بعدی هم هست، در آن آتش هم هست، در آن خاکستر هم هست؛ ولیکن آنچه این ماده را فعلاً چوب کرده و صورت خشبیت و حطبت به آن میدهد، فصل ممیز چوب است، و پس از آن آنچه به آن صورت فحمت و ناریت و رمادیت میدهد، فصل ممیز همانهاست.

تخم مرغی را که انسان میخورد، فعلاً مرکب از سفیده و زرده است؛ بعد از آن این تخم مرغ در زیر بال و پر مرغ تبدیل به خون بسته می‌شود و سپس تبدیل به جوجه میگردد؛ وقتی تبدیل به جوجه شد، دیگر تخم مرغ نیست، زرده و سپیده نیست؛ جوجه است.

البته در آن تخم مرغ و در این جوجه یک مادهٔ مشترکی هست، نه اینکه آن تخم مرغ بکلی از بین رفته است و یک جوجه‌ای جدیداً جدا خلق شده است؛ همان تخم مرغ تبدیل به جوجه گردیده است؛ ولی تخم مرغ تا وقتی که زرده و سفیده است، جوجه نیست؛ وقتی جوجه شد، زرده و سفیده نیست.

این صورتهای یکی به دنبال دیگری روی این ماده در می‌آید و متعاقب یکدیگر است؛ ولی آنچه موجود را مشخص میکند و اسم میدهد و دارای خواص و اثر می‌نماید و ماهیات را از هم منفک و متمایز میگرداند، ماده‌اش نیست، صورتش میباشد.

آنچه تخم مرغ را تخم مرغ میکند، زرده و سفیده است در این حالت فعلی و خصوصیات فعلی؛ بعد که جوجه میشود، این موجودیت مبتنی بر اساس این تشخیص فعلی که همان جوجه بودن است می‌باشد.

و بنابراین، محال است که دو تا صورت با هم مجتمع گردند؛ هم تخم مرغ باشد و هم جوجه.

حتماً باید صورتی برود، تا صورت دیگری بر روی ماده پدیدار گردد.

و بطور کلی موجودیت و تشخیص و هستی هر موجود در عالم خارج، منوط به صورت اوست، نه به آن مادهٔ مشترکه.

حالا فرض کنید که انسان، انسان دیگری را خورد؛ یا بدون واسطه، مثل اینکه مثلاً کافری مؤمنی را بکشد و بخورد؛ و یا با واسطه،

مثل اینکه کافری از گوشت گوسفند یا از زراعت و میوه‌ای که از جسد مردهٔ انسان مؤمنی نیرو گرفته است، تغذی نماید؛ آن انسان مؤمن تا هنگامی که مأكول آن انسان کافر آکل نبوده است، تشخیص به همان نفس ناطقه و صورت انسانیتش بود که بر ماده قائم بود.

وقتی شخص آکل بدن این انسان مأكول را خورد، آن ماده را خورده است، نه صورت انسانی را؛ و آن ماده صورت انسان خورنده به خود گرفت؛ این صورتی است غیر از آن صورت.

آن صورت مؤمن به جای خودش هست، و این صورت کافر هم به جای خودش هست.

و بنا بر آنچه در فلسفهٔ عالیه ثابت شده است، نفس ناطقه مجرد است، و بعد از مردن موجود است و به همان فعلیت خود باقیست، و ابداً تغییری نمی‌کند.

یعنی: آن انسان مؤمنی که بدنش مأكول انسان کافر شده است، تا وقتی که غذای شخص خورنده نشده است همان زید مؤمن است و شما او را صدا میزنید به زید، میگوید: بله. میگوئید: موجودیت و تشخیص تو به چیست؟ میگوید: به زیدیت من؛ من زیدم.

بعد که غذای شخص آکل میشود، آن صورت زیدیت تبدیل به غذا نمی‌گردد، بلکه آن صورت إلى الابد باقی است؛ آنچه غذای آکل می‌شود مادهٔ زید است که صورت فرعون کافر روی آن تعلق میگیرد. و این صورت، صورت دیگری است متعاقب آن صورت، و ابداً ربطی به صورت زید ندارد.

و آنچه این دو موجود را - یعنی زید مؤمن و فرعون کافر را - در خارج متشخص میکند و زید و فرعون میگرداند، همانا صورت انسانیّت و ایمان و کفر و نفس ناطقه آنهاست، و اینها از همدگر جدا هستند و هیچوقت با هم مخلوط نمی‌شوند؛ زید، فرعون نیست، و فرعون، زید نیست.

زردۀ تخم مرغ جوجه نیست، و جوجه زرده نیست؛ زرده رفت جوجه پیدا شد.

موجودیّت و شیئیّت تخم مرغ و جوجه به آن مادۀ مشترک بین آنها نیست؛ زیرا آن مادۀ مشترک امر مبهمی است و ابداً تحصّلی در خارج ندارد، و خود به خود در عالم خارج محال است پیدا شود و تحقّق گیرد. یعنی شما در خارج هیچ ماده‌ای را نمی‌توانید پیدا کنید که صورت نداشته باشد، مثلاً یک ماده‌ای که نه انسان باشد و نه گاو و نه گوسفند و نه چوب و نه درخت و نه آب و نه هوا و نه خاک و نه گاز و نه غیر اینها.

پس آن مادۀ در تحقّق خودش نفس ابهام است و عدم تحصّل؛ و آنچه موجود را تحصّل می‌بخشد صورتی است که بر مادۀ تعلّق می‌گیرد.

معاد ابداً ربطی به مادۀ ندارد؛ زیرا مادۀ ربطی به زید ندارد، و ربطی به عمل خوب و بد، و ایمان و کفر او ندارد. مادۀ الموادّ یک ماده‌ای است که در تمام مادّیات ساری و جاری است و اصلاً جنبۀ تشخّص ندارد، قابل اشاره نیست تا اینکه انسان با آن گفتگو کند و آنرا مورد مؤاخذه و یا ثواب قرار دهد و موجودات و افراد بشر را بر آن اساس تقسیم و دسته‌بندی کند. موجودات بر اساس صورت، تقسیم بندی می‌گردند؛ ما می‌گوئیم: زید، بکر، حسن، حسین، تقی، نقی، انسان، حیوان، شجر، حجر، مدّری؛ اینها همه مال صورت است، و این صورت‌ها همه در عالم دهر و ظرف عالم کون باقی است.

پاورقی

[۳۹] - بیانات ملاّ صدرا (ره) در مورد نظر بوعلی سینا

ملاّ صدرا می‌فرماید: از جمله مواردی که ابن سینا از اثبات آن عاجز مانده است، تجرّد قوّه خیال برای انسان است؛ و بنابراین در بقاء نفوس ساده افراد انسان بعد از مرگ و ترک بدن دچار تحیّر شده است. و در بعضی از رسائلش که مسمّی به «مجالس سبعه» است مضطرّ شده است که قائل به بطلان این نفوس ساده بعد از مرگ بشود، با آنکه او معترف است به آنکه جوهر غیر جرمی به بطلان جسد فاسد نمی‌شود؛ و در بعضی اوقات قائل شده است به بقاء این نفوس از جهت ادراک آنها بعضی از اوّلیات و عمومات را. و سپس

ملاّ صدرا قویّاً در مقام جواب بر می‌آید. («أسفار» ج ۹، از طبع حروفی، ص ۱۱۵)

[۴۰] - آخر «الهیّات شفا» اوّل فصل معاد

[۴۱] - «شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ۳۳۵

[۴۲] - «إلهيَّات شفا» طبع سنگی، بحث معاد، ص ۳

[۴۳] - «إلهيَّات شفا» بحث معاد، ص ۳ و ۴

[۴۴] - «منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ۳۲۹ تا ۳۳۱

[۴۵] اشعار مغربی درباره سعه مقام نفس انسان

و چقدر عالی مغربی این معانی را در اشعار خود جای داده است آنجا که می‌فرماید:

اگر چه آینه روی جان‌فزای تواند همه عقول و نفوس و عناصر و افلاک

ولی ترا ننماید به تو چنانکه توئی مگر دل من مسکین و بیدل و غمناک

تمام چهره خود را بدو توانی دید که هست مظهر تام و لطیف صافی پاک

و لَوْ جَلَوْتُ عَلَى الْقَلْبِ مَا جَلَوْتُ عَلَيْهِ لَا جِلَّ قُرْبَتِهِ بَلْ لَأَنَّهُ مَجْلَاك

به ساحل ار چه فکندی به بحر باز آرم که موج بحر محیط توام نیم خاشاک

ظهور تو به من است و وجود من از تو و لستَ تَظْهَرُ لَوْلَايَ، لَمْ أَكُنْ لَوْلَاك

تو آفتاب منیری و مغربی سایه ز آفتاب بود سایه را وجود و هلاک

و در مقام خطاب به نفس فرماید:

توئی خلاصه ارکان انجم و افلاک ولی چه سود که خود را نمی‌کنی إدراک

تو مهر مشرق جانی به غرب جسم نهان تو دُرّ گوهر پاکی فتاده در دل خاک

توئی که آینه ذات پاکِ الهی ولی چه فائده هرگز نکردی آینه پاک

غرض توئی ز وجود همه جهان و نه لَمَّا يُكُونُ فِي الْكَوْنِ كَأَنَّ لَوْلَاك

همه جهان به تو شادند و خرم و خندان تو از برای چه دائم نشسته‌ای غمناک

همه جهان به تو مشغول و تو ز خود غافل همه ز غفلت تو خائفند و تو بی‌باک

نجات تو به تو است و هلاک تو از تو ولی تو باز ندانی نجات را ز هلاک

تو عین نور بسیطی و موج بحر محیط چنان مکن که شوی ظلمت خس و خاشاک

اگر چو مغربی آئی ز کائنات آزاد به یک قدم بتوانی شد از سَمَك به سِمَاك

(«دیوان مغربی» ص ۸۰ و ۸۱)

[۴۶] غزالی در بسیاری از مصنفات خود قول فارابی را اختیار کرده است

داستان تعلق نفوس خسیسه از أصحاب الیمین و أصحاب الشمال پس از مفارقت از بدن به جرم افلاک و مواد دخانیّه را مرحوم ملا صدرا در «أسفار» از أبوعلی سینا از بعضی از کسانی که در گفتار گزاف گوئی ندارند (وخواجه نصیر میفرماید: گمان من اینست که او أبونصر فارابی است) نقل میکند و پس از اشکالاتی که بر آن وارد می‌سازد، میگوید:

و عجب آنستکه آنچه را که شیخ و فارابی تصویر کرده‌اند از سائر آنچه در کتب غیر آنها از اسلامیون دیده میشود احسن و اجود است، و بنا بر همین اساس غزالی در بسیاری از مصنّفات خود مثل مواضعی از «إحياء العلوم» و غیر آن، آنرا اختیار کرده است. و سپس ملا صدرا کلام مفصّلی را از غزالی در رسالۀ «المّضنون به علی غیر أهله» آورده و پس از آن میفرماید: و اکثر این مطالب با آنچه ما از «شفا» نقل کردیم موافق است و گویا از آنجا گرفته شده است. («أسفار» طبع حروفی، ج ۹، از ص ۱۴۸ تا ص ۱۵۳) و این مطالب را غزالی مفصّلاً در رسالۀ «المّضنون به علی غیر أهله» که در هامش رسالۀ «اللاءنسانُ الکامل» عبدالکریم جیلی طبع شده است در جزو دوّم در ص ۸۴ و ۸۵، از طبع مطبعۀ أزهريّه - مصر (سنۀ ۱۳۱۶ هجریّه) بیان کرده است.

[۴۷] - «شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ۳۳۷

[۴۸] - همان مصدر، ص ۳۳۸؛ و «أسفار» طبع حروفی، ج ۹، ص ۴۰

[۴۹] - «شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ۳۳۷ تا ص ۳۴۰

[۵۰] - «منظومه» سبزواری، طبع ناصری، از ص ۳۳۷ تا ص ۳۴۱

[۵۱] - «أسفار أربعه» بحث معاد، طبع حروفی، ج ۹، ص ۲۰۰

[۵۲] - «شرح منظومه» سبزواری، طبع ناصری، ص ۳۴۵

کتاب معاد شناسی / جلد هفتم / قسمت چهارم: معنای شهادت، گواهان بر اعمال، عمل به معلومات در راه خدا سبب روشنائی دل، رهبران باطل...

مجلس چهل وچهارم:

گواهی بر اعمال و گواهان و شرایط آنها

بسم الله الرحمن الرحيم

و به نستعين

و لا حول و لا قوة إلا بالله العلي العظيم

والحمد لله رب العالمين وصلى الله على سيدنا محمد وآله الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى يوم الدين.

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجِيءَ بِالنَّبِيِّينَ وَالشُّهَدَاءِ وَقُضِيَ بَيْنَهُم بِالْحَقِّ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ.

(شصت و نهمین آیه، از سوره زمر: سی و نهمین سوره از قرآن کریم)

بحث ما درباره نامه عمل به پایان رسید و اینک بحث ما در یکی دیگر از مواطن قیامت و آن موطن شهادت است؛ چون آیات قرآن کریم و روایات وارده از مصادر نبوت و امامت دلالت دارند بر اینکه در روز رستاخیز بر اعمال انسان گواهی میدهند. اولاً باید دید که این گواهی معنایش چیست و چگونه است و ثانیاً در چه موضوعاتی گواهی میدهند و ثالثاً آن افرادی که گواهی میدهند چه کسانی هستند و در آنها که شهادت دهنده و گواه هستند چه شرائطی است؟

ص ۹۰

در این آیه مبارکه خداوند میفرماید: «زمین به نور پروردگارش روشن میشود و نامه عمل قرار داده میشود و پیامبران و شهداء را می‌آورند؛ و برای شهادت حاضر میکنند؛ و بین آنها به حق قضاوت میشود و ابداً انسان مورد ظلم و ستم قرار نمیگیرد.» از این آیه استفاده میشود که وقتی که کتاب و نامه عمل را قرار میدهند پیامبران و شهادت دهندگان را برای گواهی می‌آورند و درحالی که زمین هم از تیرگی بیرون آمده و مُشرق و منور شده است در بین مردم در حضور پیامبران و گواهان و با وجود نامه عمل بدون آنکه به کسی ستم گردد و حکم صادره از روی ظلم و تعدی باشد حکم خواهند نمود. همانطور که سابقاً گفتیم: یَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ [۶۰] زمین به صورت دیگری غیر از زمین در می‌آید؛ آن جان و حقیقت خود را نشان میدهد و روشن میکند و آن اعمالی را که انسان در زمین انجام داده و یکی پشت سر دیگری به نحو لَفّ پیچیده شده است و در زمان ماضی انسان چنین می‌پنداشته که از بین رفته است، در آنجا آن پیچیدگی نشر و باز میشود، و آن تاریکی و خفاء تبدیل به نور و روشنائی میشود؛ یعنی آن کتاب و نامه عمل و اعمالی را که انسان در روی زمین انجام داده است ظهور و بروز پیدا میکنند و روشن میشوند.

پیامبران و شهداء را برای گواهی می‌آورند و بر اعمال انسان گواهی میدهند، و سپس قضاوت میشود؛ یعنی انسان را حکم میکنند

ص ۹۱

به آن حکمی که نتیجه همان اعمالی است که انجام داده است، و سپس به دنبال آن انسان را مورد جزا و پاداش متناسب با آن حکم قرار میدهند.

شهادت به معنای حضور است و دو مرحله دارد

شهادت به معنای حضور است؛ شهید و شاهد یک معنی دارد. و شهید در معرکه جنگ را که شهید میگویند چون حضور پیدا کرده، و هنگامیکه از دنیا رفته است در محضر حضرت حق زنده و پاینده حاضر شده است و یا اینکه به معنای اسم مفعول باشد، چون قتل به معنای مقتول؛ یعنی ملائکه و فرشتگان در موت او حضور پیدا کرده‌اند و او مشهود و حاضر شده در برابر صفوف ملائکه رحمت قرار گرفته است؛ این معنای شهادت است.

شرایط تحمل شهادت برای اداء آن

عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ [۶۱] «یعنی خداوندی که به پنهان و حضور اطلاع دارد»؛ به غیب و آشکارا عالم است؛ و شهادت را شهادت گویند چون شخص شاهد حضور پیدا میکند و تحمل شهادت میکند، لذا به شخص شاهد شهید میگویند. و شهادت دو مرحله دارد: مرحله تحمل، و مرحله اداء. مثلاً اگر انسانی بخواهد در موضوعی گواهی دهد اوّل باید برود و آن موضوع را ببیند و خصوصیاتش را که در مورد گواهی لازم است بالعیان ادراک کند و مشاهده نماید؛ و پس از آن بیاید نزد قاضی شهادت دهد؛ آن رفتن و دیدن و اطلاع پیدا کردن بر آن قضیه را میگویند: تحمل شهادت، و سپس که نزد قاضی آن را بازگو میکند میگویند: اداء شهادت.

ص ۹۱

در موضوعات مختلف که انسان می‌خواهد شهادت بدهد باید به متن آن موضوع وارد باشد؛ مثلاً اگر انسان بخواهد نزد قاضی شهادت دهد که من زید را در فلان ساعت در فلان جا دیده‌ام، باید حتماً زید را در فلان ساعت در فلان جا دیده باشد؛ همین قدر که برود و در آن محلّ و آن زمان زید را ببیند که آنجاست و همینکه او را دید، دیدن او تحمل است چون علم و اطلاع پیدا کرده است و بعد می‌آید نزد قاضی و شهادت می‌دهد که من دیدم چون مورد شهادت دیدن است.

یک وقت انسان می‌خواهد شهادت دهد که من زید را دیدم که نماز می‌خواند در اینجا یک قید به اصل دیدن اضافه میشود پس باید تحمل شهادت کند به همین صورت، یعنی باید برود زید را ببیند که نماز می‌خواند و بعداً بیاید و گواهی دهد؛ اگر زید را بطور عادی یعنی در حال غیر نماز دیده باشد نمی‌تواند بیاید و شهادت بدهد که من زید را دیدم که نماز می‌خواند.

و اگر انسان بخواهد شهادت بدهد که من زید را در حال نماز دیدم که با آداب مستحبّه اقامه نماز میکرد، مثلاً سجّاده انداخته بود و انگشتی عقیق در دست راست داشت چشمانش در حال قیام به موضع سجده بود و عمامه بر سر بسته بود و غیرها و بخواهد نزد قاضی شهادت بر این امور بدهد، باید برود و زید را در حال نماز با تمام این خصوصیات ببیند و به هر یک از خصوصیات که دیده از عطر زدن و انگشتی و غیرها میتواند شهادت دهد؛ و اگر هر یک از خصوصیات را نبیند، نمی‌تواند بر آن گواهی دهد.

ص ۹۳

و اگر مثلاً انسان بخواهد نزد قاضی شهادت دهد به اینکه زید نماز میخواند با تمام آداب مستحبّه و خصوصیات مذکوره و با حضور قلب و توجّه کامل به حقّ تعالی بطوریکه فکرش و ذهنش متوجّه خدا بوده و در نیت قصد تقرب داشته نه روی ریا و خُده و خودنمایی و سُمعه، در حال نماز حضور قلب داشت و فکرش پریشان نبود؛ بنابراین وقتی می‌رود و تحمّل شهادت از نماز او میکند باید زید را در حال نماز و با آداب مستحبّه ببیند و نیز ببیند که زید حضور قلب دارد و فکرش پریشان نیست و متوجّه خداست و برای خداست تا بیاید نزد قاضی و شهادت دهد و الاّ فائده ندارد؛ و البتّه معلوم است که اینگونه شهادت از عهده همه کس بر نمی‌آید که ببینند و شهادت دهند که زید با حضور قلب نماز میخواند.

از کجا میدانند که با حضور قلب نماز میخواند؛ زید نمازگزار خودش را جمع کرده و همینطور رو به قبله ایستاده و محلّ سجده را هم نگاه میکند اما اینطور خود را جمع کردن که دلالت بر جمعیت حواسّ و حضور قلب ندارد؛ ممکن است بدن خیلی آرام و جمع باشد ولی ذهن پریشان باشد؛ پس کسی که میخواهد شهادت دهد از حضور دل زید در حال نماز، باید از دل زید و خاطرات وارده بر ذهن او مطلع باشد؛ و گرنه نمیتواند شهادت بدهد.

گواهان بر اعمال از نیت ها خبر دارند

حال که این مطلب روشن شد، میرسیم بر شهادتی که انبیاء و شهداء در روز قیامت میخواهند شهادت دهند بر اعمال مردم؛ این از چه نوع شهادتی است؟ اینها میخواهند شهادت دهند که فقط زید رو به قبله

ص ۹۴

ایستاد و عملی را به جا آورد؟ یا اینکه میخواهند شهادت دهند که او نماز را درست و صحیح خواند با حضور قلب خواند و با توجّه و قصد تقرب به جای آورد؛ البتّه معلوم است که این قسم است؛ زیرا نفس خواندن نماز بدون آن شرائط معنوی و واقعی و جان و روح نماز که قیمت ندارد؛ نماز ریائی مردود است.

نمازی که در تمام حالات آن از حرکات و سکّات آن و از اقوال و افعال حتّی تکبیره الاحرام آن ذهن مشوّش و مضطرب و مرکز هجوم افکار پریشان و خاطرات گوناگون بوده باشد محکوم و مطرود است؛ پس خصوصیات واقعیّه این نماز یا روزه یا حجّ یا جهاد و بطور کلی هر عملی که انسان بجا می‌آورد باید مشهود شاهد باشد؛ و در تمام وقتیکه شاهد حضور پیدا کرده برای تحمّل، باید آن واقعه را با تمام خصوصیات تحمّل کند و سپس آداء شهادت نماید. آن کسانی که تحمّل شهادت میکنند برای اعمال انسان در روز قیامت باید چنین خصوصیتی داشته باشند.

و از طرفی می‌بینیم قرآن کریم میگوید: انبیاء و شهداء گواهی بر عمل انسان میدهند؛ البتّه باید حضور داشته باشند.

پیامبران و شهداء بر یک یک از افراد اَمّت گواهی میدهند؛ معلوم میشود که با یکایک از آنها از حاضرین و غائبین، و از موجودین و معدومین، در خلوت و جلوت، و بیداری و خواب، و حرکت و سکون، و کسب و کار، و بیرون خانه و درون آن در هر لحظه با انسان هستند که با تمام خصوصیات از اعمال انسان آگاه باشند؛ آن هم نه

ص ۹۵

با یک نفر و دو نفر با تمام افراد اَمّت چه غائب چه حاضر.

ما می‌بینیم که همین افراد عادی نمی‌توانند از تمام جهات و خصوصیات حاضرین گواهی دهند فضلاً عن الغائبین؛ خصوصیات شهادت را از نیات قلبی و وجهه باطنی و حقیقی عمل، نسبت به زمان نزدیک و مکان نزدیک، تا چه رسد به زمان‌های دور و مکان‌های دور. پس آن شهادت انبیاء و شهداء بر اعمال اَمّت خود اعمّ از اینکه حاضر باشند یا غائب، نزدیک و یا دور، آنهم شهادت بدهند بر حقیقت اعمالشان نه بر ظاهر اعمال؛ این شهادتی است که در دسترس همه نیست.

باید کسانی باشند که غیب و حضور، و پنهان و آشکارا، قرب و بُعد برای آنها تفاوت نداشته باشد ظاهر و باطن برای آنها یکسان باشد تا بتوانند تحمّل و سپس ادا نمایند، یعنی کسانی باشند که بر ضمائِر و سرائِر مردم و بر اَسرار و افهام مثل خود انسان که از خودش خبر دارد اطلاع داشته باشند؛ ما چگونه بر خودمان مطلعیم بر اعمال و نیات خود؛ چکار کرده‌ایم در فلان ساعت و فلان محلّ؟ و عمل ما از روی چه قصد و نیتی بوده است؟ ما خودمان میدانیم که نمازی را که خوانده‌ایم، در چه مقدار از آن حضور قلب داشتیم، و یا این سلامی را که به زید کرده‌ایم آیا برای خدا بود و یا برای غرض دنیوی و یا تعظیم و تجلیل و تکریمی که نسبت به فلان کردیم از روی چه مقصد بوده است، گر چه اینکه دوستان و مصاحبان ما مطلع نباشند؟

بَلِ الْإِنْسَانُ عَلَى نَفْسِهِ بَصِيرَةٌ وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُ. [۶۲]

ص ۹۶

«بلکه انسان بر خودش آگاه است، و اگر چه پیوسته عذرهای خودش را تحویل دهد.»

آن گواهانی که در چنین قدرت و توانائی هستند که در روز قیامت شهادت دهند باید مثل خود انسان و بلکه بهتر و عالی‌تر و دقیق‌تر، از اعمال فرد فرد از افراد اَمّت که مورد گواهی آنهاست با خبر باشند.

از مطالبی که سابقاً و لاحقاً در احوالات مقرّبین و مُخْلِصین ذکر کردیم که آنها از زمان و مکان خارجند و به مقام تجرّد رسیده‌اند و شیطان به آنها دسترسی ندارد و حساب و کتاب و عالم عَرَض و حضور را ندارند و سیطره علمیّه و واقعیّه نسبت به عالم امکان و جهان آفرینش پیدا میکنند، این مسائل به خوبی خود به خود پاسخ روشن میشود.

یعنی آن افرادی میتوانند شهادت دهند که از مضیق جهات و عالم طبع و گرایش به مادّه و حبّ دنیا که نفس را محجوب میکند و مدرکات او را منحصر به ادراکاتی میکند که از راه حواسّ ظاهر، انسان با خارج ارتباط پیدا میکند، گذشته باشند و از این سطوح عبور نموده باشند و حواسّ آنها دیگر منحصر به حواسّ خمسّه ظاهره نباشد؛ حسّ ششم آنها زنده شده باشد، و یا چشم قلب آنها باز شده و روح آنها سیطره پیدا کرده باشد.

و به عبارت دیگر موجوداتی باشند که در عین حال که در دنیا زندگی میکنند و یا از دنیا رفته‌اند، احاطه علمیّه نسبت به همه موجودات داشته باشند؛ و اگر اینطور نباشد اینگونه شهادت برای آنان میسور

ص ۹۷

نیست.

و البتّه همینطور هم باید باشد؛ چون در روز قیامت افرادی که شهادت میدهند باید منوط به اذن خدا باشد، چون در آن روز هیچکس بدون اذن حقّ تعالی و تقدّس حقّ سخن گفتن را ندارد.

يَوْمَ يَأْتِ لَا تَكَلِّمُ نَفْسٌ إِلَّا بِإِذْنِهِ فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَسَعِيدٌ فَأَمَّا الَّذِينَ شَقُوا فِي النَّارِ لَهُمْ فِيهَا زَفِيرٌ وَشَهِيقٌ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ إِنَّ رَبَّكَ فَعَّالٌ لِّمَا يُرِيدُ وَ أَمَّا الَّذِينَ سَعِدُوا فِي الْجَنَّةِ خَالِدِينَ فِيهَا مَا دَامَتِ السَّمَوَاتُ وَ الْأَرْضُ إِلَّا مَا شَاءَ رَبُّكَ عَطَاءٌ غَيْرَ مَجْذُوذٍ. [۶۳]

«روزی میرسد که هیچ جانی قدرت سخن گفتن را بدون اذن خدا ندارد؛ پس مردم در آن روز دو دسته خواهند بود: شقیّ و سعید؛ امّا آن کسانی که از اهل شقاوت هستند در آتش خواهند بود در حالیکه ناله و آه و فریادشان بلند است، آنان تا هنگامیکه آسمان‌ها و زمین برپاست، در جهنّم بطور جاودان می‌مانند. مگر آنکه خداوند اراده کند و مشیّت او اقتضا کند که خارج شوند؛ که البتّه خداوند به هر چیزی که اراده‌اش تعلق گیرد تواناست و آنرا بجا آورنده است. و امّا آن کسانی که سعید و خوشوقت میباشند، در بهشت برین سکنی میگزینند و در آن بهشت تا هنگامیکه آسمان‌ها و زمین برپاست بطور جاودان می‌مانند، مگر آنکه خدا بخواهد، و البتّه عطا و بخششی است که مقطوع نخواهد بود.»

ص ۹۷

بنابراین آن گواهانی که میخواهند گواهی دهند مسلماً باید به اذن پروردگار باشد. این اذن فقط یک اذن تشریفاتی نیست، بلکه علاوه بر شرفی که مأذون پیدا میکند به اذن خدا، که او را اجازه بر تکلم میدهد؛ خود شخص مأذون باید بتواند تکلم کند، یعنی در عالم تکوین و حقیقت باید قدرت بر تکلم داشته باشد و تکلم صحیح بکند، و آن اینستکه وقتی میخواهد شهادت دهد واقعاً تحمّل

صحیح شهادت کرده باشد. اگر کسی تحمّل شهادت نکرده و اعمال بندگان را همینطوریکه ذکر شد با تمام دقائق و خصوصیات و سرائر و بواطنش تحمّل نموده باشد چگونه میتواند شهادت دهد؟

شهادت در آن عالم شهادت به حقّ است.

يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَقَالَ صَوَابًا. [۶۴]

«در آن روز روح و فرشتگان همگی بطور صفّ کشیده در برابر پروردگار قیام دارند، و هیچکس سخن نمی‌گوید مگر آنکه خداوند بخشاینده به او اذن داده باشد؛ و او سخن به راستی گوید.»

و لَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. [۶۵]

«هیچکس از آن کسانی که غیر از خدا را میخوانند و عبادت میکنند در روز قیامت حقّ شفاعت را ندارند، مگر آن کسانی که شهادت بحقّ دهند و از روی علم و اطلاع باشد.»

شاهدان باید گواهی به راستی دهند

و إن شاء الله تعالى همانطور که در بحث شفاعت که در پیش داریم

ص ۹۹

و خواهد آمد، کسانی حقّ شفاعت دارند که به حقّ شهادت دهند. پس بنابراین شهادت به حقّ از روی علم باید باشد، و لازم است که از روی علم باشد تا به دنبال آن شفاعت بیاید. و بر اساس این کلام آن کسانی که در پیشگاه حقّ تعالی مالک شفاعتند آن کسانی هستند که مالک شهادتند؛ یعنی گواهی به حقّ بدهند و علم و اطلاع داشته باشند بر حقیقت آنچه را که گواهی میدهند.

و این مطلب شاید در ابتدای امر تصوّرش مشکل باشد که چگونه میشود یک فردی بیاید و بر اعمال میلیونها فرد از افراد بشر گواهی دهد، این چه دستگاهی است؟ این چه ذهنی است؟ آیا مگر ذهن انسان کامپیوتر میشود که مثلاً کسی بتواند از تمام اعمال بشر از زمان آدم تا روز قیامت در هر لحظه و هر مکان شهادت دهد، آنهم با این خصوصیات. کامپیوترها هم چنین کاری نمیتوانند بنمایند.

فقط کامپیوترها بعضی از مسائل ریاضی را حلّ میکنند و اما از بواطن و ضمائر که خبر نمیدهند. کامپیوترها بطور کلی کار باطن نمی‌کنند؛ چون یک ماشین مادی هستند. با یک مثال این مسأله روشن میشود إن شاء الله تعالی:

وقتی طفلی به مدرسه میرود شما به او یک کتاب میدهید و میگوئید: آن را بخوان! وقتی هم که سواد آموخت و میخواهد کتابی را بخواند، سطر به سطر با تائی و تأمل و درنگ نگاه میکند و میخواند و به جلو می‌آید. سطر اوّل را نگاه میکند میخواند، بعداً سطر دوّم و سوّم و چهارم. و چه بسا سطر چهارم و پنجم را که میخواهد

بخواند مطالب سطر اوّل از یادش می‌رود و ذهنش نمی‌تواند حاوی تمام مطالب باشد.

مثلاً بچّه‌ای که می‌خواهد شعر حفظ کند، بیت اوّل را که حفظ میکند به بیت دوّم که میرسد پیوندش با بیت اوّل از بین می‌رود؛ بیت سوّم را که حفظ میکند پیوندش با بیت دوّم از بین می‌رود.

و از قرائن و اَشباه و ردیف و غیرها باید شعر را در خاطر بیاورد. مثلاً اگر بخواند سطر پنجم را بخواند باید از سطر اوّل از بر بخواند تا به سطر پنجم برسد، و بنا بر همین مطلب، اطفالی که یک قصیده طولانی را حفظ میکنند نمی‌توانند آن معنی و مفهومی را که مجموعاً در این قصیده گنجانیده شده است در ذهن بگیرند، و یکپارچه مطالب را جمع کنند و نتیجه را ادراک کنند.

اما بزرگان اینطور نیستند؛ اگر یک قصیده هزار بیتی را مانند «تائیه کبرای ابن فارض» را بخوانند، بعداً اگر از آنها پرسیم مفاد و محصل آن چه بود بیان میکنند و میگویند: نتیجه این بوده است، و این قصیده در اطراف این موضوع بحث میکنند، یا شما مثلاً یک کتاب را در یک شب می‌خوانید! اگر پرسیم از محتویات آن، همه را شرح میدهید. یک صفحه نوشته در جلوی شما می‌گذارند، یک نگاه از بالا به پائین میکنید و میگوئید در این صفحه چه نوشته شده بود. امشب در روزنامه چه بود؟ همه را إجمالاً بازگو میکنید! عمل به معلومات در راه خدا موجب روشنائی دل می شود

اینها همه بواسطه سعه و احاطه ذهن است که میتواند با

سرعت مطالب پراکنده را جمع کند و روی آن حکم کند، ولی طفل چنین احاطه و سعه‌ای را ندارد. در علوم الهی هم همینطور است، آنجا هم احتیاج به کار دارد. افرادی که در این مضمار قدم نهاده‌اند، علوم آنان منحصر است در همان حیطه مدرکات عادی نفس خود، ولی چون با حکمت عملیه آشنا شوند و قدم در میدان ریاضات شرعیّه بنهند و به حول و قوه الهی در سیر و سلوک إلی الله با قدمی راستین و عزمی استوار گام نهند، علوم آنان توأم با تقوی و نور میشود، و موجب پیدایش علوم خفیه و اسرار مخفیه میگردد، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید:

مَنْ عَمِلَ بِمَا عَلِمَ وَرَثَةُ اللَّهِ عِلْمَ مَا لَمْ يَعْلَمْ. [۶۶]

«هر کس به همان مقداری که علم دارد طبق آن عمل کند، خداوند علم آن چیزهائی را که نمیداند نصیب او می‌نماید.»

پس بواسطه عمل و تهذیب و تزکیه نفس و پاک کردن دل را از زنگار محبت دنیا و علائق و عوائق باز دارنده از درخشش و تابش نور احدیت بر دل، و صفای باطن و شستن صفحه ضمیر و ذهن را از آنچه غیر خداست؛ نور خدا تجلّی میکند.

در روایت وارد است که: اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ. [۶۷]

«از فراست و هوشیاری مرد مؤمن غافل نباشید، چون مؤمن پیوسته با نور خدا مینگرد.»

آیا چنانچه خدا بخواهد علم پیدا کند بر اعمال عباد و سرائرشان و ضمائرشان، کار مشکلی است؟ نه، بلکه خدا پیوسته عالم است بر خفیات

ص ۱۰۲

و مخفیات هر موجودی از موجودات. افرادی که در رضای خدا قدم زدند و به مقام تقرب رسیدند و از مقربین و پاکان و خالصان گشتند، به نور خدا و به اذن خدا می‌بینند، علم آنها علم خداست؛ نه آنکه جدای از علم خدا، از نزد خود علم و آگاهی پیدا کرده‌اند؛ چنین نیست.

آنان دل‌های خود را آنقدر صیقل زده‌اند و به نور ریاضت جان خود را روشن کرده‌اند که غلّ و غشّ و تاریکی در آن دل‌ها نیست، و چون نور خدا در آن اشراق کند هر صفحه از موجودات کائنات خفیه و آشکارا در آنها متجلی و متصور میگردد؛ همینطوریکه در آئینه صاف و در شیشه و در آب صاف راکد و بدون موج، خورشید منعکس میگردد، و تو گوئی در آنها خورشیدی است که ابداً از نقطه نظر جمال و تلاء با خورشید واقعی تفاوت ندارد، و آثار آن خورشید هم از نور و حرارت پیدا میشود؛ قلب هم همینطور است؛ چون جلاء پیدا میکند، جمال و جلال و اسماء مُلَکِیّه و ملکوتیه الهیه در آن ظاهر میشود. پس مؤمن به نور می‌بیند و می‌نگرد، و تحمّل شهادت و اداء آن را میکند. معنای مُخْلِصین و مقربین که دارای این خصوصیات هستند از این قبیل است، و حتی کسانی که به مقام مُخْلِصین هم نرسیده‌اند ولی در راه معرفت حقّ تبارک و تعالی قدمی برداشته‌اند و صفائی پیدا کرده‌اند، بر حسب مقدار طیّّ طریق را که نموده و خلوصی را که واجد شده‌اند به همان مقدار و در آن محدوده میتوانند تحمّل و اداء شهادت کنند.

ص ۱۰۳

كَأَنَّ كِتَابَ الْإِبْرَارِ لَفِي عِلِّيَّينَ وَمَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُّونَ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ. [۶۸]

«چنین نیست (که شما کافران پنداشته‌اید) بلکه حقّاً نامه عمل و کتاب نیکوکاران در مقامی بس مرتفع و عالی است که آن را عِلِّيُّون گویند؛ و چگونه به حقیقت عِلِّيِّین مطلع خواهی شد؟ نامه عمل و کتابی است نوشته شده که مقربان حریم پروردگار آن را مشاهده میکنند.»

كَأَنَّ كِتَابَ الْفُجَّارِ لَفِي سَجِّينٍ وَمَا أَدْرَاكَ مَا سَجِّينٌ كِتَابٌ مَّرْقُومٌ. [۶۹]

«چنین نیست که شما کافران پنداشته‌اید! بلکه حقاً نامه عمل و کتاب تبه‌کاران و منحرفان، در درکات نازل دوزخ است که آن را سجّین گویند. و چگونه به حقیقت سجّین مطلع خواهی شد؟! نامه عمل و کتابی است نوشته شده.»

ما بیان کرده‌ایم که نامه عمل عبارت از کاغذ نوشته شده‌ای نیست که به دست انسان داده شود. نامه عمل عبارت است از حقیقت اعمال انسان که در عالم کون بجا آورده و ناموس عالم آفرینش و کتاب تکوین آنرا ضبط و ثبت کرده است؛ آن مقداری که راجع به انسان است استنساخ می‌شود و آن اعمال اختصاصی هر کس برای او مشهود می‌گردد، خواه انسان مؤمن باشد یا کافر، خوب باشد یا بد. و نامه عمل مؤمنان از طرف ائمه حقّ به آنها میرسد؛ یعنی امامان به حقّ، مؤمنان

ص ۱۰۴

را می‌خوانند به نامه عمل؛ و نامه عمل فاجران و کافران از طرف ائمه باطل میرسد و آنان از ناحیه شقاوت، مأمومان را به طرف نامه عمل خود می‌خوانند.

ولی ذکر شد که تمام اینها منطوی در امام مبین است؛ و تمام نامه اعمالی که از طرف این ائمه حقّ میرسد و از طرف ائمه باطل میرسد، همه در تحت نظر و سیطره مقام ولایت کبرای الهیه است.

باید دانست که مقام شهادت هم اختصاص به ائمه حقّ دارد، و ائمه باطل قدرت بر شهادت ندارند؛ امامان باطل فقط میتوانند امت خود را دعوت کنند بسوی نامه عملشان؛ و علّت آنکه قدرت بر گواهی ندارند اینست که در طرف امامان به حقّ نور است و اشراق، و علم است و حیات.

اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ [۷۰]

«خداوند ولیّ کسانی است که ایمان آورده‌اند و آنانرا از تاریکی به نور داخل می‌کند.»

امامان باطل قدرت بر شهادت ندارند

اما در ناحی ۱ امامان باطل ظلمت است و کوری، و جهل و ضیق و تنگی و گرفتاری.

و الَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَائُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ. [۷۱]

«و کسانی که کافر شده‌اند، اولیای آنها مردم طغیانگر و سرکش

ص ۱۰۵

هستند که آنانرا از نور به تاریکی ها داخل می‌کنند.»

وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ ۖ وَ أَضَلُّ سَبِيلًا [۷۲]

«و کسی که در این عالم دنیا چشم بصیرت خود را نگشوده باشد و کور باشد، او در آن عالم آخرت نیز کور است، و راهش گمنام‌تر و گم‌تر است.»

در جائی که خود امامان باطل کور باشند؛ چگونه گواهی میدهند بر اعمال پیروانشان؟ کوری میخواهد دست کوری دیگر را بگیرد و سوّمی دست هر دو را و چهارمی دست هر سه را و همینطور بروند جلو.

ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكْذِبْ رَأَاهَا وَ مَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ [۷۳]

صدر این آیه چنین است: اَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِّنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ. یعنی: «یا مثل ظلماتی است در دریای متلاطم پر لجه که موجی او را فرا میگیرد و روی آن موج دیگر می‌ریزد، و از بالای آن ابر است.»

«تاریکی هائی است که طبقات آن هر یک بر روی دیگری انباشته شده است، بطوریکه آن شخص گرفتار در ظلمت اگر دست خود را مثلاً از جیب خود بیرون آورد و در مقابل خود نگاه دارد، از شدّت

ص ۱۰۶

ظلمت هیچگاه امکان دیدن آن برای او نیست. آری کسی که خداوند برای او نور قرار نداده است او از پیش خود نور ندارد.»

آن کسی که بر فراز آسمان است و با هواپیما از ابرها گذشته است و در زیر تابش مستقیم نور خورشید حرکت دارد، و عالم را نگاه میکند و مشرق و مغرب را می‌بیند، و این فضای روشن و زمین را در زیر مشاهده میکند؛ چقدر فرق دارد با کسی که در ده هزار متری زیر آبهای دریا رفته، و لجه روی لجه او را گرفته و طوفان و موج بر سر او میریزد، و ابرهای تاریک و انبوه آسمان دریا را پوشانیده است؛ زیر آن دریای ژرف و تاریک کجا را می‌بیند؟

ماهی‌های زیر دریا چشم ندارند، چون در آنجا نور نیست تا محتاج به چشم باشند؛ و اگر فرضاً ما یکی از ماهی‌های فراز آب را به اعماق دریا ببریم و فرض کنیم که بدنش تحمل آن مقدار از فشار آب را داشته باشد و مدّتی در آنجا بماند، چشمانش را از دست میدهد. اگر کسی را شش ماه در جائی که ابدأً روزنه‌ای از نور نباشد زندانی کنند، گویند بعد از این مدّت چشمان خود را بطور مسلّم از دست میدهد و نابینا میگردد؛ آری اینها نتیجه و ره‌آوردهای ظلمات است. قرآن میگوید: إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكْذِبْ رَأَاهَا چون دست خود را از آستین برون کند خود هم به هیچوجه قادر بر دیدن آن نیست.

ائمّه باطل نور ندارند، امتّشان هم نور ندارند، آن وقت بر چه شهادت دهند، راه علم و کسب اطلاع بر آنان مسدود است، هیچ، هیچ، از سرّ کسی از باطن کسی خبر ندارند، فقط ظلمت بر روی ظلمت

ص ۱۰۷

آن کسی میتواند تحمّل شهادت کند و سپس آن را ادا نماید که از مقربین باشد، دارای نور و علم و درایت، در آیه قرآن وارد است که:

وَقُلْ اَعْمَلُوا فَسَيَرَى اللّٰهُ عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ وَ سَتُرَدُّونَ اِلٰى 'عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ'. [۷۴]

«بگو ای پیامبر: شما عمل کنید پس بطور حتم خداوند عمل شما را می‌بیند، و رسول خدا و مؤمنین می‌بینند، و بطور مسلم شما بسوی خداوندی که به پنهان و آشکارا داناست باز گردانیده میشوید! و آن خداوند شما را به آنچه عمل نموده‌اید آگاه خواهد ساخت!»
مؤمنان حقیقی بر اعمال انسان وقوف دارند

اعمال ما از دیدار خدا مخفی نیست؛ ولی عجیب اینست که از پیامبر و مؤمنان هم مخفی نیست. چگونه با انسان، پیامبر و مؤمنان همراه و همقدم و همزمان و هم مکانند که عمل انسان را می‌بینند و بر آن گواهی میدهند؟ آری مومنان واقعی به دنبال روش رسول الله و به پیروی و تبعیت از آن سنت و آئین راستین، در غیب و شهود انسان را می‌بینند و از اعمال او باخبرند.
همه اصحاب رسول خدا که اهل صفا و وفا نبودند، در میان آنان منافقین بوده‌اند، و آنها از بسیاری از خراب کاریها و فتنه‌توزی‌ها و ابراز بسیاری از اسرار مخفیّه نزد خود خودداری میکردند از ترس آنکه فردا وحی میرسد و رسول الله را خبر میدهد؛ از ترس آنکه رسول الله

ص ۱۰۸

کارهایشان را فاش نکند بسیاری از کارها را انجام نمی‌دادند. و چون وحی میرسید و از بعضی از کارهایشان پرده بر میداشت میگفتند: یا رسول الله چه کسی به شما خبر داده است؟! رسول خدا میفرمود: أَخْبَرَنِي رَبِّي أَنبَأَنِي رَبِّي! خدای من به من خبر داده است؛ در سوره تحریم وارد است که بعضی از زنهای رسول خدا بعضی از اسرار رسول الله را به خارج از منزل بردند و فاش کردند، با آنکه رسول الله از آنها عهد و پیمان گرفته بود که إفشاءِ سرّ نکنند.

وَإِذْ أَسَرَّ النَّبِيُّ إِلَىٰ 'بَعْضِ أَرْوَاحِهِ حَدِيثًا فَلَمَّا نَبَأَتْ بِهِ وَأَظْهَرَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ عَرَفَ بَعْضُهُ وَأَعْرَضَ عَنْ بَعْضٍ فَلَمَّا نَبَأَهَا بِهِ قَالَتْ مَنْ أَنْبَأَكَ هَذَا قَالَ نَبَأَنِيَ الْعَلِيمُ الْخَبِيرُ'. [۷۵]

«و در آن زمانی که پیامبر سخنی را در پنهان با بعضی از زنهای خود به میان گذارد، و چون آن زن آن گفتار پنهانی را فاش ساخت و خداوند بر پیغمبرش افشاء این سرّ را توسّط آن زن ظاهر ساخت، پیغمبر بعضی از آن گفتار فاش شده را به میان آورد و گفت، و از بعضی از آن گفتار نیز اغماض کرد و چشم پوشید؛ و چون به آن زن گفت که این حدیث مرا فاش کردی (چون هیچکس غیر از آن زن و کسی که مطلب را به او گفته بود از این موضوع خبر نداشت) آن زن گفت: که تو را از این جریان آگاه کرده است؟ رسول خدا گفت: خداوند علیم و خبیر مرا آگاه نموده است!»

بودند در کشف سر رسول خدا کوشیدند، و سپس این آیه آمد:

إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَ جِبْرِيلُ وَ صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ. [۷۶]

«اگر شما دو نفر زن بسوی خدا توبه کنید پس دل شما بر خلاف رضای رسول خدا میل به باطل کرده است! و اگر هر دو نفرتان بر

آزار و نفاق اتفاق کنید بدانید (خداوند پیامبرش را تنها نمی‌گذارد) و ولی او خداست و جبرائیل و صالح المؤمنین (علی بن ابی طالب

طبق روایت عامه و شیعه) است و غیر از اینها فرشتگان خدا هم یار و مددکار هستند.»

زمخشری در تفسیر «کشاف» آورده است: إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ خِطَابٌ لِحَفْصَةَ وَ عَائِشَةَ عَلَى طَرِيقَةِ الْإِلْتِفَاتِ لِيَكُونَ أَتْلَغَ فِي مُعَاتَبَتِهِمَا وَ

عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ: لَمْ أَزَلْ حَرِيصًا عَلَى أَنْ أَسْأَلَ عُمَرَ عَنْهُمَا حَتَّى حَجَّ وَ حَجَجْتُ مَعَهُ، فَلَمَّا كَانَ بَعْضُ الطَّرِيقِ عَدَلَ وَ عَدَلْتُ مَعَهُ

بِالْإِدَاوَةِ، فَسَكَبْتُ الْمَاءَ عَلَى يَدِهِ فَتَوَضَّأَ فَقُلْتُ: مَنْ هُمَا؟

فَقَالَ: عَجَبًا يَا ابْنَ عَبَّاسٍ! كَأَنَّهُ كَرِهَ مَا سَأَلْتُهُ عَنْهُ، ثُمَّ قَالَ: هُمَا حَفْصَةُ وَ عَائِشَةُ. [۷۷]

زمخشری در تفسیر آیه إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ گفته است: «این آیه به فن بیان التفات خطاب به حفصه و عائشه است برای آنکه در

مؤاخذة و معاتبه آنها بلیغ‌تر و رساتر باشد. و از ابن عباس مرویست که او می‌گفت: من پیوسته حریص بودم از معنای این آیه درباره

آن دو زن، خودم از عمر سؤال کنم، تا زمانی که عمر عازم حج شد و من هم با او عازم حج شدم. چون در میان راه میرفتیم عمر از

جاده برای قضاء حاجتی روی گردانید، و من هم با او رفتم و ظرف کوچکی از آب که از پوست بود برداشتم و با خود بردم که برای

وضو استفاده شود، چون من از آن ظرف آب روی دست عمر میریختم و او وضو می‌ساخت، موقع را مغتنم شمرده و پرسیدم: آن دو

زن کیانند؟

عمر گفت: عجبای پسر عباس؛ و گویا از آنچه من از او پرسش کردم کراهت داشت و این سخن بر او ناگوار آمد، و سپس گفت:

آن دو زن حفصه و عائشه هستند.»

دل‌های اولیاء خدا پیوسته بیدار است

مردم چنین می‌پندارند که پیغمبر میرود در منزلش در رختخوابش مثل ما یک آدم جامد چُدنی به روی زمین در کناری می‌افتد و تمام حواسّ و ادراکاتش به همین بیداری و ملاقات و از نقطه نظر بدن مادّی و تماسّ پیدا کردن با عالم خارج است؛ نه اینطور نیست، پیغمبر می‌فرماید: «من وقتی می‌خواهم چشمم به خواب میرود ولی قلبم بیدار است.» دل

ص ۱۱۱

رسول الله در خواب و بیداری بیدار است؛ یعنی برای رسول خدا خواب و بیداری نیست، غیب و شهادت نیست، برای رسول خدا در منزل و مسجد بودن نیست، موت و حیات نیست؛ همه‌اش بیداری و شعور و علم و ادراک و حیات است؛ مَوْتَانَا لَمْ يَمُتْ وَ مَقْبُورُنَا لَمْ يَقْبَرُوا [۷۸]. «مردگان ما نمی‌میرند و جانهای ما در میان قبرها دفن نمیشود.»

ای صاحب وحی و قلب آگاه دارای مقام لی مع الله

ای محرم بارگاه لاهوت وی در ملکوت حقّ شهنشاه

ای برشده از حضيض ناسوت بر رفرف عزّ و شوکت و جاه

وانگه ز سرادقات عزّت بگذشتی و ماند امین درگاه

ای پایه قدر چاکرانت بالاتر از این بلند خرگاه

از شرم تو زرد چهره مهر وز بیم تو دل دو نیم شد ماه

این بوی بهشت عنبرین است یا ذکر جمیل تو در افواه

از نیل تو پای وهم لنگ است وز ذیل تو دست فهم کوتاه

فرموده به شأنت ایزد پاک لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ [۷۹]

امام زنده و مرده ندارد، امام موجود مادّی نیست؛ نه اینکه بشر نیست و ملائکه است، مهمّ اینست که بشر است و به این مقام رسیده، و اگر ملائکه بود خدا به ما میگفت: شما هم حسابتان جداست. و ما هم حجّت را تمام میکردیم بر خدا در روز قیامت که پروردگارا تو

ص ۱۱۲

افرادی را عالم غیب آفریدی! و آنها را ملکوتی خلق کردی! و ما هم بندگان هستیم گرفتار مادّه و طعام و اهل و عیال و فرزند، و اصلاً نمی‌توانیم کار انبیاء و امامان را انجام دهیم! خدا میگوید: این پیامبران هم مانند شما از بشر بودند! بدن داشتند، حسّ داشتند، آنها هم آزار و اذیت را ادراک میکردند، و اِذَاءِ امّت را می‌فهمیدند، آنها هم فشار فقر و فاقه و طعم لذائذ را می‌فهمیدند!

از تمام اینها با نیروی توکل و صبر و تحمل گذشتند، و حرکت کردند و رفتند و به مقصود رسیدند، شما نشستید! و بر جای خود درجا زدید! و بَا لَيْتَ و لَعَلَّ و لِمَ و بِمَ و سَوْفَ و إِنَّ و أمثالها روزگار را سپری نمودید! آنها اهل عمل و مجاهده بودند! شما اهل کسل و فُشَل و سستی و تکاهل و تنبلی!

خلاصه مطلب اینکه: وَ قُلِ اعْمَلُوا؛ هر کاری میخواهید بکنید، امروز کسی شما را مجبور به ترک آن نمی‌کند! و مختار هستید! ولی بدانید که فَسَيَرَى اللَّهُ عَمَلَكُمْ وَ رَسُولُهُ وَ الْمُؤْمِنُونَ، علاوه بر اینکه خدا از اعمال شما خبر دارد، پیامبر خدا هم خبر دارد، مؤمنان هم خبر دارند وَ سَتَرَدُّونَ إِلَى 'عَالِمِ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ' و شما را بسوی خداوند خبیر و بصیر و آگاه و عالم بر تمامی پنهانی‌ها و آشکارها باز میگردانند؛ فَيُنَبِّئُكُم بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ. و خداوند به دقائق اعمالی که به جای آورده‌اید شما را آگاه و متوجه و متنبه خواهد نمود! توجه کنید! خداوند شما را آگاه میکند به اعمالتان! از چه

ص ۱۱۳

نقطه نظر؟ از نقطه نظر اینکه رسول خدا و مؤمنان بر اعمال شما مطلع میشوند؛ یعنی از راههای آگاه کردن خدا انسان را به عملش، تحمل شهادت‌هایست که رسول الله و مؤمنین از انسان کرده‌اند، پس علم رسول خدا و علم مؤمنین مندرک شده‌است در علم خدا. و در اینجا لطائفی است که واقعاً اعجاز قرآن را در معارف الهیه میرساند که چگونه با جملات کوتاه یک کتاب حکمت و حقیقت را می‌آموزد.

در تابستان گذشته در مشهد مقدس برای زیارت مشرف شده بودیم، یک روز با یکی از علماء حوزه علمیه قم که برای زیارت آمده بودند ملاقاتی دست داد و حقیر یک آیه از قرآن مجید را که راجع به تهدید از مودت و ولایت کفار بود برای ایشان قرائت کردم، و در آن لطیفه‌ای بود که عرض کردم؛ بسیار تعجب کردند و گفتند: عجب عجب قرآن معجزه است! ما صد مرتبه بلکه هزار مرتبه و بیشتر این آیه را خوانده‌ایم و ردّ شده‌ایم و اصلاً نفهمیده‌ایم! اتفاقاً همین نکته را خود من هم نمی‌دانستم، در آن مسافرخانه‌هایی که وارد شده بودیم کتابی جیبی بود که من مطالعه میکردم این آیه قرآن در آن نوشته شده بود، و تا من چشمم به این آیه خورد دیدم عجیب آیه‌ای است، و آن آیه اینست:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ أَتُرِيدُونَ أَنْ تَجْعَلُوا لِلَّهِ عَلَيْكُمْ سُلْطَانًا مُبِينًا. [۸۰]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید کفار را اولیاء خود مگیرید و

ص ۱۱۴

مؤمنین را رها کنید! آیا دوست دارید که برای خداوند بر خودتان قدرت و سلطه آشکاری قرار دهید؟!»

یعنی اگر شما کفّار را اولیاء خود قرار دهید، آنها بر شما مسلط میشوند و صاحب قدرت میگردند، و جان و مال و ناموس و عرض شما را دستخوش هلاک و بوار قرار میدهند، و شما را عبد و کنیز و بنده ذلیل خود میکنند، و به دیار عدم و نیستی میفرستند. و نکته جالب اینجاست که میفرماید: این قدرت و سلطه آنها قدرت خداست که بر شما وارد شده است! آیا شما میخواهید برای خدا نسبت به خودتان قدرت آشکاری قرار دهید؟! قدرت کفّار و سلطه جوئی آنان عین قدرت و سلطه خداست، و شما آنها را از حول و قوّه خودشان برخوردار نبینید! بلکه حول و قوّه و قدرت اختصاص به خدا دارد؛ و با مودّت و ولایت کفّار، شما به دست خودتان قدرت و سلطه خدا را از این راه بر خود وارد ساخته، و به اختیار خود تحت ضربات قدرت جلالیهههه الهیه، به دست کفّار که آلتی بیش نیستند خود را منکوب و مخدول نموده‌اید!

شهادت رسول الله و مؤمنین شهادت خداست

در آیه مورد بحث نیز شبیه همین لطیفه آمده است و آن اینکه: رسول خدا و مؤمنان که تحمل شهادت از مردم میکنند، و سپس که مردم را بسوی خدا میبرند و خداوند بوسیله شهادت این گواهان مردم را به اعمالشان آگاه میکند، عین آگاه کردن خود خداست، تحمل و اداء شهادت رسول خدا مؤمنین عین شهادت خود خداست.

علی بن ابراهیم قمی در تفسیرش از حضرت صادق علیه السلام روایت

ص ۱۱۵

میکند که:

إِنَّ أَعْمَالَ الْعِبَادِ تُعْرَضُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كُلَّ صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ أَبْرَارِهَا وَفُجَّارِهَا فَاحْذَرُوا وَلَيْسَتْ خِي أَحَدُكُمْ أَنْ يَعْرِضَ عَلَى نَبِيِّهِ الْعَمَلُ الْقَبِيحَ. [۸۱]

علی بن ابراهیم قمی که مقدم بر محمد بن یعقوب کلینی است، در تفسیر خود که از نفائس تفاسیر است از حضرت صادق علیه

السلام روایت میکند که فرمود: «أعمال بندگان هر صبح و شامی به حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم عرضه داشته

میشود، چه اعمال نیکوکاران از مردم و چه اعمال بد کرداران از آنها؛ پس هان ای مردم! در حذر باشید! و باید یکایک از شما از اینکه

عمل زشت او را بر پیغمبرش عرضه دارند در شرم و خجالت فرو رود!»

عیاشی در تفسیر خود از حضرت صادق علیه السلام آورده است که از آن حضرت درباره تفسیر آیه: وَ قُلْ اَعْمَلُوا فِ سَبِيلِ اللَّهِ عَمَلَكُمْ

وَ رَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ سؤال شد که مراد از مؤمنون چه کسانی هستند؟ حضرت فرمودند: هُمُ الْأَيُّمَةُ. «ایشان امامانند.» [۸۲]

اخبار وارده در این موضوع فوق حدّ استفاضه است و در کتب حدیث و تفسیر همه جا به چشم میخورد.

تصوّر نکنید هر کسی شهادتین بر زبان جاری کرد و دنبال هر فسق و فجوری هم رفت، به همین نام ایمان میتواند از بواطن اعمال خبر

ص ۱۱۵

دهد؛ مراد از مؤمنون در اینجا کسانی هستند که به مقام ایمان واقعی رسیدند، به مقام یقین نائل آمده‌اند، معارج و مدارج انسانیت را پیموده‌اند و به مقام کمال نائل آمده‌اند. آنان از مقرّبین هستند. روایات بسیاری داریم که اعمال را در هر هفته خدمت امام زمان عَجَل اللهُ تعالی فرجه عرضه میدارند، و حضرت نسبت به اعمال خوبی که انسان انجام داده است خوشحال میشوند و نسبت به اعمال بد محزون و غمگین میگردند.

البته در مؤمنین متّقی و خداشناس نیز کم و بیش از اطلاع بر غیوب و ضمائر و اسرار دیده شده است. البته نه به آن درجه‌ای که در امام علیه السّلام موجود است بلکه به مراتب نازل‌تر و پائین‌تر.

داستان حاج عبد الزهرا گرجاوی

دوستی داشتیم به نام حاج عبدالزّهراء گرجاوی نجفی از اهالی اطراف نجف اشرف، از قبیله گرجاوی و از مُعیدی‌های آنجا، ولیکن از طفولیت در نجف اشرف بوده است. مردی بود بسیار باهوش و سریع الانتقال و تندذهن، و در عین حال متدین و عاشق حضرت اُباعبدالله الحسین علیه السّلام، دارای حال بکاء و گریه‌های طولانی و شوریده، و بدین جهت نیز از مکاشفات صوریّه و مثالیّه نیز برخوردار بود.

شغلش در بغداد و منزلش در کاظمین علیه السّلام، و خود نیز دارای ماشین سواری بود. و خودش راننده آن بود. و شبهای جمعه برای زیارت به کربلا مشرّف میشد، و غالباً برای صله اُرحام خود و زیارت قبر مطهّر حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به نجف اشرف می‌آمد.

سابقه آشنائی و دوستی من با ایشان بیست و سه سال است، و یک

ص ۱۱۷

سال است که به رحمت خداوند رفته است، خدایش رحمت کند. در اوائل آشنائی حقیر با ایشان بود که در اوائل تابستان بنده با تمام عیالات و دو فرزند عازم زیارت دوره شدیم، و چند روزه به سامراء مشرّف شده و سپس به کاظمین آمدیم، در این وقت آقای حاج عبدالزّهراء با ماشین خود برای زیارت به نجف رفته بود و در کاظمین نبود.

فردای آن روز آفتاب طلوع کرده بود، که حسب العاده به حرم مطهر کاظمین مشرف شدیم و در مراجعت از حرم، طفل اکبر اینجانب که در آن وقت چهارسال داشت، چون چشمش در راه به خیار نوبر افتاد طلب کرد و گریه کرد؛ و اتفاقاً چون قدری حالت اسهال و تردّد داشته و برای او خوب نبود ما از خریدن امتناع کردیم، و او هم اصرار داشت، تا بالاخره من اعتنائی به گریه او ننمودم و روی دست او زدم و از مقابل خیارها گذشتیم.

نزدیک غروب آفتاب بود که یکی از دوستان کربلائی ما به مسافرخانه آمد و گفت حاج عبدالزّهراء امروز از زیارت نجف اشرف مراجعت کرده است، می‌آئی به دیدنش برویم و نماز را هم همانجا بخوانیم؟!

من گفتم ضرری ندارد! لذا با هم از مسافرخانه حرکت کردیم و تا منزل او که در آن وقت در خارج کاظمین و متصل به آن و از نواحی جدید الاءحداث است، قدری راه بود، پیاده روان شدیم.

در راه من دیدم جماعتی گرد آمده‌اند؛ و مشغول تماشای چیزی هستند. از همراهم پرسیدم: این چیست که تماشا میکنند؟!

ص ۱۱۸

گفت: تلویزیون است؛ تازه در کاظمین آورده‌اند و مردم برای تماشا جمع شده‌اند. من از دور نگاه کردم دیدم عکس‌ها و صورتهای متحرکی بر روی صفحه می‌گذرد. بسیار در شگفت آمدم که خدایا صنعت بشر به کجا کشیده است که صدا و سیمای افرادی را از راه دور می‌آورد و در همان لحظه در مقابل دیدگان قرار می‌دهد، و این حدیث نفسی بود که با خود کردم.

باری گذشتیم و به منزل او رسیدیم، چون وارد شدیم، دیدیم سجّاده خود را پهلوی حدیقه‌اش (باغچه) انداخته و مشغول نماز است ما نیز نماز را خواندیم، و پس از اتمام نماز و احوالپرسی و تعارفات عادی گفت: حقّ با بطل مخلوط نمیشود و بالاخره حقّ به کناری، و باطل نیز به کناری می‌رود! گفتم صحیح است!

گفت: حقّ و باطل، مانند روغن و آب هستند، اگر آنها را به روی هم بریزی و تکان هم بدهی، باز روغن در رو و آب در زیر می‌ایستد! گفتم: همینطور است!

گفت: سیّد محمد حسین! میدانی که انسان به تمام مقامات و مناصب با نقشه و تدبیر و مکر میتواند برسد؛ تاجر شود، مالدار شود، عالم و مرجع شود، سلطان و رئیس جمهور شود، ولی راه خدا نقشه و حيله بردار نیست!

گفتم: آری همینطور است!

گفت: من امروز صبح از نجف خارج شدم و با سیّاره (ماشین) بسوی کاظمین می‌آمدم، ناگاه دیدم که ممکن است انسان در طبقه

از یک عمارتی باشد و بواسطه مختصر غفلتی، یک مرتبه به طبقه پائین سقوط کند!

من فهمیدم که این همه گفتارها و سؤالها و خطابها به جهت اینستکه به من بفهماند: زدن روی طفل که خیار میخواست است صحیح نیست و طفل را باید با صبر و تحمل آرام کرد، و او در همان وقتی که ما از نزد خیار فروش عبور میکردیم، در ماشین خود نشسته و در بیابان حله بسوی بغداد در حرکت است، از حال ما و کیفیت درخواست بچه، و ضرب ما مطلع بوده، ولی نمیخواهد صریحاً بگوید که تو چنین کرده‌ای! در این حال بدون اختیار در درون خود، با او گفتیم: **وَاللّٰهُ لَقِصَّتْكَ اَعْجَبُ**. سوگند به خدا که داستان تو و دیدن تو در بیابان نجف، کاری را که من از فاصله قریب به یکصد کیلومتر از دور انجام داده‌ام، از داستان تلویزیون که برای من عجب‌آور بود، شگفت‌انگیزتر است.

وَ جِئَیْ بِالنَّبِیِّیْنَ وَالشُّهَدَآءِ وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لَا یُظْلَمُونَ وَ وُفِّیَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ وَ هُوَ اَعْلَمُ بِمَا یَفْعَلُونَ. [۸۳]

از این آیه کریمه بدست می‌آید که چون پیامبران و شاهدان را در روز قیامت می‌آورند و آنها بر اعمال انسان گواهی میدهند، بر اثر آن، خداوند نفس عمل را جزای عمل قرار میدهد؛ پس شهادت آنان بر اعمال شهادت زبانی نیست، کاری میکنند که نفس عمل انسان بر او مشهود می‌گردد، اینطور اداء شهادت میکنند. و بنابراین تحمل شهادت

هم باید همینطور باشد، یعنی چنان نیست که آنها مطلبی را در ذهنشان میگیرند و تصور و تصدیق میکنند بلکه نفس عمل را نه به صورت و نه به شکل و وصف و کتابت، بلکه حقیقت عمل را در وجودشان نگاه میدارند در مقام تحمل؛ و همین امر تحمل شده را در روز قیامت ارائه میدهند و اخراج میکنند و انسان را بر آن مطلع می‌نمایند. و جزائی هم که به انسان داده میشود نفس عمل اوست؛ و **وُفِّیَتْ كُلُّ نَفْسٍ مَّا عَمِلَتْ**. منتهی با صورت حقیقیه ملکوتیه خواه آن صورت بهشت باشد، **رِضْوَانٌ مِّنَ اللّٰهِ** باشد، **جَنَّاتٌ تَجْرٰی مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ** باشد، لقاء الله باشد؛ و خواه آن صورت دوزخ باشد، مار و عقرب و مناظر مخوفه و مهوله و منازل مدهشه باشد، و **ثُمَّ فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوْهُ** باشد؛ خلاصه مطلب: **وَهُمْ لَا یُظْلَمُونَ**.

در عالم تکوین به اندازه ذره‌ای ظلم نیست، هر کس به اعمال خودش میرسد و آنها را با جان و نفس خود خمیر شده و عجین می‌بیند، و آن عمل را در آغوش میگیرد؛ و یا بسوی بهشت و یا جهنم رهسپار میشود.

خداوند به مقامات مقربین و صدیقین و بازیافتگان به حریمش ما را بیدار کند و قبل از آنکه وقت منقضی گردد متنبه و آگاه فرماید، چون انسان همیشه عیب خود را نمی‌بیند بلکه خود را محور کمال میداند و تمام واقعیتهای را با خود می‌سجد و خود را مرکز واقعیّت

قرار داده، مقدار حقائق و واقعیّت‌ها را با این میزان سنجش میکند؛ و این درست نیست. با التّجاءِ به خدا و انابه و گریه و راز و نیاز، خدا انسان را به عیوبش واقف میکند والسّلامُ خیرُ خِتامٍ.

پاورقی

[۶۰] - قسمتی از آیه ۴۸، از سوره ۱۴: اِبراهیم

[۶۱] - قسمتی از آیه ۴۶، از سوره ۳۹: الزّمر

[۶۲] - آیه ۱۴ و ۱۵، از سوره ۷۵: القیامه

[۶۳] - آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸، از سوره ۱۱: هود

[۶۴] - آیه ۳۸، از سوره ۷۸: النّبأ

[۶۵] - آیه ۸۶، از سوره ۴۳: الزّخرف

[۶۶] - «بحار الانوار» ج ۹۲، ص ۱۷۲

[۶۷] - «بحار الانوار» ج ۶۷، ص ۷۴

[۶۸] - آیات ۱۸ تا ۲۱، از سوره ۸۳: المطفّفين

[۶۹] - آیات ۷ تا ۹، از سوره ۸۳، المطفّفين

[۷۰] - صدر آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقره

[۷۱] - قسمتی از آیه ۲۵۷، از سوره ۲: البقره

[۷۲] - آیه ۷۲، از سوره ۱۷: الاءسراء

[۷۳] - قسمتی از آیه ۴۰، از سوره ۲۴: النّور

[۷۴] - آیه ۱۰۵، از سوره ۹: التّوبه

[۷۵] - آیه ۳، از سوره ۶۶: التّحریم

[۷۶] - آیه ۴، از سوره ۶۶: التّحریم

[۷۷] - جلد دوم از «تفسیر کشاف» طبع کلکته، در سنه ۱۲۷۶ هجریّه (که قدیمی‌ترین طبع کشاف است) در مطبعه لیسى، ص

۱۵۰۱؛ و در اوّلین طبع مطبعه شرفیه، در ۱۳۰۷ هجریّه ص ۴۷۱؛ و طبع دارالکتاب العربی، بیروت - لبنان، طبع سنه ۱۳۶۶ هجریّه،

ج ۴، ص ۵۶۶؛ و در ذیلش ابن حجر عسقلانی در کتاب «الکافی الشّاف فی تخریج أحادیث کشاف» گفته است: این حدیث متّفقٌ

علیه است.

کتاب معاد شناسی / جلد هشتم / قسمت هفتم: علم حضوری خدا، سرعت حساب، دوام فیض الهی

علم خدا حضوری است و حساب او سریع است

چون علم پروردگار به موجودات علم حصولی نیست؛ علم حضوری است.

ما دو قسم علم داریم: یک قسم علم حصولی که معلوم، در ما نیست. و معلوم ما در خارج از وجود ماست، و سپس برای ما و ذهن ما صورت معلوم پیدا میشود.

ص ۱۹۱

مثلاً تعداد جماعتی که در مجلس نشسته‌اند چند نفرند و چه کسانی هستند، این علم جزء ذات ما نیست، و در مغز ما نیست و حضوری هم بر آن نداریم، اگر چشم ببندیم اصلاً علم پیدا نمی‌کنیم. اگر چشم باز کنیم و ببینیم، صورتی از معلوم در ذهن ما حاصل میشود؛ و لذا آن را علم حصولی گویند.

قسم دیگر، علم حضوری است؛ مثل علم ما به خود ما و علم ما به مشاعر ما و قوای ما. چون علم ما به قوه حافظه و قوه مفکره ما علم حضوری است و از ما جدا نمی‌شود، و هر جا باشیم واجد خودیت خود هستیم.

پس علم نفس به خود نفس و به شؤون نفس، حضوری است.

آیا خداوند که به موجودات و مخلوقات خود علم دارد، حصولی است؟ یعنی علم نداشته و بعد این علم برای او حاصل شده است؟ و صورتی از موجودات برای خدا نقش می‌بندد؟

اینکه لازمه‌اش جهل و امکان است و هزار عیب دیگر. علم آن حضرت به موجودات حضوری است. یعنی نفس موجودات خارجیّه

علم خدا هستند. و به عبارت دیگر: فرض کنید بنده که اینجا نشسته‌ام اگر بخواهم این مسجد را ببینم باید چشم باز کنم و این

مسجد را مشاهده کنم، یعنی نقشی از این در ذهن من بیفتد، و یا کسی خصوصیت این مسجد را برای من بیان کند، و یا صورت و

کیفیت مسجد را در کتابی بخوانم و علم پیدا کنم.

نیست، نفس خود مسجد است. خود مسجد و خارجیت آن علم خداست. پس بین این مسجد و بین علم خدا به این مسجد جدائی نیست. و علم خدا به هر موجودی از موجودات حضوری است، یعنی نفس تحقّق و موجودیت آن شیء علم خداست. عالم تکوین علم خداست. هر کس هر عملی انجام دهد، آن شخص و عملش عین علم پروردگار به علم حضوری است. چون این مطلب معلوم شد دانستیم که هیچ موجودی از خدا مخفی نیست، و همانطور که نفس ما از ما غائب نمی‌شود و قوای نفسانی ما از ما غائب نمی‌شود و علم ما بدانها حضوری است، همینطور علم خدا به خود و به صفات و اسماء خود و علم خداوند به افعال خود که تمام موجودات و شؤون آنهاست حضوری است.

وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ. [۱۵۱]

«ای پیامبر! از پروردگار تو پنهان نمی‌شود حتی چیز کوچکی که به اندازه سنگینی یک ذره بودن باشد؛ نه در زمین و نه در آسمان، و نه کوچکتر از یک ذره و نه بزرگتر از آن، مگر آنکه جملگی در کتاب مبین و عالم علم پروردگار محفوظ و مضبوط است.» علم پروردگار بر «کتاب مبین» علم حضوری است، پس تمام موجودات برای خدا حاضرند به علم حضوری؛ و با وجود این برای چه منظوری خدا حساب میکند؟ کجایش را حساب میکند؟

کجا را نمی‌داند که حساب کند؟ تا بواسطه این حساب، کشف مجهول از خدا شود؟ اصولاً اِعمال قوانین و قواعد حسابیه برای پروردگار معنی ندارد، چون کشف مجهول برای ذات اقدسش معنی ندارد. اِعمال انسان چون سایر موجودات، موجوداتی هستند سر جای خود روشن و معین؛ و خداوند هر موجودی را ایجاد کرده یک اثری بر او مترتب فرموده است، خود آن موجود و اثر مترتب بر آن موجود در علم خدا حاضرند، پس بنابراین حساب برای چه میکنند! حساب برای مردم جاهل است که بفهمند نتیجه چیست؛ و ثواب و عقاب بر اساس عدل و رحمت است، نه بر اساس جزاف و لهو و لعب. مثال: استاد در مدرسه هست، و بچه‌ها هم تازه به مدرسه رفته و در وهله اول میخواهند حساب بیاموزند، استاد زحمت میکشد به بچه‌ها یاد بدهد که: اگر فرضاً اینجا سه عدد کبوتر بود و هر کبوتر با منقار خود چهار عدد گُل بر میداشت و پرواز میکرد، مجموعاً چند عدد گُل برداشته بودند؟

استاد برای فهماندن این مجهول بسیار رنج میبرد و زحمت میکشد تا نوباوگان پا به دبستان گذاشته بفهمند. و حقاً فهمیدن آن برای آنها مشکل است، چون ذهن کودک آن سعه و گنجایش را ندارد که سه بار تکرار چهار را در خود تصوّر کند، ولیکن برای استاد مشکل نیست و برای فهمیدن این مجهول نیاز به قواعد ریاضی ندارد. جذر و کعب نیست، ترسیم منحنی‌های معادلات درجهٔ دوّم نیست، حل

ص ۱۹۴

معادلهٔ درجهٔ سوّم نیست. سه چهار تا دوازده تا پیوسته در ذهن استاد موجود و مشهود و حاضر است.

چون در اینجا شهود و حضور است بنابراین حساب سریع است. تمام موجودات در نزد خداوند حاضرند، و مشهود و معلوم علم خدا؛ پس خدا سریع الحساب است.

وَاللّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ. [۱۵۲]

پس اصل حساب برای ماست که در ظرف علم و جهل میباشیم. مانند آیهٔ شریفهٔ قرآن:

مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ. [۱۵۳]

«خداوند مالک روز پاداش است»، معنایش این نیست که خداوند مالک روز غیر جزا نیست؛ خداوند مالک همهٔ روزهاست و مالک همهٔ عوالم است، و پیوسته مالک است، مالک روز جزا و غیر جزا؛ ولی در روز جزا و پاداش برای انسان مشهود میشود و انسان اقرار و اعتراف به مالکیت مطلقهٔ حقّهٔ حقیقیّهٔ او میکند. ما در اینجا آن اقرار و اعتراف را نداریم که إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَالِكُ؛ در آنجا اعتراف میکنیم و لذا قرآن کریم به لسان اعتراف ما و برای بیان حال ما بیان کرده است که مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ. در آنجا نیز حساب برای روشن شدن و کشف مجهول برای انسان است.

نتایج اعمال مترتب بر اعمال است

خلاصهٔ مطلب: هر عملی یک نتیجه دارد؛ چه در جانب سعادت و چه در جانب شقاوت. هر فعلی که از انسان سر میزند، خوب باشد یا بد؛ اثری بر آن مترتب است، و آن اثر ملازم با خود عمل است. آیات

ص ۱۹۵

قرآن در این باره بسیار است: حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السّلام وقتی که برادران آمدند و متوجّه شدند که اشتباه کرده‌اند، خود را به آنها معرفی کرده و گفت:

قَالَ أَنَا يُوسُفُ وَ هَذَا أَخِي قَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْنَا إِنَّهُ وَ مَنْ يَتَّقِ وَ يَصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ.

«یوسف گفت: منم یوسف و اینست (بنیامین) برادر [۱۵۴] من! خداوند بر ما منت نهاد؛ و حقاً هر که تقوی پیش گیرد و بُرداری و شکیبائی کند، خداوند اجر و پاداش نیکوکاران را ضایع و تباه نمی‌کند.»

یعنی اجر و مزد نیکوکاران مترتب و متقف بر اعمال آنانست.

و نیز فرموده است:

نُصِيبُ بِرَحْمَتِنَا مَنْ نَشَاءُ وَلَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ. [۱۵۵]

«ما رحمت خود را به هر که بخواهیم میرسانیم، و اجر و پاداش نیکوکاران را تباه نمی‌نمائیم.»

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ ءَامَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالأَرْضِ. [۱۵۶]

«و اگر چنانچه اهل شهرها و قریه‌ها ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه می‌ساختند، ما هر آینه برکت‌های خود را از آسمان و زمین به روی آنها می‌گشودیم.»

ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ أَصَابُوا السُّوءَ أَيُّ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِءُونَ. [۱۵۷]

ص ۱۹۶

«و پس از آن، نتیجه و عاقبت کسانی که بدی نمودند، بدی و تباهی شد؛ به جهت آنکه آیات خدا را دروغ شمرده و تکذیب نمودند، و آن آیات را مسخره نموده و استهزاء کردند.»

وَكَأَيِّنْ مِنْ قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ فَحَاسِبْنَاهَا حِسَابًا شَدِيدًا وَعَذَّبْنَاهَا عَذَابًا نُّكَرًا * فَذَاقَتْ وَبَالَ أَمْرِهَا وَكَانَ عَاقِبَةُ أَمْرِهَا خُسْرًا * أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ عَذَابًا شَدِيدًا. [۱۵۸]

«و چه بسیار از اهالی و ساکنان شهرها و قریه‌ها که از امر پروردگارشان سرپیچی نموده و از فرمان پیامبران خدا تجاوز کردند، و ما آنان را به حساب سختی محاسبه کردیم، و به عذاب دردناک و غیر معروفی معذب نمودیم. و بالتّیجه آنان از وبال و خُسران امر خود چشیدند، و عاقبت امرشان زیان و تهیدستی بود. و خداوند برای آنها عذاب شدیدی را مقرر و معین فرمود.»

وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُّصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ. [۱۵۹]

«و آنچه به شما از واردات و مصائب برسد، بواسطه کرداری است که خود با دستهای خود انجام داده‌اید.»

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ * وَ مَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. [۱۶۰]

«پس کسی که به اندازه سنگینی یک ذره عمل نیکی بجای آورد آن را می‌بیند؛ و کسی که به اندازه سنگینی یک ذره عمل بدی

ص ۱۹۷

باری، از این آیات بطور وضوح استفاده میشود که هر عملی را که انسان انجام دهد، پاداشی و عکس‌العملی را به دنبال خواهد داشت؛ و انسان نباید از عواقب کردار خود غافل بماند.

بسیاری از بزرگان علمای اخلاق و عرفان در اینجا مراقبت‌های شدید داشتند و می‌گفتند: اگر یک روز پای ما بلغزد و زمین بخوریم، باید مطالعه کنیم و در احوالات و اعمال خود بنگریم و ببینیم چه خطائی و غفلتی از ما سرزده است تا اینکه این لغزش اثر آن بوده است.

این نتیجه دنیوی عمل است و طفل نوزاد متولد از عمل؛ نتیجه اخروی به جای خود محفوظ است.

یکی از مفاخر عالم اسلام و تشیع، فقیه نبیه و عالم اخلاقی و مربی روحانی سید بن طاووس بوده است: علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس که لقب شریفش رَضِی الدِّین است.

این مرد بزرگ را «سید اهل مراقبت» گویند، زیرا بقدری در مراقبت در امور و اعمال و کردار و پاداش آن و اثرات مترتب بر آن مراقب بوده که نظیری برای او شناخته نشده است.

و اگر کسی کتاب شریف و نفیس او را به نام «إقبال» که در ادعیه و اعمال عبادی است مطالعه کند می‌یابد که تا چه حدّ این عالم عامل در پی‌جوی آثار مترتبه بر اعمال دقت نظر داشته است، و چه نکات دقیق و لطیف و ظریفی را بیان میکند.

دو داستان در باره سرعت حساب

در اینجا دو داستان از نتایج ترتب آثار بر اعمال که در همین

ص ۱۹۸

زمانهای قریب واقع شده و در تحقق آن جای شبهه و تردید نیست بیان می‌کنیم؛ زیرا تعداد این قضایا که بر عامّه روشن است و هر کس به نوبه خود در عمر خود مشاهده کرده است از حدّ و حصر بیرون است.

داستان اول

پیرمردی صادق القول میگفت: پس از انقلاب مشروطیت که سربازهای محمد ولی‌خان سپهسالار وارد طهران شدند، خود به چشم خود دیدم که: روزی در نواحی قنات آباد، دو نفر از آنها اسب سوار شاکی السّلاح بطوریکه قطارهای فشنگ را مرتباً در روی سینه خود بسته بودند، از وسط خیابان به طرف غرب یعنی به سمت امامزاده حسن می‌گذشتند. و یکی از آنها چپقی بلند در دست داشت و مشغول کشیدن بود.

در کنار دیوار خیابان درویشی فقیر که سر خود را تازه با تیغ تراشیده بود نشسته و سر به روی زانوهای خود گذارده، و به حال خود مشغول بود.

همینکه این دو نفر تفنگچی از آنجا عبور میکردند و چشمشان به این مرد سر تراشیده افتاد، آن مرد چپق بدست به سمت او آمد و از روی اسب خود خم شد و آتش چپق خود را روی سر او خالی کرد و رفت. درویش سر خود را از روی زانو برداشته و نظری کرد و گفت: این کدو صاحب دارد.

هنوز یک میدان به جلو نرفته بودند و به امامزاده حسن نرسیده بودند که من چون در راه خود بدانجا رسیدم دیدم جماعتی از دور مشغول تماشا کردن آن تفنگچی هستند.

ص ۱۹۹

اسب او را به زمین زده بود و یک دست در روی سینه او گذارده، و با دست دیگر مرتباً بر سر و سینه و بدن او میکوفت تا او را در زیر دست و پای خود خرد و له ساخت.

این داستان در باره سرعت حساب در دنیا راجع به کیفر عمل زشت بیان کردیم.

داستان آیه الله حائری یزدی(ره) در باره سرعت حساب

و اما داستان دوّم درباره سرعت جزا در دنیا راجع به اجر و مزد عمل نیک است:

داستان دوّم

حضرت استاد ثقة معتمد و مجاهد با نفس و مراقب رتبه تزکیه و طهارت: آیه الله آقای حاج شیخ مرتضی حائری دام ظلّه العالی فرزند ارشد مرحوم شیخ الفقهاء و المجتهدین آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رضوان الله علیه بیان میکردند که: پدر من مرحوم حاج شیخ عبدالکریم فرزند فرید پدر و مادر بود، و جدّ و جدّه ما غیر از ایشان هیچ اولاد دیگر نیاوردند؛ و من عمو و عمّه ندارم.

توضیح آنکه جدّ من: مرحوم محمّد جعفر که از زمره اهل علم نبود - بلکه در طایفه ما غیر از پدرم هیچکس از اهل علم نبود - با آنکه سالیان دراز با جدّه ما ازدواج کرده بود، اولادی از آن دو به هم نمی رسید. جدّ ما پیوسته متعه میگرفت تا شاید خداوند از او فرزندی مقدّر فرماید؛ و خداوند مقدّر نمی نمود.

مدتها گذشت، و از آن متعه ها خبری نشد. تا یک روز که فصل زمستان و هوا سرد بود، و جدّ من در منزل یک متعه برای نماز رفته بود، آن متعه چنین تصوّر کرد که برای معاشقه آمده است؛ دختر

بچه خود را که از شوهر سابق خود داشت میخواست به هر طریق از منزل به بهانه‌ای خارج کند، و چون هوا سرد بود دخترک بیرون نمی‌رفت، تا نماز جدّ ما به پایان میرسد.

از این عمل زن خیلی متغیّر و عصبانی میگردد که چرا در این هوای سرد، دختر را میخواهی از منزل بیرون بفرستی؟! همان ساعت حقّ متعه را میدهد و مدّتش را می‌بخشد، و میرود مدّت سائر متعه‌ها را می‌بخشد و حقوق آنان را میدهد و میگوید که: من دیگر ابداً متعه نمیگیرم و پیرامون این کارها نمی‌گردم. خداوند! تا کی من به خاطر یک فرزند دست بسوی غیر تو دراز کنم؟ که موجب آزار و اذیت دخترک یتیم در این هوای سرد زمستان گردد؟!

بعد از این واقعه خداوند به او از همان عیال دائمیّه خود که اولادش نمیشد، و سالیان دراز در محرومیّت بسر میبردند، یعنی از جدّه ما، به او فقط و فقط یک پسر عنایت کرد که نام وی را عبدُ الکریم نهادند.

مرحوم پدرم چون دارای هوش و استعداد سرشار بود و از طفولیت از عهده خواندن نامه و فهمیدن آن بر می‌آمد، او را برای تحصیل، از ده به شهر فرستادند. و سپس عازم کربلا شد و در آن مکان مقدّس درس میخواند.

مرحوم فاضل اردکانی که معاصر با مرحوم میرزای بزرگ شیرازی: حاج میرزا محمّد حسن بود، و در علم و فضیلت بسیاری او را بر مرحوم شیخ انصاری مقدّم میدانستند؛ چون استعداد وافر پدرم را

دید، او را به سامّاء فرستاد، و نامه‌ای بر مرحوم میرزای بزرگ نوشت. و مرحوم پدرم که هنوز بیست سال بیشتر نداشت با نامه فاضل با سامّاء، به خدمت میرزای بزرگ مشرّف شد و در خدمت آن استاد تتلمذ میکرد؛ ولی عمده درس‌هایش نزد مرحوم آقا سیّد محمّد فشارکی اصفهانی بود - انتهی کلام حضرت آقای حائری.

مرحوم آیة الله حاج شیخ عبدالکریم رضوان الله علیه حقّاً از رجال علم و تقوی بود و از مقام عبودیّت حضرت رب کریم در مرتبه علماء تجاوز نکرد. وَهَبَهُ اللهُ، وَعَطَاءُ اللهِ بود. و با آن مشکلات زمان قدرت طاغوت ایستادگی و تحمّل کرد و بالاخره با مرض دقّ، دار فانی را ارتحال گفت و به سرای باقی پیوست.

ایشان را میتوان از نقطه نظر صداق و امانت، و اعراض از دنیا، و اهتمام به تربیت طلاب، و تشکیل حوزه علمیّه، و تأسیس دارالعلم جعفری در بلدة طیبّه قم؛ از مفاخر شیعه در عصر اخیر شمرد.

شاهد ما از بیان این قضیه سرعت اجر و پاداش نیّت صالح پدر ایشان است که به مجرد آنکه دست بسوی خدا دراز کرد و قطع امید از وسائل و اسباب نمود، و برای ترخّم به دختر یتیم دست از فرزند دل‌بند شست و از پدید آوردن اولاد صرف نظر کرد، خداوند از

همان زن مأیوس از توالد و تناسل چنین عبدالکریمی عنایت میکند که در میان اقران شاخص می‌گردد، و از آن ده کوچک به شهر آمده و در دارالعلم کربلا و سامراء ممتاز میشود، و بالاخره رئیس اسلام و مسلمین می‌گردد و از هر گونه مواهب ظاهریّه و باطنیّه متمنّع

ص ۲۰۲

میشود.

آیات و روایات وارده در پیدایش عکس العمل‌های انسان بسیار است. و ما در اینجا یک آیه و یک روایت می‌آوریم تا نمونه برای مطلب ما بوده باشد؛ امّا آیه:

وَلَا يَزَالُ الَّذِينَ كَفَرُوا تُصِيبُهُمْ بِمَا صَنَعُوا قَارِعَةٌ أَوْ تَحُلُّ قَرِيبًا مِّنْ دَارِهِمْ حَتَّىٰ 'يَأْتِيَ وَعْدَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُخْلِفُ الْمِيعَادَ. [۱۶۱]

«و پیوسته و بطور مستمرّ و مداوم در اثر کردار کسانی که کافر شده‌اند، کوبنده‌ای به آنان اصابت میکند، یا آن کوبنده در نزدیکی خانه ایشان وارد میشود و داخل می‌گردد، تا زمانی که امر خدا بیاید؛ و خداوند هیچگاه تخلف وعده نمیکند.»

و امّا روایت: در «کافی» از عبّاس بن هلال شامی که مولای (خادم) حضرت اُبی الحسن موسی بن جعفر است وارد است که میگوید: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که میگفت:

كُلَّمَا أَحْدَثَ الْعِبَادُ مِنَ الذُّنُوبِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَعْمَلُونَ، أَحْدَثَ اللَّهُ لَهُمْ مِنَ الْبَلَاءِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَعْرِفُونَ. [۱۶۲]

«هر زمان که بندگان خدا دست به گناهان تازه‌ای زنند که تا آن زمان سابقه نداشته و بدان علم و اطلاعی نداشته‌اند، خداوند بلاهائی را در میان آنها پدید می‌آورد که بی سابقه بوده و آنها چنین بلاهائی را نمی‌شناخته‌اند.»

حساب خداوند در دنیا حتمی است

باری، منظور از این بیان این نیست که پاداش عمل حتماً باید در

ص ۲۰۳

دنیا داده شود، تا اشکال لازم آید که چه بسیار از افرادی در حین خیانت و جنایت می‌میرند و مجالی برای پاداش برای آنها باقی نیست.

زیرا پاداشِ عمل از لوازم عمل است، و بالاخره در قیامت که محلّ ظهور و بروز بواطن نفس است، به نحو اتمّ و اکمل داده خواهد شد. و برای بعضی که پس از عمل در دنیا مدّتی زیست میکنند، آثار خیر و یا آثار شرّ آن عمل نیز که پدیدهٔ نفس آنهاست به ظهور میرسد؛ و برای بعضی دیگر در هنگام سَکرات مرگ خواهد رسید. و عالم مثال در دنبال دنیا، و عالم قیامت در دنبال عالم مثال است،

و از جهتی هر سه عالم، عالم واحد و ممتدّی است که سیر تکاملی بشر را متحمّل است؛ و بنابراین اگر جزا و پاداش در دنیا داده شود، در آخرت تخفیف می‌یابد، و اگر در دنیا داده نشود، در آخرت شدید است.

و بر این اصل روایاتی داریم که خداوند پاداش خطای مؤمنین را در دنیا به ابتلاء به تب و مرض و فقر و غیرها می‌دهد، تا بدینوسیله پاک شوند، و پس از مرگ با طهارت داخل در بهشت گردند. ولی پاداش کافران را در دنیا نمی‌دهد، و آنان را به زندگانی مترقّه‌انه و جمع اموال مبتلا میکند، تا تمام پاداش‌ها ذخیره برای قیامت شود.

و در حدیث وارد است که:

لَوْ كَانَتْ الدُّنْيَا عِنْدَ اللَّهِ قَدْرَ جَنَاحِ بَعُوضَةٍ لَمَا سَقَى الْكَافِرَ مِنْهَا شَرْبَةً. [۱۶۳]

«اگر دنیا در نزد خداوند به اندازهٔ بال پشه‌ای ارزش داشت، به شخص کافر به قدر یک خوراک آب آشامیدنی نمی‌آشامانید.»

ص ۲۰۴

و در قرآن کریم داریم:

وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِظُلْمِهِمْ مَا تَرَكَ عَلَيْهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَا كُنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ لَا يَسْتَحْضِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْتَقْدِمُونَ [۱۶۴].

«و اگر بنا بر این بود که خداوند مردم را به پاداش ظلم و ستمشان بگيرد و هلاک کند، در روی زمین هیچ جنبه‌ای باقی نمی‌ماند؛ ولیکن حساب آنان را برای مدّت معینی به تأخیر می‌اندازد، پس چون اجل آنها فرا رسد یک ساعت نمی‌توانند آن اجل را تأخیر اندازند و یک ساعت نمی‌توانند مقدّم شوند.»

و نیز فرماید:

وَلَوْ يُؤَاخِذُ اللَّهُ النَّاسَ بِمَا كَسَبُوا مَا تَرَكَ عَلَىٰ ظَهْرِهَا مِنْ دَابَّةٍ وَلَا كُنْ يُؤَخِّرُهُمْ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى فَإِذَا جَاءَ أَجْلُهُمْ فَإِنَّ اللَّهَ كَانَ بِعِبَادِهِ بَصِيرًا. [۱۶۵]

«و اگر خداوند مردم را به پاداش اعمالشان می‌گرفت، در روی زمین جنبه‌ای نمی‌ماند؛ ولیکن حساب و زندگی آنان را تا مدّت معینی به تأخیر می‌افکند. و چون اجل آنها در رسد خداوند به بندگانش دانا و بیناست.

باید دانست که امور و اعمال خود به خود مستقلاً مؤثر در حصول نتیجه نیستند، و آن نتایج خود به خود نیز پیدا نمی‌شود؛ بلکه خداوند عزّ و جلّ چون موجودات را به افاضهٔ خود ایجاد میکند، و در آن موجودات آثار و خواصّ و ثمراتی به نحو استلزام مقدّر و

معین فرموده است، پس مترتب شدن نتایج موجودات و ثمرات اعمال بر آنها، استفاضه آن موجودات است از خداوند تعالی آثاری را که بر آنها مقدر کرده است.

پس هر موجودی بوجوده، طلب اثر از پروردگار میکند و درخواستِ ثمر و نتیجه می‌نماید؛ کما آنکه روزی خوردن روزی خورندگان و ارتزاق مخلوقات نیز از این قبیل است. هر موجودی را که خداوند آفریده است، بوجوده و بهیئته طلب روزی از خدا میکند، و استجلاب رزق و استفاضه از او می‌نماید؛ بطوریکه با آن رزق و روزی بر وجود خود دوام و ثبات بخشد. بنابراین، حساب و پاداش عیناً مانند رزق و روزی است، بلکه با نظر دقی و عقلی چیز واحد است؛ و پیوسته ابر فیض و رحمت وجود حضرت احدیت از دریای بیکران رحمت واسعه حق، آگیری میکند و سیراب میشود، و سپس باران فیض بر دریای امکان میبارد و عالم امکان را اشراب و اشباع میکند.

و بناءً علیهذا هر قطره‌ای که میبارد و حکم مدد و اعانت برای قطره سابقه دارد، رزق قطره سابقه است. همچنانکه بواسطه آن چون حاجت آن قطره سابقه برآورده میشود (آن حاجتی را که مستحق و مقتضی است) بنابراین حکم حساب و پاداش را برای آن خواهد داشت.

پس همچنانکه افاضه رزق و روزی از طرف ذات حضرت حق قیوم برای تمام ممکنات، لازم و ضروری و دائم و مستمر است؛

همچنانکه فرماید:

وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَ مَا تَوْعَدُونَ * فَوَرَبَّ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ إِنَّهُ وَ لَحَقُّ مَثَلٌ مَا أَنْكُم تَنْطِقُونَ. [۱۶۶]

«روزی شما در آسمان است! و آنچه را که به شما وعده داده شده است نیز در آسمان است! پس سوگند به پروردگار آسمان و زمین

که آن روزی حق است، و ثابت و روشن است همچون روشنی و ثبوت گفتاری که شما بر سر زبان‌ها دارید!»

همچنین حساب و پاداش بین موجودات، مستمر و دائم و ضروری است.

در «تهج البلاغه» وارد است که:

سُئِلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَيْفَ يُحَاسِبُ اللَّهُ الْخَلْقَ عَلَى كَثَرَتِهِمْ؟ فَقَالَ: كَمَا يَرِزُقُهُمْ عَلَى كَثَرَتِهِمْ.

فَقِيلَ: كَيْفَ يُحَاسِبُهُمْ وَ لَا يَرَوْنَهُ؟ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: كَمَا يَرِزُقُهُمْ وَ لَا يَرَوْنَهُ. [۱۶۷]

«از امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند: چگونه با وجود کثرت مخلوقات خداوند از آنها حساب میکشد؟ حضرت فرمودند: همانطوریکه

با وجود کثرتشان آنها را روزی میدهد.

پرسیدند: چگونه خداوند از آنها حساب میکشد و مردم خدا را نمی‌بینند؟ حضرت فرمود: همانطوریکه آنان را روزی می‌دهد و مردم خدا را نمی‌بینند.»

ص ۲۰۷

و این مطلب بسیار شایان دقت است که آنحضرت حساب و رزق را در جمیع آثار و شؤون، شبیه هم دانسته‌اند. و این عبارت در عین ایجاز و اختصار حاوی یک دنیا مطالب نفیس و ارزنده عرفانی است.

رزق و پاداش در حقیقت یک چیز است؛ به جهتی رزق گویند و به اعتباری حساب و پاداش.

اعمال ملازم با حساب است

هر عملی که انجام دهیم اثری و نتیجه‌ای دارد؛ شما نامش را رزق بگذارید و یا پاداش. اگر نمازی با حضور قلب بخوانید حال خوشی پیدا میکنید، آن حال خوش نتیجه آن نماز است که در قلب باز میشود و از نفحات الهیه وارد آن میگردد و ربط و اتصال بنده را با خداوند زیاد میکند؛ این روزی است که خداوند عنایت کرده است.

خداوند فرموده است که هر چیز را بخواهید، و هر قسم عمل کنید، ما به شما روزی می‌دهیم! اگر کسی شراب فروشی کرد و پولی بدست آورد و اعاشه نمود، رزق را از آنجا به دست آورده؛ و اگر به جای شراب، شربت فروشی کرد، از راه حلال روزی خود را جلب کرده است. رزق حرام نتیجه عمل حرام، و رزق حلال نتیجه عمل حلال است.

ما الآن در این مسجد نشسته، و پیوسته با مذاکره این معارف الهیه و بیان آیات قرآن کریم و روایات وارده از ائمه طاهرين روزی به ما میرسد، و منتعم به رزق خدا هستیم، روزی‌های معنوی و روحی.

ورود این مطالب در ذهن من روزی من است، و در سامعه و قوای

ص ۲۰۸

مفکره شما رزق شماست. و رزق اختصاص به رزق مادی ندارد، و تنها خوردن نان و آب رزق نیست، بلکه همه اقسام معانی که در ذهن وارد میشود روزی ذهن و غذای نفسانی انسان است.

اگر بجای این مجلس، در محل غیبت و دروغ و حيله‌گری و نقشه‌ریزی که برای تضییع حقوق انسانی بود رفته بودیم و به فساد فی الارض مشغول میشدیم، باز هم رزق ما همان بود، همان غذاهای عفن و گندیده نفسانی بود، همان خیالات و خاطرات شیطانی بود.

تخم هندوانه شیرین بکاریم، هندوانه شیرین می‌دهد؛ تخم حنظل بکاریم حنظل می‌دهد.

مَنْ كَانَ يُرِيدُ الْعَاجِلَةَ عَجَّلْنَا لَهُ وَ فِيهَا مَا نَشَاءُ لِمَنْ نُرِيدُ ثُمَّ جَعَلْنَا لَهُ وَ جَهَنَّمَ يَصْلُهَا مَذْمُومًا مَذْخُورًا * وَ مَنْ أَرَادَ الْآخِرَةَ وَ سَعَىٰ لَهَا سَعِيهَا وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ كَانَ سَعْيُهُمْ مَشْكُورًا * كَلَّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا. [۱۶۸]

«هر کس که رویه و مرامش این باشد که طالب دنیای عاجل و زودگذر باشد، ما آن مقداری را از دنیا که بخواهیم، نسبت به کسانی که بخواهیم می‌دهیم؛ لیکن سپس به دنبال آن جهنم را برای او قرار داده‌ایم که بطور مذموم و مطرود به آتش آن میرسد، و ملامت شده و دور افتاده در آن می‌سوزد.

و کسی که آخرت را طلب کند، و کوشش کافی و وافی برای ورود به آن بجای آورد، و از روی ایمان و ایقان باشد، البته سعی

ص ۲۰۹

و کوشش آنها در نزد خداوند مشکور است.

ما به تمام این افراد مدد و امداد می‌دهیم و قوه و نیرو می‌فرستیم، چه این طائفه و چه آن طائفه را؛ هر کدام را از عطا و فیض پروردگار تو تقویت می‌کنیم؛ و البته عطا و فیض پروردگار تو از کسی منع نمیشود.»

یعنی هر کس هر چه بخواهد به مقدار و اندازه می‌دهیم. در اعطاء و بخشش آن بخل و طمعی نداریم. کار ما افاضه رحمت و وجود بر اساس قوایل و نیات مردم و طلب آنان است. هر کس آخرت بخواهد می‌دهیم؛ و کسی که دنیا بخواهد می‌دهیم. ولیکن هر کدام از این خواسته‌ها و هر کدام از این نعمت‌های عاجل و آجل، پاداش و عکس العملی دارد که البته بر اساس خواسته‌ها و طلب‌ها بدانها خواهد رسید.

شما اگر تخم سیب در زمین کاشتید، درخت سیب می‌دهد! و آن درخت، سیب می‌دهد! هر نوع سیبی، تخم مخصوصی دارد: سیب سرخ، سیب زرد، سیب گلاب، سیب قندک، سیب لبنانی، سیب خراسانی، سیب شمیرانی. و محال است کسی تخم سیب زرد بکارد و درخت سیب سرخ بیرون آید و یا تخم سیب گلاب بکارد و سیب خراسانی بار دهد.

و همچنین محال است کسی تخم سیب بکارد و درخت گلابی و یا آلبالو و یا زردآلو بیرون آید. و محال است کسی تخم کدو بکارد، بادنجان ثمر دهد؛ تخم هندوانه بکارد، خربزه بیرون آید. و این از سنت‌های غیر قابل تبدیل و غیر قابل تحویل خداست. بلی در

ص ۲۱۰

اثر پیوند زدن، جوانه پیوند رشد میکند و از تنه درخت بادام تلخ با جوانه بادام شیرین، بادام شیرین و مطبوع و مُقَی بیرون می‌آید. و از تنه توت نرک، با جوانه توت معروف کن و یا ونک، توت درشت و شیرین و آبدار بدست می‌آید. مولوی فرماید:

گر تو این انبان ز نان خالی کنی

طفل جان از شیر شیطان باز کن

تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای

لقمه‌ای کان نور افزود و کمال

روغنی کاید چراغ ما کُشد

علم و حکمت‌زاید از لقمهٔ حلال

تو ز لقمه چون حسد بینی و دام

هیچ گندم کاری و جو بر دهد

لقمه‌تخم‌است و برش‌اندیشه‌ها

زاید از لقمهٔ حلال اندر دهان

زاید از لقمهٔ حلال ای مه، حضور

دردل پاک تو و در دیده نور [۱۶۹]

البته ماهیات قابل ترقی و تکامل هستند، و انسان بواسطهٔ تعلیم و تربیت، گوهرهای نهفتهٔ استعداد و قابلیت خود را به منصهٔ ظهور و

بروز میرساند و به مقام فعلیت میرساند تا آنکه یکپارچه فعلیت محضه میشود.

هیچکس از پیش خود چیزی نشد

هیچ آهن خنجر تیزی نشد

ص ۲۱۱

هیچ حلوائی نشد استادکار

تا که شاگرد شکر ریزی نشد

افاضهٔ فیض از جانب حق بیدریغ است

خداوند به قوایل امکانیه نیرو و قوت میدهد، وجود و رحمت میفرستد، فیض و عطا می‌بخشد. هر کس هر نیتی داشته باشد خداوند

آن را تقویت میکند و رشد میدهد. کار خدا ثمر دادن و تقویت کردن است. کار خدا امداد است. اگر دنبال معصیت رفتی و دل را

تاریک نمودی، خداوند همان را تقویت میکند و رشد میدهد! و اگر دنبال طاعت رفتی و خانهٔ دل را منور کردی، خداوند آن را نمو

میدهد و تقویت میکند! هر کس دنبال هر چه برود و هر چه بخواهد، خداوند آن را میدهد.

كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ.

همه را ما امداد میکنیم. مدد و نیرو و قدرت و علم و حیات از جانب ماست و بس. و بر عالم وجود و ماهیات امکانیه فیض خود را

بی‌دریغ میدهیم. و باران رحمت بدون حد و حصر و بی‌مضایقه میفرستیم؛ هر زمینی بقدر ظرفیت خود از آن باران بهرمند میشود، و

هر وادی بقدر سعه و ظرفیت خود آب برمیدارد. اگر ظرف پاک و تمیز و بلورین را در زیر آن آب گرفتیم، آب طاهر و پاک در آن میریزد؛ و اگر ظرف آلوده و کثیف و متعفن را در زیر آن باران گرفتیم، آب طاهر در آن متعفن و کثیف میشود. و این گناه باران نیست؛ گناه ظرف است، گناه نیت است، گناه نفس اماره و طغیان گر است.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

ص ۲۱۲

وَمَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا؛ ابدأً فیض و عطای حضرت احدیت از کسی منع نمیشود.

نور پاک و روشن خورشید چونکه میرسد به لاله‌های روشن و بلورهای شفاف و متأللی، روشن و نورانی است، و در ظرف‌های سیاه و سنگ خارهای سخت، تاریک و سیاه است، و چون بر شیشه سیاه و تیره بتابد سیاه و تیره است. لُجّه‌های نور، پاک و طاهر از آسمان می‌آید لیکن در ظروف مختلفه جلوه‌های مختلف دارد.

اختیار در افراد بشر چون ظروف پاک و یا آلوده، باران فیض رحمت حق را در خود پاک و یا آلوده میکند؛ و بدینجهت ظهور طاعات و معاصی در جهان آدمیت به هم میرسد، و خوبی و بدی و حسن و قبح پدیدار میگردد. انسان تا نفس آخرین که در دنیا زیست میکند مختار است، و این اختیار که جای انکار نیست او را بهشتی و یا جهنمی می‌نماید. اگر اختیار نبود بدی و خوبی نبود، بهشت و دوزخ نبود، ثواب و عذاب نبود.

سید الشهداء هم اختیار داشت، شمر هم اختیار داشت؛ و در هر صورت فعل از جانب حق است. و در دو ظرف نیت و اراده و اختیار مختلف، به دو گونه جلوه متفاوت دارد.

وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُمْ مَا يَتَّقُونَ [۱۷۰].

«و دأب و عادت خدا اینطور نیست که قومی را گمراه کند بعد از آنکه آنان را هدایت کرده است، تا آنوقتیکه برای آنها کیفیت تقوی و موارد تقوی را بیان کند.»

ص ۲۱۳

یعنی اضلال و گمراهی خدا بعد از اتمام حجت است، که در این حال چون برای مردم بینه و برهان اقامه شد و راه سعادت روشن گشت و نپذیرفتند، و به سوء اختیار و با نیت آلوده خود راه انحراف را پیموندند؛ در اینصورت آن خواسته و مراد نفسانی آنها تحقق می‌یابد و لباس عمل می‌پوشد.

يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا وَمَا يُضِلُّ بِهِ إِلَّا الْفَاسِقِينَ. [۱۷۱]

«خداوند بواسطهٔ مثالهایی که در قرآن میزند، افراد بسیاری را هدایت میکند، و افراد بسیاری را نیز گمراه میکند؛ ولیکن گمراه نمیکند به آنها مگر فاسقین را (که از راه حق و نیت حق عدول نموده و در صدد پیمودن راه انحراف هستند.»

قُلْ إِنْ اللّٰهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ. [۱۷۲]

«بگو (ای پیغمبر): خداوند هر که را بخواهد گمراه میکند؛ و هدایت میکند بسوی خود کسی را که بسوی او بازگشت کند و توبه نماید و نیت و ارادهٔ خدا را داشته باشد.»

كَذَلِكَ يُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ هُوَ مُسْرِفٌ مُّرْتَابٌ. [۱۷۳]

«اینچنین است ای پیغمبر که خداوند گمراه میکند کسی را که اسراف کننده و شک آورنده باشد.»

فَلَمَّا زَاغُوا أَزَاغَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ. [۱۷۴]

«پس چون آنان منحرف شدند و راه کج و انحراف را پیمودند،

ص ۲۱۴

خداوند دلهای آنان را کج و منحرف کرد.»

و بنا بر آنچه گفته شد معلوم میشود که: هدایت و گمراهی هر دو به دست خداست، ولی بدون جهت کسی را گمراه نمی‌کند. و جبراً علیه، بدون لحاظ اختیار و نیت بد کسی را گمراه نمی‌نماید؛ بلکه گمراهی خدا عبارت از رشد و نموی است که به نیت و اراده‌های آنها میدهد، و به آن اراده‌ها و اختیارها لباس هستی و تحقق می‌پوشاند.

و نیز معلوم میشود که به جهت تقیید این آیات مذکوره، آیهٔ وارد در سورهٔ ابراهیم مقید میشود به صورت ارادهٔ گناه و خیانت؛ و اطلاق آن را و آیات مطلقهٔ مشابه آن را باید تقیید کرد:

فَيُضِلُّ اللّٰهُ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ [۱۷۵].

«پس خداوند هر که را بخواهد گمراه میکند، و هر که را که بخواهد هدایت می‌نماید؛ و اوست خداوند عزیز و حکیم.»

عملی را که انسان بجا آورده و یا نیت بجا آوردن آن را دارد، خدا رُشد میدهد و بطور تضاعف بالا میبرد.

كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُبُلَةٍ مِّائَةٌ حَبَّةٌ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ. [۱۷۶]

«همانند دانه‌ای از گندم و یا جو که آن دانه هفت سنبل دهد، که در هر یک از آن سنبل‌ها صد دانه موجود است. و از این مقدار هم

خداوند به کسانی که بخواهد زیاده‌تر میدهد. (یعنی از هفتصد برابر هم

بر اثر تربیت گندم، سنبل‌های گندم زیاد دانه می‌دهند. و دانه درشت می‌دهند، ولی هیچگاه نمی‌شود بجای گندم عدس بدهند؛ برنج برنج میدهد.

رزق و پاداش هر دو مترتب بر عمل است

پس همینطور که این نتایج و آثار بر اعمال مترتب میشود و ما میتوانیم آن را به رزق تعبیر کنیم، میتوانیم به حساب و پاداش تعبیر کنیم؛ و این آثار هم رزق است و هم حساب و هر دو چیز واحدی هستند.

از جهتی که عمل اول مستحق این است و مقتضی پدید آمدن این است آن را حساب گویند.

و از جهت آنکه از او در استدامه وجود خود استمداد میکند آن را رزق و روزی گویند.

و دائماً ابر فیض رحمت پروردگار، از دریای وسیع اقیانوس اطلس وجود منبسط بر کاینات، آبگیری میکند و بر عالم امکان میبارد.

قطره پشت سر قطره، آنی متوقف نیست. هر قطره که بارید، به دنبالش قطره دیگری است که به او استمداد میکند و حیات خود را نگه میدارد و وجود خود را ثبات میدهد.

پس قطره دوم نسبت به قطره اول رزق است؛ و از نقطه نظر اینکه استحقاق دارد و اقتضا میکند حساب است. ما که الآن در اینجا

نشسته‌ایم، هر عملی که انجام دهیم از جهت اینکه نتیجه‌ای بر آن مترتب است و آن نتیجه موجب بقاء و ثبات وجود ماست، رزق

ماست؛ و از جهت اینکه نتیجه عمل ماست حساب ماست. پس ببینید: بین رزق و حساب چه اندازه

ارتباط دقیق است، تا حدی که میتوان گفت حقیقت رزق و حساب یک چیز است و به دو اعتبار به آن رزق و حساب گویند.

پاورقی

[۱۵۱] - ذیل آیه ۶۱، از سوره ۱۰: یونس

[۱۵۲] - ذیل آیه ۲۰۲، از سوره ۲: البقره

[۱۵۳] - آیه ۴، از سوره ۱: الفاتحه

[۱۵۴] - قسمتی از آیه ۹۰، از سوره ۱۲: یوسف

[۱۵۵] - ذیل آیه ۵۶، از سوره ۱۲: یوسف

[۱۵۶] - صدر آیه ۹۶، از سوره ۷: الاعراف

[۱۵۷] - آیه ۱۰، از سوره ۳۰: الروم

[۱۵۸] - آیه ۸ و ۹ و صدر آیه ۱۰، از سوره ۶۵: الطلاق

[۱۵۹] - قسمتی از آیه ۳۰، از سوره ۴۲: الشوری

[۱۶۰] - آیه ۷ و ۸، از سوره ۹۹: الزلزله

[۱۶۱] - قسمتی از آیه ۳۱، از سوره ۱۳: الرعد

[۱۶۲] - «اصول کافی» ج ۲، ص ۲۷۵

[۱۶۳] - این مضمون در روایات متعددی با مختصر اختلافی در لفظ آمده است، من جمله در «کافی» ج ۲، ص ۲۴۶؛ و «من

لایحضره الفقیه» ج ۴، ص ۳۶۳؛ و «بحار الانوار» ج ۷۷، ص ۱۴۲ از «تحف العقول» روایت کرده است

[۱۶۴] - آیه ۶۱، از سوره ۱۶: النحل

[۱۶۵] - آیه ۴۵، از سوره ۳۵: فاطر

[۱۶۶] - آیه ۲۲ و ۲۳، از سوره ۵۱: الذاریات

[۱۶۷] - «نهج البلاغه» حکمت ۳۰۰، و از طبع مصر مطبعه عیسی البابی الحلبی با تعلیقات شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۲۰۸

[۱۶۸] - آیات ۱۸ تا ۲۰، از سوره ۱۷: الإسراء

[۱۶۹] - «دیوان مثنوی» طبع میرخانی، ص ۴۴

[۱۷۰] - قسمتی از آیه ۱۱۵، از سوره ۹: التوبه

[۱۷۱] - ذیل آیه ۲۶، از سوره ۲: البقره

[۱۷۲] - قسمتی از آیه ۲۷، از سوره ۱۳: الرعد

[۱۷۳] - ذیل آیه ۳۴، از سوره ۴۰: غافر

[۱۷۴] - قسمتی از آیه ۵، از سوره ۶۱: الصف

[۱۷۵] - قسمتی از آیه ۴، از سوره ۱۴: ابراهیم

[۱۷۶] - قسمتی از آیه ۲۶۱، از سوره ۲: البقره

کتاب معاد شناسی / جلد نهم / قسمت دوم: داستانهای از شعور حیوانات، عدم معاد برای مخلصین، شفاعت و مسائل کلی آن

داستانهایی از غرائز و شعور حیوانات و وفای سگ

باری، منظور آنست که اینها حقائق است از عالم حیوانات، و انسان باید حقاً این گفتار خداوند که: اُمُّ امثالکم می‌باشد را، به دیدهٔ اعجاب و اعجاز بنگرد.

ناقهٔ حضرت سجّاد علیه السّلام بعد از رحلت آن حضرت، نخورد و نیاشامید بلکه یکسره بسوی قبر رفت و آنقدر سر خود را بر زمین زد تا جان داد. [۳۳]

داستان فرار کردن شتری از کشتارگاه مشهد، و بیرون دویدن از قصّابخانه که خارج از شهر بوده است، و خیابان‌های سرِ راه را یکی پس از دیگری بدون یک اشتباه پیمودن، و بالاخره در بالا خیابان آمدن و از درِ صحنِ مطهر وارد صحن شدن، و از آنجا یکسره به پشت پنجرهٔ فولاد که محلّ التجاء و نیاز پناهندگان است دویدن، و در آنجا روی زمین نشستن و رو به پنجره و قبر مطهر نمودن؛ از اموری است که جای شبهه و تردید نیست. برای همه واضح و مشهود بود؛ ما هم در جرائد خواندیم و انکار احدی را نشنیدیم، بلکه همهٔ اهل مشهد مقدّس رضوی علیه آلاف التّحیّه و الثّناء شاهد و گواه صدق بر این قضیه بوده و هستند. [۳۴]

از حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام روایت است که: اسب سواری حضرت سیّد الشّهداء ابا عبدالله الحسین با صدای بلند شیهه میکشید و پیشانی خود را به خون آن حضرت آلوده می‌نمود و می‌بوئید و فریاد میزد: الظّلیمةُ الظّلیمةُ مِنْ اُمِّهِ قَتَلَتْ ابْنَ بِنْتِ نَبِیِّها. [۳۵]

«فریادرس! فریادرس! از امّتی که پسر دختر پیغمبر خود را کشتند.»

مرحومهٔ والدّه ما رحمه الله علیها برای ما (فرزندان خود) نقل میکرد که: در آن وقتی که در طهران هنوز ماشین و درشکه نبود و مردم با اسب و قاطر و الاغ به هر جا میخواستند میرفتند، علماء هم هر یک به نوبهٔ خود مرکبی داشتند و در حیاط بیرونی نگاهداری میکردند.

میفرمود: پدر شما الاغی داشتِ مصری - که در تُند رفتن و کوچکی و سبکی مشهور و معروفند - و هر جا میخواست برود: مسجد و درس و غیره، با همین الاغ مصری میرفت.

و هر وقت از بیرون می‌آمد، قبل از استراحت خود، به این الاغ می‌رسید و علوفه میداد.

تا وقتی که ایشان عازم اعتبار مقدّسه با کجاوه و قافله شدند، و تصدّی امور منزل ما به دست بزرگترین عموی ما مرحوم حاج سیّد محمّد کاظم قرار گرفت، و ایشان برای این الاغ علوفه می‌بردند و ابداً نمی‌خورد. هر چه مهربانی و تیمار میکردند سودی نبخشید و تا سه روز تمام این حیوان گرسنه ماند، ناچار این حیوان را به کسی بخشیدند، تا به هر قسم که ممکن است از آن استمالت کند شاید از مرگ نجات یابد.

یکی از اساتید بزرگ ما در علم عرفان الهی: مرحوم رضوان مقام عرفان الحق و الیقین آیه الله آقای حاج شیخ محمد جواد انصاری همدانی رحمه الله علیه میفرمودند: یک نفر از سالکین که شب برای نماز شب برخاسته بود، شنیده بود که سگ همسایه سوره والشَّمْس را میخواند.

اینجانب چنین گمان دارم که این قضیه برای خود ایشان بوده است ولیکن چون بزرگان غالباً در مقام بیان، اینگونه امور را نسبت به خود نمی‌دهند؛ فلهمذا به عنوان یک نفر سالک بیان کرده‌اند. و باز در نزد حقیر، خواندن سگ، سوره والشَّمْس را مکاشفه بوده است که برای ایشان از صدای سگ حاصل شده است و چون ایشان در آن وقت به مجاهدات نفسانیّه برای تزکیه نفس اشتغال داشته‌اند این سوره که دارای سوگندهای بسیار برای اثبات نجاح و رستگاری نسبت به تزکیه کنندگان نفس است برای ایشان تحقق پذیرفته است. و نیز از وفای سگ داستانهای را نقل میفرمود؛ از جمله آنکه:

روزی مرحوم حسینیعلی میرزا فرمانفرما در کنار دریا و برای شنا کردن آماده شده بود، سگی داشت که مانعش می‌شود؛ فرمانفرما اعتنائی نمی‌کند، و همینکه اراده میکند در آب برود، ناگهان سگ خود را در دریا می‌اندازد و حیوانی بزرگ فوراً او را می‌بلعد. فرمانفرما از رفتن به دریا منصرف می‌شود، و می‌فهمد که این سگ برای این منظور از رفتن او به دریا جلوگیری میکرده است و اینک که دیده است منع او فائده بخش نیست خود را انداخته و جان خود را برای سلامتی او فدا کرده است.

و از جمله آنکه:

از مرحوم حاج معتمد الدوله فرهاد میرزا نقل است که او میگوید: من در طهران با سفیر انگلیس آشنائی داشتم، و روزی به دیدنش رفتم، او آلبوم عکس‌های خود را برای نشان دادن به من آورد و مرتباً نشان میداد، تا رسید به عکس سگی، او را که دید گریه کرد. من تعجب کردم و پرسیدم چرا گریه کردی؟

گفت: من خاطره عجیبی از وفای این سگ دارم! روزی که در لندن از طرف حکومت برای مأموریتی بنا شد به خارج شهر بروم، و قدری مسافت بود؛ کیف خود را که در آن اسناد دولتی بود و بسیار مهم بود، و نیز از اسکناس هم در آن بود برداشتم و رهسپار شدم. سگی داشتم که او هم همراه من آمد تا رسیدم به درختی، در زیر سایه درخت قدری استراحت کردم و سپس برخاستم و عازم بر حرکت شدم!

در این حال سگ مانع شد و از رفتن من جلوگیری میکرد، هر چه کردم بروم فائده‌ای نکرد؛ و در رفتن ناچار بودم، فلهمذا هفت تیر خود را که همراهم بود در آورده و چند تیر به او زدم و رفتم. چون قدری از راه را پیمودم ناگهان متوجه شدم که کیف را در زیر درخت جا گذاشته‌ام و فراموش کرده‌ام بیاورم، فوراً به سمت درخت برگشتم و دانستم که این همه ممانعت سگ برای این بوده است. چون به زیر درخت رسیدم کیف را نیافتم، بسیار متأثر شدم که هم سگ را بی‌جهت کشته‌ام و هم کیف از دست رفته است. با خود گفتم به سراغ سگ بروم و ببینم او در چه حالی است؟ چون به محلّ تیر زدن رسیدم، قدری خون بر روی زمین مشاهده کردم، و

دیدم گویا سگ حرکت نموده و راه رفته است، به دنبال اثر خون آمدم، دیدم که سگ در گودالی افتاده و جان داده است و کیف مرا بر دندان خود گرفته است.

دانستم که این حیوان که ممانعت خود را در رفتن من بدون فائده دید، پس از تیر زدن و حرکت کردن به فکر افتاده است که کیف را از دستبرد راهگذر دور نگاه دارد، شاید بدین وسیله به دست من برسد. لذا با آن حال جراحت، خود را به زیر درخت کشانده و کیف را از سر راه برداشته و به کناری در گودالی رفته و جان داده است!

آیا سزاوار نیست من برای این سگ، غمگین باشم؟!

باری، از وفای سگ حکایت‌ها و داستان‌ها نقل میکنند، و چه بسا دیده شده است که این حیوان به جهت حفظ و پاسداری از اموال صاحبش، در سرمای زمستان جان داده و خشک شده است، درحالی که آمدن او به پناهی گرم و مناسب امکان داشته است.

حیوانات در برخی غرائز و قوا از انسان قوی‌ترند

از این معانی نفسانیّه گذشته، بعضی از حیوانات احساسشان به مراتب بیشتر از انسان است. سگ زلزله را قبل از وقوعش می‌فهمد و حسّ شامّه در گربه و مورچه بسیار قوی است.

گویند: جسم اگر امواج و ارتعاشش در ثانیه کمتر از شانزده بار باشد برای گوش انسان محسوس نمی‌شود و اگر از بیست هزار بار در ثانیه نیز بیشتر باشد، باز گوش نمی‌شنود؛ ولی گوش بعضی از حیوانات تا هفتاد و هشتاد هزار یا بیشتر از آنرا ادراک می‌کند. اینها همه شواهدیست زنده برای معاد و حشر حیوانات، که همچون انسان امّت‌هائی هستند که در حیطة وجودی خود هزاران اثر و خاصیت دارند که برای انسان جز مقدار بسیار کمی از آن، مجهول است.

در شهادت امیرالمؤمنین و حضرت سید الشّهدا علیهما السّلام زیر هر سنگی را در بیت المقدس بر میداشتند خون تازه بود.

عصای حضرت موسی به امر خدا تبدیل به اژدها شد و به حرکت در آمد که خود آن حضرت هم از او بترسید.

وَأَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَءَاهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يٰمُوسَى لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَى الْمُرْسَلُونَ. [۳۶]

«و ای موسی! عصای خود را بیفکن! پس چون دید که آن عصا به حرکت و جنبش افتاد که همچون اژدهائی در حرکت است، چنان

موسی ترسید که پا به فرار گذارد و دیگر روی خود را به عقب باز نگردانید! و در این وقت به او خطاب رسید که ای موسی مترس!

زیرا که پیامبران مرسل در نزد من نمی‌ترسند!»

و باد که از جمادات است در تحت امر سلیمان شد که به هر جا که امر کند برود:

فَسَحَرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ. [۳۷]

«ما باد را تحت فرمان او آوردیم که به امر او با آرامی هر جا که بخواهد برود.»

همه عالم به سوی غایه الغایات در حرکت است

اینها آیات و روایاتی بود در مسأله معاد و حشر جمیع موجودات آسمانی و زمینی؛ و محصل مطلب اینکه همانطور که تمام این عالم، یک عالم وُحدانی بهم پیوسته و مرتبط، و تمام ذرات و قوایش درهم آمیخته، و تمام مخلوقاتش مرتبط و متصل و مجتمع است، و تمام این عالم دارای مبدأ واحدی است که به امر او خلق شده، و بدینصورت و کیفیت از عوالم بالا تنزل پیدا نموده است؛ همینطور یک پارچه بسوی همان مبدأ واحد در حرکت است، و بسوی خداوند معاد دارد؛ و دیگر با وجود این صنع عجیب و خلقت بدیع، معنی ندارد که جزئی از آن معاد حاصل کند و به هدف و مقصود برسد، و جزئی دیگر از آن راکد و متوقف گردد و از حرکت بسوی خداوند معبود و مقصود باز ایستد و بیهوده و معطل بماند.

و در این رجوع بین کوچک و بزرگ، و عالم و جاهل، و فقیر و غنی، و زن و مرد، و انسان و جنّ و فرشته، و حیوان بیابانی و دریائی و پرندۀ هوائی، و نباتات و اشجار و گیاهان و جمادات، هیچ تفاوتی نیست. و تمام موجوداتی که دارای قوه و استعدادند، باید به مرحله تکامل و فعلیت خود درآیند؛ و الاّ نقض غرض لازم می‌آید و این عالم متقن و محکم به صورت عبث و باطل تبدیل می‌شود؛ مَهرِ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ [۳۸] بدون استثناء بر پیشانی مبارک رسول گرامی و سائر افراد زده شده؛ و خطاب ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَكَ لَمَيِّتُونَ * ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ [۳۹] همه را رسیده، و به آن وطن مألوف و مبدأ عود دعوت کرده و به حرکت در آورده است. يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ [۴۰] همه را به نیاز و التجاء و انجذاب معنوی بسوی خداوند رحیم و غنی و عالم و قدیر جذب میکند؛ و إِلَيْهِ الْمَصِيرُ [۴۱] و إِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأُمُورُ كُلُّهُ [۴۲] عالم امکان و کاخ وجود را به غایت مطلوبه خود میرساند. و اوست غايه الغایات؛ همچنانکه اوست مَبْدَأُ الْمَبَادِي.

لَهُ وَ مَلِكُ السَّمَاءِ وَ تِ وَ الْأَرْضِ وَ إِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ. [۴۳]

«اختصاص به خدا دارد حکمرانی و سلطنت آسمانها و زمین؛ و بسوی او بازگشت میکند امور.»

اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ. [۴۴]

«خداوند است که عالم آفرینش را از ابتدا خلقت کرد، و پس از آن بازگشت میدهد؛ و سپس عود شما بسوی خدا خواهد بود.»

مجردات محضه و مخلصین دارای معاد نیستند

آیاتی که از قرآن کریم درباره معاد و حشر مخلوقات بیان کردیم، راجع به مخلوقات آسمانها و زمین بود؛ اما نسبت به معاد موجوداتی که در ماوراء آسمانها و زمین هستند و از چرخ زمان و مکان خارجند و از مقام فعلیت تامه برخوردارند، تعرضی به آنها نشده است و از معاد آنها ذکری به میان نیامده است.

آنان موجوداتی هستند که وجودشان را چیزی محدود نکرده است، و ذواتشان را اندازه و قدری تقدیر ننموده است؛ از حدّ و اندازه و مقدار و قَدَر عالیترند، و از تعین و تنقید رفیع‌تر؛ فقط خلقت آنان با فعلیت تامه از جانب مبدأ متعال صورت گرفته است و درباره آنها معاد متصور نیست؛ بدء و عود آنها یکی است.

آیات راجع به معاد، دربارهٔ موجودات زمینی و آسمانی است؛ آنها خارج از آسمانها هستند، و آن صفات و جلوه‌ها و بروزاتی که در روز قیامت است برای آنان پیوسته هست.

آنان دارای قوه و استعداد نیستند که به مرحلهٔ فعلیت برسارند، بلکه فعلیت محضند و نور صرفند و ثابتند.

و بدین موجودات فعلیه محضه از نقطهٔ نظر احکام، مخلصون ملحق می‌شوند؛ چون ما در طی فصول گذشته از حالات و مقامات و درجات مخلصین ذکری کامل به میان آوردیم و آثار و خصوصیات استثنائی آنان را بیان کردیم، و دانسته شد که آنان همیشه در نزد خدا هستند و حجابی ندارند، بلکه خود آنها نزدیکترین حجابند. آنان در زمین و آسمان نیستند، و از زمان و مکان فارغند، و مهیمین و مسیطر بر کافهٔ مخلوقات الهیه هستند، و هم در مبدأ و هم در معاد واسطهٔ بین خالق و مخلوقند. و آنان از حکم قبض روح به توسط ملک الموت و دستیارانش در استثناء قرار گرفته‌اند، و از ترس و وحشت نفخه فرغ و از موت نفخه صغق در امانند. و آنان در عرصات قیامت و صحرای محشر حضور ندارند، بلکه در حجاب اقرب که مسلط بر عرصهٔ قیامت است حاضرند، و در روز قیامت حکمرانان برای ورود در بهشت و دوزخند.

فقط این دسته از موجودات معاد ندارند، چون عود و بدشان یکی است، و دارای قوه و حرکت نیستند، و از طبع و آثار عالم طبع مبرّی و منزّهند. و اما بقیهٔ موجودات هر چه باشند و هر کجا باشند، چون دارای قوه و استعداد و قابلیت می‌باشند، دارای حرکتند و حرکت آنها بسوی اصل و مقرّ اولیهٔ آنان است؛ پس همه معاد دارند، چون خداوند منتهای همه چیز است، همچنانکه او ابتدای هر چیز است؛ وَ أَنْ إِلَيَّ رُبُّكَ الْمُنْتَهَى! [۴۵]

«و بدرستی که حقاً منتهای همهٔ موجودات و عالم آفرینش بسوی پروردگار تو خواهد بود.»

مبدأ المبادی همان غایه الغایات است

و عمده دلیل فلسفی بر این حقیقت، همان وحدت فاعل و غایت است؛ که هر چیزی که مبدأ چیز دیگری بوده است غایت همان چیز است؛ و هر چیزی که از چیز دیگری تعین گرفته است و در ذات خود هستی پذیرفته است، ناچار باید انتهایش هم بسوی همان چیز بوده باشد.

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ. [۴۶]

«اوست اوّل، و اوست آخر، و اوست ظاهر، و اوست باطن؛ و او به هر چیزی داناست.»

و از همین قاعده و قانون کلی که معلول در مرتبهٔ نازلۀ علّت است، می‌توان استفاده کرد که هر یک از بهشت و جهنم دارای درجات و مراتب متفاوتی است؛ مراتب بهشت از بالا شروع می‌شود و به پائین می‌آید؛ اعلیٰ درجهٔ آن بالاترین درجه، و پائین‌ترین مرحلهٔ آن نازل‌ترین آنهاست، و هر مرتبه از مراتب فوق بر مرتبهٔ مادون خود مهیمین و مسیطر است.

و به عکسِ درجاتِ بهشت، مراتبِ جهنّم از پائین شروع می‌شود و به بالا می‌آید؛ و شدیدترین مرتبه، مرتبهٔ پائین‌تر است، و بعد از آن، بالای آن است و همین‌طور تا برسد به مرتبهٔ اوّل.

و نیز از آنچه گفته شد به دست می‌آید که هر درجهٔ بالای از بهشت در حکم فاعل درجهٔ پائین‌تر است تا برسد به پائین‌ترین درجه، و هر درجه از پائین جهنّم در حکم فاعل درجهٔ بالاتر از آنست تا برسد به بالاترین درجه؛ و ما بحول و قوّه خداوند امید است در مباحثِ جَنّت و نار مشروحاً بیاناتی داشته باشیم؛ و ما تَوْفِیقِی إِلَّا بِاللّهِ عَلَیْهِ تَوَكَّلْتُ وَ إِلَیْهِ أُنِیبُ.

مجلس شصتم :

شفاعت و مسائل کلی آن

أَعُوذُ بِاللّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

و لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى أَعدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ مِنَ الْآنَ إِلَى قِيَامِ يَوْمِ الدِّينِ

و لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

قال الله الحكيمُ فی کتابه الکریم:

يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمَنِ وَفْدًا * وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلَى جَهَنَّمَ وَرْدًا * لَا يَمْلِكُونَ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنِ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا.

(آیات هشتاد و پنجم تا هشتاد و هفتم، از سورهٔ مریم: نوزدهمین سوره از قرآن کریم)

«ای پیغمبر بیاد آور! روزی را که ما متّقیان را مجتمعاً به سوی خداوند بخشنده محشور خواهیم نمود! و مجرمان و تبه‌کاران را

به‌سوی جهنّم وارد خواهیم ساخت؛ در آن هنگام هیچکس قدرت و توانائی بر شفاعت را ندارد، مگر آن کسی که از خداوند بخشنده

عهدنامهٔ توحید و تقربّ کامل را اخذ نموده باشد.»

بحث شفاعت از بهترین و عالی‌ترین ابّحات معاد است؛ و چه در آیات قرآنیّه و چه در روایات معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

سخن از این موضوع بسیار به میان آمده است، و در بین باحثین نیز مذاکره و گفتگو زیاد شده است، تا به حدّی که بعضی تا آنجا

زیاده روی کرده‌اند که شفاعت را به نصّاب و معاندان هم رسانیده‌اند و همه را مشمول شفاعت محمّدیّه دانسته‌اند، و برخی آنقدر

کوتاه آمده‌اند که شفاعت را به کلی انکار، و فقط در امور تکوینیّه مجری دانسته‌اند، و در امور تشریعیّه عفو و اغماض از مجرم و

عذاب الهی را امری مُنکَر پنداشته‌اند.

کتابهائی که از طرفین در ردّ و اثبات نگاشته شده است بسیار زیاد است، و بحث‌های طویل الذّیل نیز فراوان شده است. و بهترین

بحث‌هائی که اخیراً در این موضوع شده است، و بر پایه تفسیر آیات به آیات مبتنی است و از روایات صحیحّه و بحث‌های اجتماعیه

و فلسفیه نیز برخوردار است، بحث‌های حضرت استاد گرانقدر ما: علامه طباطبائی در «المیزان» [۴۷] است، و نیز در رساله معاد [۴۸] به نوبه خود با نهایت ایجاز و اختصار از ارتباط زنجیری آیات قرآن استفاده کرده‌اند.

و ما به حول و قوه خداوند متعال امیدواریم به مقدار کافی در این موضوع بحث و در اطراف و جوانب آن بررسی کامل به عمل آوریم. اینک نظری اجمالی به معنای شفاعت در لغت می‌افکنیم:

معنای لغوی شفاعت

در لسان العرب» گوید: شَفَعَ لِي، يَشْفَعُ، شَفَاعَةً، وَ تَشَفَّعَ؛ یعنی طلب کرد. و شَفِيعَ همان شافع است که جمع آن شُفَعَاءَ آید، و در قرآن کریم که آمده است: مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ وَ نَصِيبٌ مِنْهَا وَ مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ وَ كِفْلٌ مِنْهَا، [۴۹] یعنی عملی را بر عملی دیگر زیاد کند.

و در حدیث درباره حدود آمده است که:

إِذَا بَلَغَ الْحَدُّ السُّلْطَانُ فَلَعَنَ اللَّهُ الشَّافِعَ وَالْمُشَفَّعَ. [۵۰]

و در احادیث، ذکر شفاعت در امور دنیا و آخرت، زیاد به میان آمده است و آن عبارت است از درخواست گذشت و اغماض از گناهان و جرائم. و مُشَفَّعٌ کسی را گویند که شفاعت را قبول کند، و مُشَفَّعٌ کسی را گویند که شفاعت او قبول شود.

معنای شَفَعَ و وَثَرَ در لغت

و در «تاج العروس» گوید: شَفَعَ به معنای زیادی است و در معنای آیه مبارکه مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً راغب گوید معنایش آنست که: کسی منضم شود به غیر خودش و او را کمک کند و شَفَعَ و شَفِيعٌ او گردد در کار خیر و یا در کار شرّ، و در منفعت و مضرت آن با او مشارکت نماید.

و بعضی گفته‌اند که مراد آنستکه انسان راهی را برای دیگری در کار خیر یا کار شرّی باز کند و آن دیگری به او در این عمل اقتدا کند، پس این شخص جفت او در آن عمل شده است؛ همچنانکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است:

مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُهَا وَ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا، وَ مَنْ سَنَّ سُنَّةً قَبِيحَةً فَلَهُ إِثْمُهَا وَ إِثْمُ مَنْ عَمِلَ بِهَا. [۵۱]

و در «صحاح اللغة» گوید:

شَفَعَ در مقابل وَثَرَ است که همان معنای زوج باشد؛ شما می‌گوئید: كَانَ وَثَرًا فَشَفَعْتُهُ شَفْعًا، تک بود، من آنرا جفت و زوج قرار دادم.

و در نهاییه ابن اثیر همان چیزی را که از «لسان العرب» نقل کردیم ذکر کرده است.

و در «مجمع البحرين» گوید:

شَفِيعٌ صاحب شفاعت است؛ خداوند فرموده است: مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ وَ نَصِيبٌ مِنْهَا.

گفته شده است: مراد آنست که هر کس بین دو نفر را صلح دهد، برای او بهره‌ای از آن می‌باشد؛ وَ مَنْ يَشْفَعُ شَفَاعَةً سَيِّئَةً، یعنی مثلاً برای نمایی بسوی نیمه برود و بین دو نفر اختلاف اندازد، از برای او گناهی از آن نیمه می‌باشد.

و در «لغت نامهٔ دهخدا» گوید:

از «ناظم الاطبَاء» و «صراح اللغة» نقل است که به معنای خواهش گری و پایمردی آید.

و در یادداشت‌های دهخدا به معنای خواهش گری و خواهش گری کردن و پایمردی آید. و در «مهدَّب الاسماء» و «السَّامِي فِي الاسامِي» به معنای خواهش آمده است. و در «ناظم الاطبَاء» به معنای توسُّط و میانجی گری و پادرمیانی است. و نیز در «ناظم الاطبَاء» به معنای درخواست و استدعای عفو و بخشش آمده است.

و در یادداشت‌های دهخدا نیز به معنای میانگی در پیش شاهی یا بزرگی تا بر گناهکار بخشاید. و در «فرهنگ آندراج» گوید:

فارسیان به معنی آمرزش خواستن گنهکار را با لفظ کردن و بردن استعمال نمایند.

و از مجموع آنچه ذکر شد استفاده می‌شود که شفاعت به معنای تقویت کردن و امداد نمودن و نیرو بخشیدن به چیزی و یا به کسی است که ضعیف باشد، و نیازمند به کمک و معاونت و نیرو باشد.

و این لغت را از نقطه نظر تأیید و تقویت آن موجود نیازمند به قوّه استعمال کنند تا او به سرحدّ اعتدال و کمال و عدم نیازمندی در آید؛ مثلاً عصای دست نیازمند به عصا را شفیع گویند، چون صاحب عصا به واسطهٔ ضعف بدن و پا و کمر محتاج به عصاست و این عصا کمک می‌کند و رفع نیازمندی او را می‌نماید، و برای حرکت و راه رفتن به واسطهٔ تکیه به عصا نیازمندی او مرتفع و جبران می‌گردد.

اما پا را شفیع نمی‌گویند گر چه یک پا نیز موجب تقویت پای دیگر است و با یک پا انسان نمی‌تواند راه برود؛ برای آنکه در عصا ملاحظهٔ عنوان تقویت بدن در حال رفتن و ایستادن لحاظ شده است، ولی در پا این معنی ملاحظه نشده است. و شَفَعُ در مقابل وَثَرُ است؛ یعنی یکّه و تنهائی که نیازمند به تأیید و تقویت نیست.

و بنابراین ما سه لغت داریم: شَفَعُ و وَثَرُ، زَوْج و فَرْد، اثْنَيْنِ و واحد.

واحد یعنی یک، که در آن هیچ معنایی غیر وحدانیت یعنی یکی بودن ملاحظه نشده است؛ و در مقابل آن اثنان است یعنی دو که فقط عدد واحد، بدون هیچ لحاظ دیگری یکبار تکرار شده است.

فَرْد یعنی تنها، که در آن مقابلهٔ با عدد زوج که به معنای جفت و دو لنگه‌گی و دوپایگی است لحاظ شده است؛ و در مقابل آن زَوْج است یعنی جفت بودن و دو لنگه و دو پایه بودن.

وَثَرُ یعنی تنهائی که محتاج به کمک و معاونت نیست؛ و در مقابل آن شَفَعُ است، یعنی کمک و معاون و مؤیّد چیزی که در او نیازمندی به کمک ملحوظ گردیده است.

و لهذا در مادهٔ وتر در «مجمع البحرین» گفت است: گفته شده است که: در تفسیر آیه کریمه وَالشَّعْعُ وَالْوَتْرُ مراد از وتر روز عرفه و مراد از شفع روز عید قربان است. و گفته شده است که: مراد از وتر خداست و مراد از شفع مخلوقات است که أزواجاً خلقت یافته‌اند. و گفته شده است که: مراد از وتر آدم ابوالبشر است که به زوجه‌اش حواً زوج گردید. و گفته شده است که: مراد از شَفْع و وَتْر نماز است که بعضی از آن وتر و بعضی از آن شفع است. - انتهی

یعنی یک رکعتی که فی حدّ نفسه تامّ و تمام است، و یک نماز دیگری که بدون ضمّ رکعت دوّم به رکعت اوّل تامّ و تمام نیست. و بطور کلی می‌توان گفت که شفیع عبارت است از انضمام وسیله و اسبابی به چیزی و یا به کسی تا با او جفت گردد بعد از آنکه تنها بود، و بدین جهت در نیل مراد خود فائق آید و به مطلوب برسد؛ مراد و مطلوبی که هیچ گاه بدون انضمام این وسیله و سبب، به جهت ضعف و قصور او برای او میسر نبود.

و ما در مکالمات روزانه و محاورات عرفیه و اجتماعیّه خود چه بسیار لفظِ شفاعت را استعمال می‌کنیم و از قریحهٔ مکتسبه از اجتماع و تعاون، همین معنی را بر وصول به مقصود و حوائج حیاتی خود اراده می‌نمائیم.

و بنا بر آنچه گفته شد، نه در لغت و نه در محاورات عرفیه، کلمهٔ شفاعت، اختصاص به شفاعتِ تکوینی و یا اختصاص به شفاعت تشریعی ندارد، بلکه شامل هر دو قسمت است.

و شفاعت از مصادیق سببیّت است؛ یعنی واسطه قرار دادنِ سببِ متوسطِ نزدیک را بین سببِ اوّل که دور بوده است، و بین مُسَبَّبِ آن، چه در اسباب خارجیّه و چه در اسباب تشریعیّه.

شفاعت تکوینی و شفاعت تشریعی

خداوند متعال هم در جهت تکوین و هم در جهت تشریع، شفیع است. اما در جهت تکوین، به علّت آنکه تأثیر از ناحیهٔ اوست و سببیّت بالاخره به او منتهی می‌گردد؛ خداوند مالک کاخ آفرینش و عالم وجود و ایجاد است بطور کلی. و بنابراین همهٔ علّت‌ها و سبب‌ها که بین ذات اقدس او، و بین مسبّب‌ها به نحو واسطه قرار می‌گیرند و موجب نشر رحمت و نعمت‌های لاتعدّ و لاتحصای او بر عالم مخلوقات و صنایع بدیعیّه او واقع می‌شوند، همگی راجع به او و از اوست.

پس تمام این سلسلهٔ علل و اسباب، هر یک چون واسطهٔ فیض است، دارای حقیقت شفاعت است؛ و خداوند نیز شفیع و شافع است بلکه شَفِیعُ الشّافِعِین و أَشْفَعُ الشّافِعِین است.

و معلوم است که از جهت تکوین، انطباق معنای شفاعت بر شؤون اسباب و علل وجودیّه متوسطه واضح است؛ چون این علل و اسباب متوسطه، چون فرشتگان و انواع مجردّه و غیرها، از صفات علیا و اسماء حُسنای خداوند، رحمت و احیاء و اِماتّه و رزق و علم و قدرت و غیرها را می‌گیرند و به سوی این ماهیّات عدمیّه و مفتقره و محتاج افاضه می‌کنند، و عالم امکان را با این طراوت و زیبایی و عالم صنع را با این حیرت انگیزی و شگفت‌آوری بر پا می‌دارند. در قرآن کریم داریم:

لَهُ وَ مَا فِي السَّمَاءِ وَ تِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ وَ إِلَّا يَذُنْهُ. [۵۲]

«برای خداست و ملک طلق خداست، آنچه که در آسمان‌ها و زمین است؛ چه کسی است که بدون اذن او بتواند در نزد او شفاعت کند؟» و نیز داریم:

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاءَ وَ تِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مَا مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ. [۵۳]

«به درستی که پروردگار شما خداوند است؛ آن کسی که آسمان‌ها و زمین را در شش روز آفرید، و سپس بر عرش خود استیلا یافت. تدبیر امر به دست اوست؛ هیچ شفيعی نیست مگر پس از اذن او.»

ظاهر این آیات، بیان شفاعت در تکوین است؛ چون همانطور که ذکر شد شفاعت تکوینی عبارت است از واسطه قرار گرفتن علل و اسباب، بین ذات مقدس خداوندی و بین مسببات و موجودات خارجیّه؛ در تدبیر و تنظیم وجودشان، و در بقاء و استدامه آنها در عالم خلقت.

و اما در جهت تشریع، خداوند تبارک و تعالی در عین رفعت و علو خود، به این عالم انسان خاکی و خاک نشین تفضلی فرموده؛ و با ارسال پیامبران، و انزال کتب آسمانی، و وضع احکام و قوانین از اوامر و نواهی، و عکس العمل آنها از تبعات مخالفت و موافقت که ثواب و عقاب در دار آخرت است، ما را از نعمت سیر تشریعی در راه تکامل برخوردار فرموده است. و بر این اساس پیامبران آمدند و مردم را به رحمت و نعمت خداوند بشارت دادند و از عواقب وخیم خیانت و جنایت و ستم بر حذر داشتند.

حجّت بر مردم تمام شد؛ و بینّه و برهان، آنها را به پیروی از صراط مستقیم الزام کرد.

وَ تَمَّتْ كَلِمَتُ رَبِّكَ صِدْقًا وَ عَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ. [۵۴]

«و تمام شد کلمه پروردگار تو ای پیامبر، از جهت راستی و استواری! هیچ تغییر دهنده و تبدیل کننده‌ای برای کلمات او نیست؛ و اوست یگانه شنوا و دانا.»

و برای شفاعت در امور تشریعی و پیدا کردن و شناختن موقع و موقعیت آن ناچار از ذکر مقدمه‌ای هستیم تا آنکه به خوبی مفاد و معنی و محلّ آن من جمیع الجهات روشن شود:

مقدمه برای اثبات شفاعت تشریعی

مقدمه: ما شفاعتی را که در امور اجتماعیّه به کار می‌بریم، یا برای جلب منفعتی است و یا برای دفع ضرری؛ ولیکن نسبت به هر

منفعتی و یا دفع هر گونه مضرتی بطور اطلاق و عموم و بدون هیچ گونه شرطی نمی‌توان کلمه شفاعت را به کار برد.

چون شفاعت نمودن را، در آنچه که علل و اسباب تکوینیّه از خیر و شرّ متضمّن آنهاست، مانند گرسنگی و تشنگی، و سرما و گرما، و

صحتّ و مرض به کار نمی‌بندیم؛ بلکه در این گونه از امور به اسباب طبیعیّه متوسّل می‌شویم و با وسائل مناسب، مانند: خوردن و

آشامیدن، و پوشیدن لباس، و در خانه و محفظه زیست کردن، و علاج مرض را نمودن خود را از گزند آفات مصون میداریم.

و ما فقط در خیرات و سُور و منافع و مضارّی که از ناحیه وضع قوانین و احکام اجتماعی‌ای که در حکومت‌های اجتماعی به نحو خصوص‌ویا عموم مقررّ و معتبر دانسته شده است، شفاعت می‌کنیم.

چون می‌دانیم که در دائرة مولویّت و عبودیّت، و در نزد هر حاکم و محکوم علیّهی، احکام و قوانینی است و امر و نهیی است که چون مکلف بدان امتثال ورزد و اطاعت کند، توابع آن از پاداش‌های نیک و مدح و ثناء و ارتقاء رتبه و اعطاء مال و جاه بدو عائد خواهد شد؛ و چون از امتثال آنها سر باز زند، توابع آن از عقاب‌های مادی و ضررهای معنوی بدو خواهد رسید.

و بطور کلی اگر مولائی و ولیّ امری به بنده و آنچه در تحت حکومت اوست و در زیر فرمان و پرچم سیادت و اولویّت اوست، به امری و یا نهیی فرمان دهد، در صورت امتثال، پاداش پسندیده و نیکوئی خواهد داشت؛ و در صورت تمردّ و عدم انقیاد، پاداش ناپسند و نکوهیده‌ای در بر خواهد داشت.

پس در اینجا دو گونه قانون و اعتبار موجود است: قانون حکم و فرمان، و قانون پاداش که در اثر مخالفت و یا موافقت فرمان وضع و اعتبار می‌شود.

و در تمام حکومت‌های جهانی و بین‌المللی و حکومت‌های خصوصی، و بین هر فردی از افراد انسان و افراد زیر دست او، این اصل و قاعده کلیّ: قانون و فرمان، و پاداش در برابر موافقت و یا مخالفت قانون، دور می‌زند.

و اگر فردی از افراد انسان بخواهد به بهره‌مادی و یا معنوی واصل گردد، و به حسب آنچه که اجتماع برای او مقررّ کرده است، موجباتش در نزد او نباشد؛ و یا اینکه ضرری را و شرّی را که در اثر مخالفت عهده و تکلیف متوجّه او شده است از خود دور کند، و در نزد او دافع این ضرر که همان امتثال امر و خروج از عهده تکلیف است نبوده باشد؛ این جا جای شفاعت است.

و به عبارت دیگر هر گاه بخواهد به پاداش نیکوئی برسد، و تهیّه اسباب آن را از اطاعت اوامر مولویّه و اجتماعیّه ننموده باشد؛ و یا بخواهد پاداش سخت و عقابی را از خود بردارد، بدون آنکه تکلیف متوجّه به خود را به جای آورده باشد؛ اینجا جای شفاعت است، و در این صورت معنی و حقیقت آن به ظهور می‌رسد و اثر می‌کند؛ ولیکن باید دانست که این امر شفاعت بطور کلی و مطلق صورت نمی‌بندد و طرفی به خود نمی‌گیرد، مگر در مواردی خاصّ.

مثلاً کسی که اصولاً لیاقت تلبّس به کمال مخصوصی را ندارد، یا آنکه رابطه‌ای که او را به صاحب شفاعت ربط دهد در میان نباشد، مانند شخص عامی و عادی که مثلاً بخواهد ریاست دانشکده‌ای را به عهده گیرد و یا در کرسی تدریس بنشیند، و مانند شخص طغیانگر مکابری که ابداً سر تسلیم در برابر مولای خود فرود نمی‌آورد؛ در اینجا شفاعت سودی ندارد.

چون شفاعت موجب تتمیم و تکمیل علّت است، نه آنکه سبب مستقلّ در تأثیر باشد.

موقعیّت و شرائط شفاعت تشریعی

از اینها گذشته باید تأثیر شفاعتِ شفیع در نزد صاحب شفاعت گزاف و بیهوده‌گوئی نباشد و بدون سبب و موجب صورت نگیرد، بلکه باید شفیع امری را در نزد صاحب شفاعت ابراز کند که در او اثر کند و او را متقاعد نماید و بدین وسیله موجب پاداش نیک گردد، و یا آنکه پاداش سخت و عذاب را از میان بردارد.

شفیع نمی‌تواند به مولی بگوید که مولویتی خود را باطل کن و دست از عبودیتِ عبدت باز دار! و بنابراین از عقاب و پاداش او صرف نظر کن!

و نیز نمی‌تواند به او بگوید: دست از حکم مجعول و تکلیفی که به بنده‌ات نمودی باز دار! و آن حکم را یا بطور کلی و یا بطور خصوصی درباره بنده‌ات نسخ کن! و بنابراین از عذاب او رفع ید کن!

و نیز نمی‌تواند به او بگوید: که قانون مجازات را بطور عموم، و یا در خصوص این واقعه باطل کن! و بنابراین مجازات مکن! پس بنابراین برای شفیع هیچگونه اثری در مرحله مولویتی و عبودیت بین بنده و مولی، و در مرحله حکم و فرمان، و در مرحله جزاء حکم و پاداش فرمان نیست؛ و در این سه مرحله دخالتی ندارد.

بلکه شفیع بعد از آنکه این جهات سه گانه را رعایت می‌نماید، یا متمسک می‌گردد به صفاتی که در مولای حاکم است و آن صفات ایجاب عفو و گذشت از گناه کار را میکند، مانند سیادت و بزرگواری و کرم و سخاوت و شرافت او و اُصالت ریشه و تبار او؛ و یا متمسک می‌گردد به صفاتی که در بنده گناهکار است و آن صفات موجب جلب رحمت و عطوفت و رأفت حاکم می‌شود و عوامل مغفرت و اغماض را در کانون وجود او به جوشش می‌آورد، مانند مذلت، و مسکنت و حقارت و پریشانی و بدی احوال بنده؛ و یا متمسک می‌گردد به صفاتی که در خود اوست، یعنی در خود شفیع است، مثل قرابت و نزدیکی او نسبت به صاحب شفاعت، و کرامت او و علو رتبه و درجه او، و رفعت منزلت او در نزد صاحب آن.

و بدین طریق می‌تواند به او بگوید که: من تقاضا ندارم که از مولویتی خود و از عبودیت بنده خود رفع ید کنید! و تقاضا ندارم که حکم خود را باطل نمائید!

و یا از قانون جزاء و پاداش دست بردارید! بلکه تقاضا مندم که از گناه او اغماض کنید! و او را مورد غُفران و گذشت خود قرار دهید! به جهت اینکه شما دارای شرف و سیادت و کرم و رأفت هستید! از عذاب او نفعی نمی‌برید!

و از گذشت درباره او زیانی نمی‌بینید! و یا به جهت اینکه او مردی است جاهل و مسکین و حقیر و مقام شما بلندتر است از آنکه در امر او پافشاری نمائید! و یا به جهت اینکه من در نزد شما مقام و منزلتی دارم که ایجاب می‌کند حاجت مرا بر آورید! و در عفو و

تخلیص او بذل مرحمت و توجهی کنید!

و در حقیقت، شفیع موضوع دیگری را که مستلزم حکم جدیدی است پیش می‌آورد و بر اساس آن موضوع تقاضای عفو می‌کند. و آن موضوع ساخته تحکیم بعضی از عوامل مربوط به مورد است، که در رفع عذاب و کیفر سخت شخص مجرم مؤثر است، که آن عوامل بر عامل دیگری که سبب وجود حکم و ترتب پاداش و کیفر است حاکم می‌گردد.

و مراد ما از این تحکیم و حکومت، آنست که موضوع مورد حکم اوّل را از جای خود بر می‌دارد و آن را داخل در تحت موضوع حکم دیگری قرار می‌دهد، که آن عفو و اغماض و غفران است.

و بنابراین حکم اوّل که مجازات است بر موضوعش جاری نمی‌شود، به جهت آنکه این مورد از مصادیق موضوعیت موضوع خارج شده است، نه آنکه شامل آن موضوع می‌شود و بعد از شمول بطور تضادّ، حکم او را ابطال می‌کند؛ مانند ابطال اسباب متضادّه در طبیعت که بعضی حکم بعضی دیگر را به معارضه و غلبه در تأثیر باطل می‌کنند.

شفاعت، تضادّ با حکم مجازات ندارد بلکه حاکم بر آن است

پس حقیقت شفاعت تضادّ و تصادم و تراحم نیست، بلکه واسطه قرار گرفتن در رسانیدن نفع و یا در برطرف کردن ضرری است از روی موضوع بر اثر طریان و جریان عنوان تازه‌ای که روی آن موضوع وارد شده است و بالتّیجه موضوع را از عنوان حکم مجازات خارج کرده و در تحت عنوان حکم غفران و گذشت در آورده است.

و بنا بر آنچه گفته شد، شفاعت از مصادیق سببیت است که بین سبب اوّل و مسبّب فاصله می‌شود و نمی‌گذارد که آن سبب اوّل حکم ضرری را روی موضوع بیاورد؛ بلکه بر اساس این توسّط، حکم گذشت و عفو را روی موضوع می‌آورد.

آیات وارده در شفاعت تشریعیّه الهیه

حال که این مقدّمه دانسته شد، می‌گوئیم که: از اینجا خوب به دست می‌آید که از نقطه نظر تشریع هم، شفاعت در نزد خداوند اشکال و محذوری ندارد؛ چون بنا بر آنچه گذشت معلوم شد که عنوان شفاعت در موارد تخطّی و تجاوز با شرائط خاصّه در نزد حاکم علی‌الاطلاق جائز است. و در این باره آیاتی از قرآن مجید وارد شده است، چون:

يَوْمَئِذٍ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الرَّحْمَنُ وَ رَضِيَ لَهُ وَ قَوْلًا. [۵۵]

«در آن روز قیامت شفاعت از کسی پذیرفته نیست، مگر از کسی که خداوند به او اذن در شفاعت داده باشد و گفتار او را پسندیده باشد.» و چون:

وَ لَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ إِلَّا لِمَنْ أَذِنَ لَهُ. [۵۶]

«و در نزد خداوند شفاعت کسی مقبول نیست و سودی نمی‌بخشد، مگر برای کسی که خداوند به او اجازه شفاعت را داده است.» و

چون:

وَ كَمْ مِنْ مَلَكٍ فِي السَّمَوَاتِ لَا تُغْنِي شَفَاعَتُهُمْ شَيْئًا إِلَّا مِنْ بَعْدِ أَنْ يَأْذَنَ اللَّهُ لِمَنْ يَشَاءُ وَ يَرْضَى. [۵۷]

«و چه بسیار از فرشتگانی که در آسمان هستند و هیچ‌گونه شفاعت آنان سودی نمی‌بخشد، مگر پس از آنکه خداوند به کسی که اراده کند و مورد پسندش باشد، اذن و اجازه دهد.» و چون

و لَا يَمْلِكُ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ الشَّفَاعَةَ إِلَّا مَنْ شَهِدَ بِالْحَقِّ وَ هُمْ يَعْلَمُونَ. [۵۸]

«و هیچ کس غیر از خداوند، صاحب اختیار شفاعت نیست، مگر کسی که به حق شهادت دهد و دانای به امر شهادت باشد.» این آیات، شافعیّت را برای جماعتی از فرشتگان و مردم، بعد از اجازه و رضایت خداوند اثبات می‌کند؛ چون ملک و امر اختصاص به خدا دارد، لذا او می‌تواند امر را تملیک به غیر کند و حق شفاعت را که اولاً و بالذات برای ذات مقدّس خود اوست، ثانیاً و بالعرض به دیگری بسپارد.

شفاعت بندگان صالح به امر خداوند

و این حق بندگان صالح و فرشتگان مقرب الهی است که به ذیل رحمت حضرتش تمسّک کنند، تا با عفو و مغفرت و گذشت و اغماض، از صفات عُلّیای او بهره‌مند شده، و بنده‌ای از بندگان را که بواسطه معصیت دچار بدی احوال و گرفتاری گردیده است مشمول عنایات او بنمایند، تا از بلیّه عقوبت خارج شود و از مصداق حکم شامل مجرمین بیرون آید. زیرا که همانطور که دانستیم تأثیر شفاعت به نحو حکومت است، نه به نحو تضادّ و تصادم و تزاخم و تعارض.

قدرت خداوند بر تغییر و تبدیل اعمال به نحوه‌های مختلف

آری خداوند قادر و تواناست که در مورد عفو و غفران، هر گونه تبدیل و تغییری بدهد و یا هر گونه حجابی و پوششی را روی کردار ناشایسته بنده خود بیپوشاند؛ مگر او فرموده است که:

فَأُولَٰئِكَ يَبْدُلُ اللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ. [۵۹]

«بندگان خداوند رحمن (که یکایک صفات و حالات آنان را شمرده است) کسانی هستند که بدی‌های کردار آنان را خداوند به خوبی‌ها و نیکی‌ها مبدّل می‌سازد.»

و همانطور که سابقاً دانستیم: خداوند، هم می‌تواند سیّئات را به حَسَنات تبدیل کند، و هم می‌تواند عمل موجود را معدوم کند؛ همچنانکه گفته است:

وَقَدِمْنَا إِلَىٰ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا. [۶۰]

«و ما وارد شدیم بر آن عملی که انجام داده بودند و آن را چون گرد و غبار پراکنده، نابود ساختیم.»

و هم می‌تواند عمل خوبی را موجب مغفرت و کفّاره عمل زشتی قرار دهد؛ همچنانکه گفته است:

إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ. [۶۱]

«اگر از کارهای بزرگی که شما از آن نهی شده‌اید اجتناب ورزید، ما گناهان کوچک شما را می‌آمرزیم.»

و نیز فرموده است: إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ. [۶۲]

«خداوند شرک را نمی‌آمرزد و غیر از شرک را برای هر کس که بخواهد می‌آمرزد.»

و معلوم است که این عدم مغفرت شرک در غیر مورد ایمان و توبه است؛ چون اگر کسی مشرک باشد و سپس موحد گردد، نفس همین توحید، توبه اوست و موجب غفران. پس شرک در حال شرک قابل آمرزش نیست نه بعد از توحید که تبدل موضوع شده است. و بنابراین با وجود ایمان و توبه شرک هم مانند سایر گناهان قابل غفران است.

باری، و هم خداوند می‌تواند تکثیر عمل قلیلی را بنماید؛ همانطور که گفته است:

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ وَ عَشْرُ امْتَالِهَا. [۶۳]

«هر کس عمل نیکی انجام دهد برای او ده برابر پاداش خواهد بود.»

و هم می‌تواند عمل معدوم را موجود کند؛ همچنانکه در آیه متابعت ذریّه در ایمان و حقوق آنان به آباء و اجدادشان در عمل گذشت. [۶۴]

البته این کارها را خداوند گزاف و بدون جهت نمی‌کند، بلکه بر اساس مصلحت مقتضی و علت متوسطی که در بین باشد بجا می‌آورد، بنابراین چه اشکالی دارد که از جمله آن اسباب و علل متوسطه، شفاعت شافعین از انبیاء و اولیاء مقربین و عباد صالحین او بوده باشند؟ آیا در این امر ظلمی است و این امر گزافی است؟

آیات دالّه بر نافع نبودن شفاعت در نزد پروردگار

در بسیاری از آیات قرآن کریم، شفاعت را در نزد خداوند به‌طور مطلق مردود می‌شمارد، مانند آیه:

وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَ لَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ وَ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ. [۶۵]

«ای گروه بنی اسرائیل! بپرهیزید از روزی که هیچ نفسی به جای نفس دیگری جزا نبیند! و از آن نفس شفاعت قبول نشود و عوض و فدا پذیرفته نگردد، و هیچ کس مورد نصرت و یاری و م معاونت دیگری قرار نگیرد.»

و نیز فرماید: وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَ لَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لَا تَنْفَعُهَا شَفَاعَةٌ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ. [۶۶]

«بر حذر باشید از روزی که هیچ نفسی به جای نفس دیگری جزا نبیند! و از آن نفس عوض و فدا قبول نشود و شفاعت نیز هیچ گونه ثمری نرساند، و ایشان مورد کمک و نصرت هیچ کس واقع نشوند.»

و نیز فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا بَيْعُ فِيهِ وَ لَا خَلَّةٌ وَ لَا شَفَاعَةٌ وَ الْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ. [۶۷]

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، انفاق کنید از آنچه را که ما روزی شما قرار داده‌ایم قبل از اینکه روزی برسد که در آن روز خرید و

فروشی نیست و دوستی و شفاعت هم نیست و کافران ایشانند ستمگران.»

برای توضیح و تبیین مفاد این آیات و تعیین مصداق آن ناچار از ذکر مقدمه‌ای هستیم:

مقدمه:

حکومت و سلطنت‌های دنیوی با انواع شؤون و اختلاف طرز آنها، و با اقسام قوای مقننه و حاکمه و مجریه آنها، بر اساس نیازمندیهای حیات دنیا پایه‌گذاری شده است.

و منظور و مقصود از این قوانین رفع احتیاجات مردم است برحسب آنچه را که عوامل زمانیّه و مکانیّه اقتضا می‌کند. و چه بسا در آنها بدون ضابطه و میزان کلی، دگرگونی‌هایی از قبیل تبدیل مالی به مالی، و یا مقامی به مقامی، و یا حکمی به حکمی، پیدا می‌شود؛ و البته این در قانون مجازات نیز شاید بیشتر باشد.

چون جرم و جنایت در قوانین موضوعه زندگی، حبس و جریمه و اعدام و اسقاط رتبه و درجه و سائر اقسام مجازات را در بردارد، و در این جا چه بسا حکم مجازات به واسطه اغراض مختلفی تغییر پیدا می‌کند؛ و حاکم حکم را تغییر می‌دهد به جهت پیش آمدن واقعه‌ای که ایجاب تغییر این مجازات را می‌نماید.

مثل آنکه شخص مجرم که در آستانه جریمه است، اصرار و ابرام می‌کند که بتواند عواطف قاضی را تحریک کند، تا او را مورد رحمت قرار دهد و از مجازات او صرف نظر نماید.

و مثل آنکه به قاضی رشوه دهد و او را از مجرای حکم صحیح خود منحرف سازد، و به خلاف حق حکم دهد.

و مثل آنکه شخص مجرم شفیع را به نزد حاکم بفرستد تا وساطت و میانجیگری کند، و یا شفیع را نزد مجری حکم بفرستد تا از اجراء آن نسبت به مجرم دست بردارد.

و مثل آنکه عوض و فدا بدهد، و به جای خود دیگری را چون فرزند و غلام و برادر را به حاکم بسپارد، و حاکم او را به جای مجرم مجازات کند؛ و این البته در صورتیست که نیاز حاکم آماده به مجازات نسبت به این عوض بیشتر از نیاز او نسبت به شخص مجرم باشد، و در این صورت مجازات را از مجرم بر می‌دارد و بر عوض و فدا وارد می‌کند.

و مثل آنکه مجرم از اقوام و عشیره و از دوستان و یاران خود یاری می‌طلبد، و آنها جمع می‌شوند و برای کمک و معاونت مجرم در تخلّص و رهائی از پاداش، همدست و همدستان می‌شوند و او را رها می‌سازند.

این طرز تخلّص به شفاعت و رشوه و غیرها، از قدیم الایام در بین ملّت‌ها رائج و دارج بوده است.

شفاعت نزد بت پرستان

بت پرستان قدیم و غیر آنها از ملّت‌های کهن چنین معتقد بودند که: زندگی آخرت عیناً به مثابه زندگی دنیاست و قانون علل و

اسباب مادی و طبیعی نیز در آنجا جاری و ساری است و تأثیر و تأثر طبیعی برقرار است.

و بنا بر همین جهت برای خدایان خود انواع و اقسام هدایا و قربانی‌ها را برای گذشت از مجازاتشان و یا برای امداد و کمک در امور معیشتشان می‌کردند، و یا اینکه به شفاعت آنها تکیه می‌زدند، و یا اینکه برای خلاصی خود فدیّه می‌دادند، و یا اینکه برای استنصار خود، از نفوس مردم و یا از آلات جنگی مدد می‌گرفتند و با خود در میان قبرها، غلامان خود را دفن می‌کردند و به انواع سلاح خود را مسلّح می‌نمودند تا بدین وسیله در هنگام مجازات با کثرت اعوان و انصار و با داشتن حربه و سلاح بتوانند از خود دفاع کنند و مجازات و کیفر سخت را از خود دور نمایند.

و ما امروز در موزه‌های دنیا چیزهای بسیاری را می‌بینیم که حاکی از این طرز تفکّر اقوام جاهلیّت بوده است.

در نزدیکی اهرام ثلاثه که قبور فراعنه مصر است زمین وسیعی مدفن بردگان آنها بوده است، که چون در اثر فشار کار و رنج فراوان جان می‌سپردند و یا در اثر مختصر مخالفت اعدام می‌شدند، جسد آنان را در نزدیکی قبور خود دفن می‌کردند تا به هنگام رستاخیز از موالیان خود دفاع کنند و به قیام برخیزند.

حتّی آنان با مردگان خود، از انواع و اقسام زینت‌ها و جواهرات دفن می‌کردند تا در آخرت از آنها بهره گیرند، و انواع اسلحه را با آنها دفن می‌کردند تا از خود دفاع نمایند. و چه بسا با شخص مرده، از کنیزان زیبا و رعنا در میان لحد مرده قرار می‌دادند تا مرده با آنها انس داشته باشد و تنها و کسل نشود، و چند مرد شجاع را نیز در لحد می‌گذاشتند که حکم آجودان باشی آن فرعون مستکبر بوده باشد، و از حبوبات مانند گندم و عدس و غیرهما را با موادّ مومیائی تعقیّم می‌کردند تا نپوسد و در روز رستاخیز مرده از آن بهره گیرد. و در متحف‌ها و موزه‌های دنیا اشیاء کثیری از این قبیل را می‌نگریم.

و این طرز تفکّر و شبیه به آن نیز در بین بعضی از طوائف اسلامیّه پیدا شد، و در اقوام مختلف چه از جهت زبان و چه از جهت نژاد رسوخ کرد و در بین آنها با توارث باقی ماند؛ و چه بسا در اعقاب مختلفه و نسل‌های متفاوته به رنگ‌ها و شکل‌های گوناگونی پدیدار شد.

در رستاخیز شفاعت اختصاص به خدا دارد

قرآن کریم، با تمام این عقائد باطله و آراء کاذبه و توهّمات واهیّه، به مبارزه برخاسته است و چهاراً اعلان می‌کند که: وَالْأَمْرُ یَوْمَئِذٍ لِلَّهِ. [۶۸]

«در روز بازپسین امر فقط و فقط برای خداست و هیچ چیزی را یارای دخالت نیست.» و می‌گوید که:

وَرَأَوْا الْعَذَابَ وَ تَقَطَّعَتْ بِهِمُ الْأَسْبَابُ. [۶۹]

«وستمگران عذاب الهی را مشاهده می‌کنند، و تمام اسباب‌های دنیوی و هر گونه حیل‌ها و میانجیگری‌ها و وسائل حفظ و

مصونیّت از پاداش، از روی آنان بریده و قطع خواهد شد.» و می‌گوید که:

هَذَا لِكَ تَبَلُّوا كُلُّ نَفْسٍ مَّا أَسْلَفَتْ وَ رُدُّوْا إِلَى اللَّهِ مَوْلَىٰ هُمْ الْحَقِّ وَ ضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ. [۷۰]

«در روز رستاخیز، هر نفسی آنچه را که از اعمال خود از پیش فرستاده است واضح و آشکار می‌سازد، و تمام مردم به سوی مولی و صاحب اختیار حقیقی خود که حضرت حق است جلّ و عزّ، بازگشت می‌کنند، و آنچه را که در دنیا به دروغ نسبت می‌داده و افترا می‌بستند همه از نزد آنها گم و نابود می‌شود.»

و می‌گوید: وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَّ دَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ وَ مَا نَرَىٰ مَعَكُمْ شُفَعَاءَكُمُ الَّذِينَ زَعَمْتُمْ أَنَّهُمْ فِيكُمْ شُرَكَاءُ لَقَدْ تَقَطَّعَ بَيْنَكُمْ وَ ضَلَّ عَنْكُمْ مَا كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ. [۷۱]

«(فرشتگان به ستمگران می‌گویند): حقّاً که شما به نزد ما تک و تنها آمده‌اید همچنانکه ما شما را در اولین مرحله آفرینش خلق نمودیم! و آنچه را که از متاع دنیا ما به رسم امانت به شما سپردیم، همه را پشت سر انداختید! و هیچکدام از آن یاران و شفیعیانی را که می‌پنداشتید آنها در کار شما کمک کنند و در امر شما شرکت نمایند، با شما نمی‌بینیم! حقّاً بین شما و بین آنها جدائی افتاد! و آنچه را که گمان داشتید، همگی در بوته فنا و نابودی و گمی سپرده شد و به دیار نیستی رفت.»

پاورقی

[۳۳] - در «منتهی الامال» طبع رحلی علمیة اسلامیة، ج ۲، ص ۲۸ از «جلاّء العیون» و «بصائر الدّرجات» آورده است که: حضرت صادق علیه السّلام میفرمود که پدرم حضرت باقر علیه السّلام میفرمود که چون وقت وفات پدرم حضرت زین العابدین علیه السّلام فرا رسید فرمود: این شبی است که مرا وعده وفات داده‌اند؛ ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفی برای آن مهیا کن. چون آن حضرت را دفن کردند، ناقه، خود را رها کرد و از حظیره بیرون آمد و نزدیک قبر رفت بدون آنکه قبلاً قبر را دیده باشد و سینه خود را بر قبر آن حضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و آب از دیده‌هایش میریخت، چون این خبر به حضرت باقر رسید به نزد ناقه آمد و فرمود: ساکت شو و برگرد خدا به تو برکت دهد! ناقه برخاست و به جای خود برگشت. و باز بعد از اندک زمانی به نزد قبر برگشت و ناله و اضطراب میکرد و می‌گریست. در این زمان که خبر آن را به حضرت گفتند فرمود: بگذارید آن را که بی‌تاب است. و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد.

[۳۴] - آستان مقدّس رضوی این شتر را از صاحبش خرید و آن را در بیابان با سائر شترهای حضرت آزادانه روان ساخت.

[۳۵] - «مقتل مقرّم» ص ۳۳۲، از کتاب «تظلم الزّهراء» ص ۱۲۹؛ و از «بحار الانوار» ج ۱۰، طبع کمپانی، ص ۲۰۵

[۳۶] - آیه ۱۰، از سوره ۲۷: النمل

[۳۷] - آیه ۳۶، از سوره ۳۸: ص

[۳۸] - آیه ۳۰، از سوره ۳۹: الزمر: «ای پیامبر! حقاً که تو مرده هستی؛ و این مردم نیز مردگانند.»

[۳۹] - آیه ۱۵ و ۱۶، از سوره ۲۳: المؤمنون: «سپس بعد از این مراحل، شما خواهید مرد، و سپس حقاً شما در روز قیامت برانگیخته خواهید شد.»

[۴۰] - آیه ۱۵، از سوره ۳۵: فاطر: «ای مردم شما نیازمندانی صرف و بدون شرط بسوی خدائید! و خداوند فقط او بی‌نیاز است.»

[۴۱] - ذیل آیه ۱۸، از سوره ۵: المائدة

[۴۲] - قسمتی از آیه ۱۲۳، از سوره ۱۱: هود

[۴۳] - آیه ۵، از سوره ۵۷: الحديد

[۴۴] - آیه ۱۱، از سوره ۳۰: الروم

[۴۵] - آیه ۴۲، از سوره ۵۳: النجم

[۴۶] - آیه ۳، از سوره ۵۷: الحديد

[۴۷] - «الميزان في تفسير القرآن» ج ۱، از ص ۱۵۶ تا ص ۱۸۸

[۴۸] - «رسالة الاءنسان بعد الدنيا» نسخه خطی، از ص ۵۶ تا ص ۶۳

[۴۹] - قسمتی از آیه ۸۵، از سوره ۴: النساء: «هر کس شفاعت نیکوئی کند برای خود او بهره‌ای است از آن شفاعت؛ و هر کس

شفاعت نکوهیده‌ای بنماید برای او نیز نصیبی است از آن شفاعت.»

[۵۰] - «زمانی که جرم گناهکاری که مستلزم اجرای حدّ شرعی است به حاکم شرع رسید و حکم حدّ بنا شد جاری شود، خداوند

لعنت کرده است کسی را که برای رهائی مجرم نزد حاکم شفاعت کند، و لعنت کرده است آن کسی را که این شفاعت را قبول کند.»

و این حدیث را مالک در «موطأ» در کتاب حدود، حدیث ۲۹ آورده است.

[۵۱] - «کسی که سنت نیکوئی در بین مردم بگذارد، از برای اوست اجر آن سنت و اجر تمام کسانی که به آن عمل میکنند؛ و کسی

که سنت بدی بگذارد، از برای اوست گناه آن سنت و گناه کسانی که به آن سنت عمل می‌کنند.»